

بسم الله الرحمن الرحيم
شانی مطهر و فیضی و حکیم حق

آن فیضی انشا بطلع دیوان فصاحت بیت قصیده بلانعت جامع فضائل اهل بیت

کتابت

از دفتر مطبعی طبع در سال ۱۲۸۵

از دفتر مطبعی طبع در سال ۱۲۸۵

در مطبعی نوکشی طبع در سال ۱۲۸۵

بسم الله الرحمن الرحيم

قصائد

ای دانه بسج خیالت دل انا
یک محرم را ز تو چه عشق و چه عاشق
در یوزه بر ذره رخسار تو خورشید
یک نشه کش ادی شوق تو توکل
گر کوه کمر بسته حمد تو نباشد
جای که شود سایه فلک بر تو مهرت
صید غمت از دیده دل طوق بگرد
در میکده ات درک فلاطون حرم خا
عیش ابد از دست تو یک خنده بیجا
مشغول بذر تو اگر نیست شب در روز
از جام تو بهوش چه دیوانه چه عاشق

سر حلقه ستان رخت دیده بینا
یک جلوه حسن تو چه پوست چه زلف
سرمه هر قطره انعام تو دریا
یک گم شده راه خیال تو متنا
تنها نشو و متکلف خلوت صحرا
خورشید شود در دماک دیده حرم
دیوانه ات از رشته جان به لاله
در انجمن مشغول نیست به مینا
عمر خضر از شوق تو یک آبله
بتج حباب از چه بود در کف دریا
در وصف تو خاموش چه دانا چه انا

قصیده در حمد باری تعالی

یک جزایه منور تو سیرابی کوثر
یاران عزیزند گرد و پای که درازند
گر نشه امکان ز تو گیرد پرتی
راه طلب منزل آرام ندارد
داریم سوالی که خوشیست خرابش
هر یک فریبندگی غفلت و دلباش
این گشته همه بمنزله کاری امر
این خورده دل خود که منم خار نموی
گر جان و د عالم نفس عشق نباشد
عشق است که آئینه ایجاد غبار است
هر غنچه که چید از گل این تنزه سرده

یک شربت دیدار تو با جنبشی عینا
خبر یوسف سودا تو در مصر تنها
در کشتن نمرود کشت لشکر عینا
شد هم سفر یک روان قافله ما
آتشکده تندر دل جابل و دانا
خود را بیک زفر گله کرده تسلط
آن گشته همه لان برد مندی فردا
آن برده سیراکه منم بل شیدا
در قالب امکان فطیختی و عبقا
عشقست که و طوطی و دود شده گویا
بیکاری مجنون شد و پرکاری لیلیا

هر سبزه که برد از گل این میکند و بوی
بستی ساقی شده و بهیاری مینا

چکند در سفر شوق تو بکرسنگی ما
نیض رسایه پرواز فتامی بقصد
دل ویران چه نعم از خانه خزان از
بسکه خلقی متناسه تو یکدل شده اند
تراست دل آئینه تجسس شود
نگه گرم که مشاطه عالم گردید

اینقدر بس که ندانیم ره از راهنا
صندل در کس نشو و بال جان
فارغ از بر و جهان خاطر آسوده ما
خار صحرانده همه صحبت موج دریا
جوش این باد و فروانست زیاده ما
شعله و محمل شده بر یکدگر آغوش گشتا

الفن از میکده چشم که بماند کشید
از غبار یک پر پی در نظرش جلوه نمود
هر نفس قافله سوز و گداز می ایستد
کند تا حوصله بر لوح و قاف نقش کن
گشت جان سختی شیشه دلال عالمگیر
در کج بیستم از شوخی جولان
رشک بیمار نگاه تو بیا دم آمد
شوخی لذت بیداد تو بیدارم کرد
گرد آهست همه در دیده آینه
وادی خاطر سن گرد که درت خیزد
چقدر ناز پریشانی گفتار کشد
سمی در کار جهان شیشه بجا را دشت
سال معموری عالم ز جهان ببرد
چار موج خطرست این چار را رکاب
خاک یک صفت شکن لشکر خور و فنا
بادیک بیک بکسیر دیار عدم است
آب بکسیر وراق تفرقه ایجاد است
خضمی تش سوزنده بخود خوار بکسیر
بسته دل غم و غار فنا شمرست با

که بماند و دوست غزال ز صحرای
که جبهه نفس از خواب سر می صبا
نبیه در گوش نند شعاع زافسانه
رحمت تا عریه در دامن دل شکست
بلج از آئینه گرفتیم حسن الج زجا
اضطراب نفس از شست غبارم بید
رگ هستی ز دم از شتر قرگان فنا
خون خوابیده شد از تیغ ستم ذله بیا
ز شکایت چون بخورد شیشه دلال خون جلا
میشوم در ره بیابانی دل ناپیدا
گر فلاطون شود از وضع جهان نفی
می فصاحت نند پرستش شاهی بگدا
داغ تبسیر شود خواب پریشانها
کشته کس نبرد مهره ز بحر دنیا
که درین معرکه برباد دید گرد بقا
که نفس سوخته در زفره خوف و جا
کرد تقدیر بنوک قتل موج نشا
که جهان سوز تبسیرت دیوان قضا
منع روح تو بگلزار بقا نغمه سرا

گرد هر ساقی رحمت قدحی نگین است
 چه قدر صورت ارباب یا بر گردد
 همچو شیطان همه رسوائی تدبیر و حل
 جلوه از سوسنه حرص و جلا زنده است
 همچو سوسن در لاف سخن محض زبان
 چشم آگاهی شان رشت ترا آینه در
 چون نیند زبان گوشش همان پس کنند
 گرسنان کند شود گاه بیان تن زبان
 همه در نزد غل و اوجدل نمیدانند
 همه اگر در و دیو کشت زهر چشم
 چشم بد و در عجب قافله رنگین است
 هر چه خواهد بشود یا سلامت باشد
 قایم دوستی و دشمنی می باید
 بت و تجمانه کجا بود که از شوخی نماند
 گرمی خوی تو یک حسن بهار نیست
 سبزه ات ست گلست شوق بهار غنای
 شوخیت میکشد از غنچه تصویر گلاب
 حسن گل بود وفا جو که میان من تو
 باغبان چمنم شعله بے پرد نیست

شب تاب عالم سیر خیابان نیست
 که کند جلوه آئینه عقبه دنیا
 همچو غولان همه صحرائی تذویر و غنا
 همه از سلسله طولی اهل سبب پیا
 همچو الکن همه در صدق بیان خطا
 قره کاهی شان عیتب اکاهه را
 تا شوند از فقر عیب کسان ذل را
 خیمه احباب ترا شد ز سوهان عصا
 مهر و تحفه این طائفه تسبیح در دا
 گرد و شان بنظر شاه دنیا زیبا
 مفت و دزد که شود در نهان باب
 دل یوانه ام انکاشه صحرایا
 من کجا ز فرقه شکر و شکایت کجا
 شد صنم خانه در دست دل با وفا
 دل چراغان تسم دیده گلستان حفا
 لے سر ایاس و سامان من میر و پیا
 چه شود ساده دلم گرفت و شکوه سیر
 قاصد راز نهان شوق را بود پیا
 که نداند گل اخلاص خاشاک پیا

گریه سوخته و خنده آفریده است
 عشق بیاب و وفا غرور و حیرت سر
 گر بخت دولت انداخته بی نیست
 اینقدر کمینه ز حد بردن دانگ باد
 شکوه پردازی من خواب پریشان
 چشم بد دور سپید گل آتش سازم
 شکوه و خجالت بی اختیارم فکند
 مع ایمان عربستان عجم شاه خجست
 شاه مردان که ز غم غمیش یاد دهر
 شهر یار یک ز میان کنش بفرنگ
 یا و خلقش اگر از خاطر غفل کنند
 صبح پوشید ز خدام در شعلت نیر
 شمع در روانه بگل و بلبل تو حیدریت
 اگر نه گداز و لایق بین آید خود
 اگر گشت با غری از سبزه عرفان
 اگر کند بوی گشته از پیشش ایمان
 مرغ تیرش جو بهیجا شود آتش پرواز
 بسکه در معرکه آتش زنده از بیم خطر
 حکم از بسکه بدمان شکافان نازد

عقد مرغان خفت پادشاه رخ بیا
 ناز مغرور و دانگست و ستم بی پروا
 با گرفتیم سر پای همه جزیم و خطا
 اینقدر رجوع و جفا کردن دانگ باما
 میزند جوش نهانسته بخار سودا
 دیدم استام دفا نام خدا نام خدا
 جرعه ده که لشکر آنه شوم من مملو
 کردش گشتن تو حیدر دلش و دنیا
 اگر از مرد بدو حامله زاید خفتا
 کرده پر گوهر جسمت شایسته تا
 آنگاه می بشکر خنده فرو شد جلوا
 تا قیامت ز زور شیر و دهر بند قبا
 دو جا باز شد خود قبله و خود قبله
 دخی در میان نبوت به سرود لولا
 کم کند خضر زده جو صله صحر احرا
 شرک سجاده تقوی فکند در دریا
 ذوالفقارش جو بدشمن و داعش کشتا
 طائر مرگ کند در نفس تن با و
 چاک بسته بدرون با بکر میان فنا

کجاست برق نزادی که غبار ده
 شود برهم زودی گرد جهان میگردد
 چمن مایه گش غریب تمانه چین
 میطی بر اثر سرعت اوبال دست
 زده گردمندش که بگذارد رساند
 چون کند بال شکاکت آهوی کند
 اگر تر سر عشق از برق نگاه مجنون
 می جلد چشم رکابش چون گدازد من
 از رهش جلوه رنگین چو غبار انگیزد
 کنش لبکه ز گل باغ نزاکت گیرد
 لاله بر سبزه کمر غنچه کفیل سوسن گوش
 ای فلک سیرت چه به که از شوخه نا
 گشته از تیرگی در جلوت خاک لرب
 شعله نیر دار تدر که غبار ده تو
 باغ جولان ابرق و شر سبیل و گل
 شعله از سنگ گل از رنگ و رنگ آری
 چقدر آئینه که فعل تو سازد خورشید
 چقدر ز فرغ گستاخ کنی همچو سیر
 تا بود برگ خزان شعله گلخن از در

داد آئینه اقبال سکندر یصفا
 سفت شوقی که شود در قدس در
 ناله نقش شمس متسلله آهوی خطا
 میسر از پی نظاره او چشم قضا
 که ز گل طبل شبارت زده بر بام بود
 چون کند گرم عنانی ز نقاش بود
 شوختر جلوه اش از گردش چشم لیل
 میسر دبال شتابش چو کند قطع شما
 چمن شهر طاووس شود بال هبا
 لاله سالی داغ نماید ملاقات هبا
 برق تک سیل عنان ابر سفر چرخ
 برق جولان شده در شفق رنگ
 کرده از نرم ردی قدیمت صبا
 شبست از چشم غزالان خست و خطا
 غلدر قمار تر چشم فکله آب دبا
 چون نیت در دست باز و عالم بالا
 گیر از مدهرم شه چشم رکابت چلا
 زخم از سدق نفس دست امان دعا
 تا بود برگ گل آئینه گلشن چلا

| | |
|--|--|
| از گل صبح تو دل لیل تو نیست نوا پیکر کاهی بدخواه ترا کاه مرها ای تو زنده دو عالم چو دل جان که قیامی نایب احسان آورده سرا بخشش و عفو و کرم و رحمت احسان و عطا | از غنای تو زبان طوطی حیدر پر تو افکار تابنده و دوزخ جاوید کعبه مسند ملک قبله حاجات در دارم از رحمت چشم روزگارم نام نیک از تو به و ایمان و سع |
|--|--|

شبنی بر کجدم ریز که گلزار کنم
حشر ادا دل اخلاص تو فوق خدا

| | |
|---|---|
| باده گلگون پیش ساقی نمودن پنجه خورشید را سایه گل شد فنا لاله ز سیلان رنگ شمع طبع قبا جلوه رنگین گل حلقه دام بلا ریگ بیابان چو دل آینه دار فنا آینه خاک شد ساغر گیت نما آب به هوا جذب انشو و نما حرب کرد هوا گلستان لیل رنگین نوا خط شاعی کند سحر چو زرین گیا شوخی برگ سمن جلوه پیر و انما سبزه و سحر چمن چشمه آب و هوا غنیه بسج نعمت در زمین نوریا | فنده گل هم زبان جلوه سرو آشنا بسکه ز گلشن رسید موج رطوبت با سرو زیا قوت گل ترک مریح کمر بال تدر و هوا زیت فتراک باغ خاک گلستان چه ریح بجز سحر بسکه ز نفع به از انگ لطافت گرفت باغ پر سبزه شد حوصایه دیوانه شد قمری از آغوش سرو ناله رعنا کشید نیست عجب گر بهار آغاز خورشید لاله بصبح چمن شمع مریح گلشن جوش گل دیا سمن نایب ساقی و جام زمره نتوان نمفت زدم سرست |
|---|---|

نقد و شرح حضرت علی نقی

مستی سیر و بهار برده عنانم زلفت
 با ده گل تبی خمار عیش گلستان
 ساقی تخلص مست باد و معده خمر
 بسکه طراوت چکید از گل ابر بهار
 سبزه سیراب موج نسیم عمر ابد
 نشو و نما جلوه گرد و شوق و شیناک
 میکشم از دو دودل سرمه بگمانگه
 عشوه ممنور را چشک گس شراب
 سبزه طافوس شد سایه دیوار باغ
 آتش بید و گل سوخت لب با خندان
 ای زحمت خوش نشین نقش طربسای ما
 خرمی الفت گذار ما ز تو دشمن نواز
 شوخی راز دنیا ز محرم راز همنده
 شورش بحر جنون قافله موج خون
 مستی جاوید را سرمه ناز تو کرد
 جلوه میاد عشق داده عیارم بیاد
 عمر ایدم چکد از دم تیغ ستم
 شدره انتظار دل ز طبعیدن غبار
 در ره آوارگی منزل آرام نیست

چون نشود بهیچیز ز مرام مطلع سطر
 سرور مستی کند تکیه بمردوش نهوا
 با ده مخور دن ترم تو به شکستن خطا
 ذره آتش نه شد قطره بجهنم هوا
 دیده ز خاک چمن جلوه آب بقا
 فیض شگفتن ز سال مال بیال صبا
 تانگه می کنم با نگه سبزه شانا
 کشته اندوه را خنده گل خنیا
 لکه شد از عکس گل جلوه نگین سا
 دوست با ندام باغ شعله بکار سا
 کشته چشمت نگه بند به شرمت حیا
 صلح تو دیر آشتی جنگ تو در آشتا
 عمر محبت در از زشته الفت سا
 مرحله عشق تو سلسله شوق پا
 آنکه ز حیرت کشید چشم مرا طویلا
 گردش چشم غزال حلقه دام وفا
 حلقه فقر اک عشق موجه آب بقا
 چند خوروا ز کس وعده ز وفا
 کوشش بیوده چند در گرد و پیا

| | |
|---|--|
| <p>در پهن همدا و مشت نوای گز من امام نام شاه و نعت گز شرف آنکه بنگاه درش کرد و پهن آشنا دانی جهان کند و از دم جانشین رشتن آبشش حوصله پر دانا از خلعت فرزندگی پرتو خورشید است سجزه انبیا سبز و گلزار اد در ره افلاک دایم و خضر خشت بی ثمر مسدود بی گنج افلاک جرات منصور او با دوی در دیر بازوی توحید او قوت شرع رسول زنده خورشید را بهج طواف درش بر صفت ذوالنقار پارس بان لایزال زخم نمایان او جوهر خشان او</p> | <p>در پیل برگ گل شسته مع و شتا داد و زاسامی نویش خلعتش فدا پرتو پهن ابدان بافت بسته باز پهن دم شود سبز و آبش دانه گوهر بر دود و ازین آسایا خاک بستر می کند سایه بال با بلبل هاشم کلیم سایه خارش غشا توشه عمر ابد حسانه بدوش فنا خون محبت بدر حاصل مستی هیا شوکت فقیر او دولت بی انتها پنجه توفیق او سایه دست خدا سلسله جهان شوق سلسله انبیا تیغ سخن سبزه کند لفظ زلفه جا صیحه بهار عدم شام خزان فنا</p> |
|---|--|

دشمن دشمنه را گلشن دوزخ شکار

خشم جگر تشنه را شعله کوشه نما

| | |
|--|---|
| <p>تمل گر شود اندیشه فرسا جرات کوش اگر جانست اگر دل سپهر از دشت آباد و دل من</p> | <p>چنگ از شیشه دل خون خارا محبت کیش اگر یارست اگر ارا چه کم دارد در حسرتها و عنما</p> |
|--|---|

نگه در دیده چون بوی پراش
 بر شکم شسته الفت رو نیاب
 نمی خنم غم از شادی می از خون
 تنم خار کس طیان در کج خون
 ز غم خنده گل نیزند جوش
 بر انگن پرده از رخ سب محابا
 خس و خاشاک محراب لعل خندان
 سر و موج طوفان می سرایم
 رگ بر خیر سودا می کشایم
 گانستام نیارم جوش و جدت
 ز خویش نازها چون شعله سرش
 چه گر یانم چه حیرانم چه چندان
 ز وحشت باج میگردد گاهست
 تحمل میدهد از باغ زخم
 تبسم می چکد از جوش اشکم
 ز گردم نقشه خواهد بست ز ناز
 پریشانی نه بیند زلف مشکین
 ادب آینه دار بزم حسرت
 سخن عصمت سرای خلوت کسیت

نفس در سینه چون خار کسیت
 ز آهیم بسته وحشت بال عشق
 نمیدانم لب از ستاغر سر از پا
 دلم سیله روان بر روی دید
 داغم خشک دل خون همچو مینا
 یک کن دعه امروزی خودا
 صفت آمد اگر چه مستانه ما
 غبار راه اشکم جوشش دریا
 بخون غلط بهار از رشاک صحرا
 گل آئینه در باغ تماشا
 ز قدرت فتنه چون سحر عینا
 چه بیایگی چه عینانی چه بیای
 می دارم زیارت گاه عشقا
 من دامه خجرت جان تمنا
 شکار خنده است شه و شکا
 ز حاکم سره خواهد گشت بینا
 ایشیانی نداند چشم شمل
 نگه در دیده میسند رود و ماکا
 که بنیان میکنم از معنی انشا

و خدو سازد زبان از آب کوثر
 چراغ عنایت فروزی که نورش
 بهار رحمت جوش که بخشید
 ز قش رشت در ناز دما بمشتر
 صدق دل گوهر پاک اعتقاد
 شبستان چراغ حق مشتاق
 چمن آئینه دار عجب است دوست
 میاگر یا دومی کرد میشت
 ادب گزنام او میردی جست
 ز شمش ساید مرگان ساق
 ولی را نور ایمانش جلی پوش
 فلک نازم قدر او چراغ است
 زمین گردون را پیش آفتاب است
 سر ابرو نور گردون آفتابی
 یکا یک از وحارت انتخاب
 نواز شهاب خورشید شفاست
 غلام کمترین اقبال یوسف
 غبار در گرد رفعت جلالش
 خواب بارگاه دین اسرارش

سراید بجز زهر و مریخ زهر
 بود در پرده قفس عالم آرا
 ز بزرگ غنچه عصمت رانها
 ز نامش نام بالذات نبی
 ز بیخ شارسش شک مبتلا
 ز فانیس دشمن فردوس فردا
 بهار شوخ چشمان نقش دیبا
 عیار یوسف آتش چشم زحیف
 غزال الفت محبوبون و لیلیا
 کشد میل حیا در چشم مبتلا
 نبی را دامن پاکش مصلای
 نسیوز در شرم این شعله رسوا
 نمیکرد و عصمت عالم آرا
 ز عصمت سحر اش چون فردیلم
 ز شیخ خلوتش اندیشه فرسا
 دامن پاکش آئینه پیرای
 کزین کمترین قدرش زلفین
 ریاض در دیا فردوس عالم
 صلوات من اودا احسان القاد

وجدنا کعبۃ یا معشر ابحن
 نبوت مشرقا پر تو اما
 خطا ہم گردہ رخصت بگویم
 سر شکم گردہ فرصت بیالم
 دے دارم ز شوخیاسے امروز
 غمے دارم ز نا زمانے نفیس
 ملاست خانہ ویران ساز امید
 سر در بزم عیشم ناپاس
 نفس بے رخصت آئینہ طوطی
 غم عصیان محیط شعلہ خیرست
 گناہ از موبویم بکہ زد جوش
 گل باغ فراموشی نگاہم
 کلید قفل بنیر اسے نہا ہم
 ترا شکم خون روان گلشن گلشن
 نگہ دزدیدہ آم فانوس مسجد
 خجالت کبر و علم سیلاب من موج
 گرا بجانی ز شو قلم پاسے در گل
 سخن بر لب جراحت زار افسوس
 گناہم را پیشیا نے موکل

امرنا ربنا صلوا علیہ
 زہے جار و سب را بہت لفت
 جراحت دیدہ حرفی شعلہ انشا
 بخون آغشته رازی حسرت افزا
 مصیبت خانہ امر و زنتہ
 فزون آرزو سے حرص مجا
 نداشت مصلحت میں ہست
 نواسے شکر و مسلم حوت بجا
 زبان بے منت اندیشہ گویا
 خم در آتش از آشوب دریا
 جو گوہر آب شد خنم بر اعضا
 خیالت تا بکہ از چشم بنیا
 چہ گویم چہ ازین ناگفتیا
 ز آہم دل دوان صحرا بچرا
 نفس در سینه ام ز نار تر سا
 گنہ گردا سب و جرات بی محابا
 تہ کاری ز عسرم باد پیا
 تا سست ز خمے شیخ مدارا
 دما عنہم را پریشانی منہا

۱۳۱
 ۱۳۱

۱۳۱
 ۱۳۱

فغان از هرزه گردیدارین
 نایستد بر چراغم گشته مشر
 غبارم میرود بر باد افسوس
 جگر از زخم شمشیر زده است
 فغان از گرم خواب غفلت
 نه قوم قول کنی کردار کردار
 کدورت خانه یعنی خاطرین
 مسلمان کاظم کاظم مسلمان
 نه با گل الفت گیر انداختار
 سرتاپا چشم اسی نوز شفاست
 کریم پیر از خوان دنیا
 دلت آینه مطلب روانی
 شفاعت پرده دارت در دو عالم
 گل آتش گل زخم گل داغ

پشیمانی دو چار کس مبادا
 درین غفلت بروز آورده شبها
 ملاست تن خود را با شکنیا
 نفس اگر ده گزرتماست
 امان از خام سوزیای سود
 چه سازم آه زین شرمندگیها
 سواد اعظم اندوه جیا
 نه دیم رونق دارنده دنیا
 نفس سوبان تر از اعدا اجبا
 سراسر دردم اسکی جان دوا
 شفیع قطره از جام عقبا
 تو میدانی دگر ناگفتنیها
 مبادا سایه ات کم از سربا
 چمن سیراب بار عمر اعدا

ایسر بے سرو سامان کلمات

سرد و زهره شد درین زهر

تابکی از سر گر اینها سچرخ بیونا
 چند در دل بشکنم پیکان زهر لودغم
 میثوم پاهال محنت اگر نگیرد درین

مرکز سرگشتگی با شتم چون گدایا
 تاب کی در سینه دوزم کاوش غایبا
 آفتاب افوج شاهی سایه لغت خدا

جوهر آینه شایسته منی کز بیم او
 آن شهنشاهی بلند اختر که از روی قد
 آن فلک قدریکه از بهر شرف هر صبح شایسته
 پریان پوشتد لیسدت از پر پروانه تنوع
 که شود راضی بغیر از خشت اسکندر
 گر نشان نهد گرد یا نش ز طوق بند
 آتش و دوزخ ندادی گر مکافاتش ز کین
 بسکه با پیکان بود و ساز نیدار یک دست
 میتواند داد فیض قطره ابر کفایت
 هر موی بر سر بر خواست افتد چون چناب
 از دشت ننگ موج دریای غضب
 بزم پر شور جهان از بس عدلت آرمید
 ای که بر آیات غرمت بهر تنب جهان
 گرد و دریا خط فرمان غرمت بگذرد
 هر ایوانست که رشک آسمان بهر غمت
 آسمان بر باد وادی گرد ویر که نیست
 تا که منع می کشی فرمود عدلت نیک
 شمع منعت زنده بر شیشه افلاک سنگ
 سایه ایوان جنت جنت الما و اعیش

بوسه گل بیرون تیار از چمن باد
 شاه باز همتش را ننگ از صید جا
 آفتاب آرد و خاک آتشش التجا
 کاه از عدل تو غلب میکند بر کبر
 چون کند در یوزه از خیل غلامانست
 دشمنه بر پیلوی خیمت میزند جند
 دهر میگردد بر کاست چو حصیم از دما
 بادل ننگین عدویت جذب آفتاب
 خار را در کام آتش یک چمن و قضا
 هستیش را میدهد تحریک بر باد هوا
 جوهر فولاد تیغ چین ابروی قضا
 بشکند چون شیشه گردل از دنا به صد
 آیت نصر من الله زور تم کلک قضا
 موج طوفان می نهد بر خیمه صبا
 از چهار ارکان ستونها ساخت سمار
 جز دل حصمت بر آس آشیان چند جا
 جام عیش لاله را بر سنگ راز و صبا
 اگر کشد یک صبح دم خورشید ساغر بر ملا
 آستان درو مندفات را در انشفا

| | |
|--|--|
| از طلب فارغ بود سائل نرایت عجیب کرده جابر کجا گیا ہی بود در عالم نہان کام بخشا از ثنایت شد ز بانم کامگاہ مسند گل تانند در باغ سلطان بہا تاج و مسند راز فرشاہیت زینب کے | از لب خاموش سے فہم حد میثا رہا بسکہ از ابر سخایت میچکہ آب بقا شکر این نعمت نباشد چون دعا میرا تا چرخ لالہ روغن گیرد از باد صبا ہرم دولت را ز شمع نور اقبالیت ضیا |
|--|--|

پایہ دولت ز جاہت ہر فلک کرنی نشین
حیثیت ہمت را غبار آستان طلیا

قصیدہ در نسبت بہ نیکو خلق اللہ علیہ وسلم

| | |
|--|--|
| تا شد می ہواے ترا ساغر آفتاب چون نشاء در جام ترا ساغر آئینہ گر دو اگر بہار نہوایتو شعلہ تاب روز دہم زیاد تو رنگین بہار بود گلدستہ بند جاوہر بگلزار سے رود در نزد آرزو سے تو نقش مراد در گلستان کو تیو چون گل بچشم طہید حسن پرست ہرم تو چشم ستارہ دو گشتم غبار راہ تو روشن چراغ من جسرت گذر ز دل بے اتفاقات دست منت و سایہ دیوار کو تیو گر شستہ نگاہ کہ شد جرم آسمان | بیزد جام تشنہ لبی کوثر آفتاب چون ذرہ گر ذراہ ترا کوثر آفتاب چون گل بہرم سایہ کشد ساغر آفتاب خون در جگر ستارہ دل ز کز قبا خرمن کنید بزم یکدگر آفتاب بیرون بزم دہرہ ازین شش آفتاب کز بہر شنبہ سنگد بستر آفتاب از دور جام یافتہ پر در آفتاب از سایہ ام جدا نشود دیگر آفتاب سوز و سپند ذرہ درین بحر آفتاب طو مار حیرم مگشاے در آفتاب پامال جلوہ ہائے کشد در آفتاب |
|--|--|

غوغای دل بشوخی شرکان چه احتیاج
 گر مانع نظاره نباشد حجاب دوست
 شامم ریاض حسرت و صبحم بهار درد
 هستی شمع کاسه سودا اگر آسمان
 در جبرتم ز دست تسلیم نیست
 ترسم ز شرم دعوی شبهای تارین
 پرواز میکند کمر از بال شامین
 بستم بطرف دل و اشکم نموجوشد
 دارد نفس گدازشگانه اختیارین
 شب سید گاه گریه انجم شکار نیست
 شامم زلفین دل سحر مال بسته است
 نظاره از حجاب خورشید آب میشود
 دار لشفای کویتد بیار دار کیت
 از مرغزار چرخ ربه چون غزال شیخ
 در پرده جلوه گر کند نویرای تو
 صبح اید جبین اطاعت کند غبار
 از دزد دزد کوشد دیگر عیان شود
 اگر ساقی بهار کند یا عدل او
 فرد صبح سجد شماران دین او

از بهر شبنمی نکشد غنچه آفتاب
 گرد و رنگ آینه صورتگر آفتاب
 داغ جگر ستاره و چشم تر آفتاب
 عالم طلسم فتنه و امنو نگر آفتاب
 دارد هوس دزد زهر بریز آفتاب
 در روز خشم و انکند دفتر آفتاب
 دارد در آتش از نفسم شمع آفتاب
 از ناله برشته کشد گوهر آفتاب
 کاسه بدم سایه طیم گرد آفتاب
 بیاد صبح رنگ بیاز دور آفتاب
 دارد بریز بینه هزار اختر آفتاب
 در سایه که تست هما در بر آفتاب
 ساید بجهت عندل در دشت آفتاب
 مانگشته صید سایه پند آفتاب
 گرد و فلک رنگ شفق یکسر آفتاب
 گرد دست سجد باز نشاند بر آفتاب
 اگر بر کند بیاد لبش ساغر آفتاب
 گرد و طرب ساغر نیلوفر آفتاب
 در شستهای نو کشد گوهر آفتاب

نور خداست کاتب احکام شرع او
گلزار صید ساینه خدا آفرین او
بستی محیط فتنه و حفظ تو ما خدا
عالم بهار آفت و شرع تو باغبان
از دژه دژه معجز شوق القمر چکد
سوی شکستگی زندان خون لعل جوش
در خطبه نیتا چون موم آتش است
در عرصه که بهر صفت آرائی ظفر
هر کس که بسته دست فلک رکبان
جوشش دیمان چو عرق جبین پای
پر و از اوج لغت تو خدا نیست
زخم که آشیان بریا ضعیف عاظم
شیع حدود دین ترا صرصر آسمان

تقدیر خامیج ازل سطر آفتاب
در سایه اش چراگشت ساغر آفتاب
طوفان قضا سفینه قدر لنگر آفتاب
شبنم خواب راحت غارتگر آفتاب
گیر اگر نه خنجر تو جوهر آفتاب
بر کوه اگر ز دژه زند شهر آفتاب
گرفی مثل خار نه منبر آفتاب
تا ز دغبار تو سن غمت بر آفتاب
پیمیده است نجه مومی در آفتاب
تا بد اگر ز لطف تو در محشر آفتاب
لے آسمان قدر ترا حیدر آفتاب
چون غنچه تاز میضنه بر آرد آفتاب
بزم مطیع شرع ترا بحر آفتاب

دارم امید آنکه گشت گناه من
از بعض رحمت تو شود کوثر آفتاب

میرزا ساینه خود میدود با آفتاب
گر کند یک دژه با حسن تو سود آفتاب
میدهد از مشرب تان دل ما آفتاب
تیر ترکان افکنده نازش اگر آفتاب

گرم دارد شوقی هنگامه را با آفتاب
جوهری از ناز خون دارد دل صد تر
دژه آخر در خور رحمت بجای میسر
دل شکار بار و کما نرا که در بیان

قصیده در مدح حضرت امام محمد باقر

موج تا محشر در بهشت میگزیرد در بهشت
 از تماشا می رخت عالم تجلی خانه است
 بیجا باین دو عالم باده نشان ترا
 گر به بند و احتیاط عقل دست آسان
 عشق مشقت اگر شایط باشد بر لب
 فار عاشق گر نباشد هم بهاری میکند
 هر کرا هست باین دانه سوار طلب است
 عالم تجریدر آب و هوای دیگر است
 قبله فل سوک شایه که در گردش
 ناخدا می کشی ایسان امام منتظر
 شب اگر کفر خلاف دین او خواند
 تا کند باد و دمانش نسبت ایمان دست
 آن پیرایه که از جوهر کرده است و بد
 یکدم از سایه امرش میگردد جدا
 محمدر دله به بزم انتظارش سوختم
 بسکه صبح نغمه مش بهر شب ز دلها میدم
 ای خوش آن دولت که در صبح ظهورش
 خاطر آگاه او آئینه وحدت فروغ
 برستی خود و وقت راه انتظارش که ایم

کر صدق از پر تور و سیتا بهر آفتاب
 موج دریا آفتاب و خالص آفتاب
 آسمان بزم و شفق به شیشه مینا آفتاب
 نچه گیر و مسایه خارجون با آفتاب
 میشود آئینه در چشم حرا آفتاب
 گل کند در گل چسب مرغ تیره ما آفتاب
 میشود آواز دکان نقش بر آفتاب
 سیر دنیا میکند میکند تو شنه آفتاب
 ذره بند خوش از تشنگی جاب آفتاب
 آنکه داند جع اکبر نور او را آفتاب
 از دما گرد طلوع صبح موسی آفتاب
 در عدد اشنا عشر خوش کرد ما آفتاب
 در نیام صبح صوری تیغ او با آفتاب
 می شناسد حد ذات خوش دل آفتاب
 شوق پندار که سر بر دهر جا آفتاب
 سر بر در جایی دود از بام در آفتاب
 در ملک اگر غنیمت مار و دبا آفتاب
 گرد و جلا گناه او حسیخ و شراب آفتاب
 اعدا زین سر بر زنده فریده ما آفتاب

| | |
|---|---|
| پیرگران شویست دشمن هوشیگر کینک ابر نیسان گفت نزا دشن از دل ویرانی کفر سوز دل قوی سازا احاطت لشکرا انتظارت صیقل آئینه اخلاص من انیک نیک صبح دولت بد آن آسمان | تیغ اول میزند بر شوق خارا آفتاب جای گوهر میکشد در جیب دریا آفتاب ای فلک از بهر اثیارت مهیا آفتاب دردا پاک اعتقاد من هویدا آفتاب میرسد گرد سپاهش بسدم با آفتاب |
|---|---|

شبنم احلاص دست انداز خار کشد
گر بگیرد در دے دنیا زیر دنیا آفتاب

شمس عشق را نمک شرم جوهر است
ای صیقل و جد صوفی نازن شمس است
روشد لی زیر تو ازادگان طلب
شهرت بگرد آبله پانمیرسد
کی لب الووس بمرتبه عشق میرسد
سوج اجابت از دل جوش میزند
میوزم از خیال قد دور چشم بد
بیگانگی نخواهنده کتاب نیاز دانا
روشن تر از چراغ دل مایل غما
نقش و نگار صورت مسمی ناشده است
نشانسته مرا چکنم از تو داد دانا
گر خطبه نیاز نخواهدم زمین میرسد

تا اگر بیدردی نشود فخره ترست
تکرار با لال پر فانی ترست
آئینه زنده کرده نام سکندر است
عشقای عشق را دل دیوانه شست
گر جام جم غبار شود جم سکندر است
سر شیشه قبول عادیه سر است
گر دخر ارم از پر پروانه بهتر است
بحث خون در گریب عشق دیگر است
ما را چراغ سوخته فرخنده اختر است
آئینه دیگر است و دل پاک دیگر است
گر خاک می شوم نفسم شعله جوهر است
بیگانگی میان من و یار محض ترست

دیوانگی غنبار مرا میدید باده
ما از تنافس تل تو بر سجانه گشته ایم
دیگر چگونه میت که بانی همین بستان
فریاد ما باد حنوسه که می رسد
ایک حرف بیش نیست ز تعبیر رازها
گر شمع قاضی نشناسد زهر حقیقت

اکسیر فی الشانی ما کیمیا گر است
دل سجا دیگر است و نگه جانی یکرا
گر تو خوش فرمودی هست خموشی خموش
گفتن همه زبان شده و گوشه ساز
معنی یکیت گر چه عبارت گمرا
خاکم ز خون مشهور وانه بهتر است

مارا بجز بیه دل تو نیست زاکاد
در ویش گشته ایم قناعت تو ناکا

سوغتن جنت پرستان و قار با بستان
این دل را برنگه آینه روز و شب
برگ تیرش لب شکست بارش تشنگی
تشنه رحمت بخدا نم که ترسم از گناه
صد نیست گشته هر کس خور امید خویش
نتی بر کس ندارم گر چه خونا بخورم
شعله قدر دام پنهانی چه میداند که هست
خاکسوی گشته مارا کیمیا می رود خاک
تو شته راه و لب را هوای گریس
سوخته دل تا کنم بر خلق روشن از شر
یا دملالت در میان گریه گوداب بلا

عالم آسودگی زیر نگین اخلاک است
هر سر فارسی چشم با بهشت دیگر است
سایه نخل محبت آفتاب محشر است
هر سر سو بر تنم مهرش سوج کوشش است
خضر یک عمر ابد شرمندۀ اسکندر است
ما چو شمیر استخوانم بر زمین فرو بر است
شوقی برد ازش ز رنگینی مال پرست
گر و خواری بر جبین مرد آب گریست
ابرا سر مایه او را کی چشم شسته
گوهر دریای خاکستر فروغ افکند
کشتی شوق آریایان اخطار از لنگر است

یک هوادار و مزاج گرم و سرورگار
 مویه شکست قفل بسته دل کلید
 آگم از اختلاف جمع و خیر روزگار
 برق درشت محبت کار باران مسکین
 کرد نفیرم جنون چندانکه عالم شد خراب
 از شکستن شدن باری کعبه و لاهوت
 سینه صافم خصم راز هر پشیمانی بود
 پاره بخت جگر دجیب اما نشکنید
 اهل دل که انتظار فردا میکشند
 گرچه در پرده از تحقیق ستاوج کار
 شرع ایلیم هویت اشته فرمانرواست

شش جهت از چشم بنای یک چشم بست
 گوهر فیض بد در مخزن چشم ترست
 سحر و بر یک نسخه فتهای پاکد خست
 حاصل آتش سیرستان خرس خاکست
 کعبه من خلق را از مهر من اولی است
 خاک ویرانی زخون مویای بهشت
 کعبه ماد و ستار صندل در دست
 هر که میگردد نهال عشق بازی بی برست
 حق پرستی دیگر و مصلحتی دیگر است
 گرد راه شرع شهاب حقیقت راپرست
 شرع در بانی ز دین حشرت پیغمبر است

احمد مرسل وکیل مطلق پروردگار
 آنکه آب گوهر پاکش زلال کوشش است

کوی عشقت اینک می آیم و جان سپرد
 کوی عشقت اینک چشت طفل درگاه است
 کوی عشقت اینک هر شب طر و حور و گر
 کوی عشقت اینک تعمیر بن آب گوهر است
 کوی عشقت اینک هر جا سایه دیوار
 کوی عشقت اینک مانند پری خاک است

باد از نیجا بوی پیراهن بکشان سپرد
 یاد عاشق رنگ از روی نگهبان سپرد
 دشت ریحان برای خواندگان ی برد
 از دور و دیوار میهن از نیسان سپرد
 از دل زاهد خیال حور و غلمان سپرد
 دل ز آب از گهر رنگ ز رخشان سپرد

کوی عشقت اینک زین کوی محرم و غم نیست

کفر خدین ساله گرمی آید ایمان میبرد

کوی عشقت اینک سے آید ایسر بنیاد

بطلانی هر دم بعد معنی غزلخوان میبرد

گر و ش چشم تو جان از دل ز زبان
 سنگباران گلستان شاخا جام جم است
 وادی عشقت یاد گیر که در آن
 یاد اگر بروشت عالم را ز منت فارغیم
 گز با اینم قیامت سر بر آرد و در دست
 صبح دیگر در غور این گفتگو پیدا کنند
 با خیال خواجگاه سایه مرگان شوخ
 از فنون دور باش غمزه طاقت فریب
 سینه چاکه پست آهده نادمان حشر
 حبابه بے اختیار شو قم از جا برده است
 صبح از خاکم گل خورشید بر سر من
 شعله مرهم کاری داغم چه میداند چیست
 هر طرف روح شهیدان در رکابم میبرد
 باو جمعیت نمیزد داغم را چون گل
 تر زبان افتاده نطقم در بیابان سخن
 فقر از تو پیدا و تا بیده بازوی فلک

وشت حنت بر دوازده ایستان میبرد
 صر فدا دیوانه ام در جنگ طفلان میبرد
 کوه را بوج سرب اینجا بلوفان میبرد
 آب پیکان گشته مار از میدان میبرد
 خوابم از سودا آن زلفت پریشان میبرد
 حشر که افسانه مارا بیابان میبرد
 وحشیان راست از صحرای پنهان میبرد
 زار خلوت نشین راتا بیابان میبرد
 دست ماکی بعد ازین نام گریان میبرد
 شهر تا شهرم بیابان در بیابان میبرد
 شام از خاکم کسرم اختر دامان میبرد
 دست و پا کم کرده ناموس طبعیان میبرد
 عشق هر جا میبرد و مارا بیابان میبرد
 از خودم تعبیر این خواب پریشان میبرد
 خضر توفیقش بهیچ شاه مردان میبرد
 سوره اشب نرد اقبال از سلیمان میبرد

دانه کو هر برغم برق کوثر سے کند
 میرزا برق کیوان شیشه خورشید را
 نظر کوثر دست ادمی آید از سائل زیاد
 قطره کوثر عسلیه جو یا جسم او
 شبنم گلزار خلد از عیش گاه خلق او
 در شکست ششدر ناکامی نظر کفش
 غنچه پیکان تیر عدل خوشیش از بقیب
 گوشه ابروی تیغ برق سوزش در مصفا
 ششمت یک صید گاه باز دین پرواز
 حسیقل آئینه دین مبینش همچو دود
 چارارکان در حساب هفت اختر در شما
 برق تیش چون بفرق حضم گردد شعله
 هم قند کمتر ملازم هم قدر کمتر غلام
 کام بنشاد او را شایا یک چاکر
 روشنائی شمع از افسرده جانان بخرد
 در مراب زندگی انیگر غفلت دید و را
 در کنار خلوت و دشت نگر در دست او
 رنگ بیداری برویم که تواند دید
 گشته تابالین راحت الفت دشمن را

رشته گرا از کفش غمدیده و بهمان میرد
 گر سر مناس سر از سر حد فرمان میرد
 چون دو کشتی بحر و ساحل با بظرفان
 چین موج از روی پر آشوب عمان میرد
 فراغ هجران گل از یاد گلستان میرد
 ذره داد همت از خورشید تابان میرد
 زور بازو دل عاشق شکاوان میرد
 رنگ هستی از رخ فقور و فاقان میرد
 کفر اگر عنقا شود دهنه کی جان میرد
 رنگ کفر از روی آتشگاه گبران میرد
 چرخ اگر مرد دست یکموسر فرمان میرد
 مفت خود میباید آنجا که اگر جان میرد
 چاکر این استان هم دین هم ایمان میرد
 عرض حالی میکند ضعف اگر جان میرد
 دلکشانی صبح از شام غریبان میرد
 موکشان هر سوند اتمای عصیان میرد
 در میان کثرتم خواب پریشان میرد
 آنکه نام دعوی خواب پریشان میرد
 خواب خوش در ستر خا و غمیلان میرد

| | |
|--|--|
| <p>عرق خون باد ادم گزنام درمان میبرد سگداز و غیر تم گزنام خوشان میبرد می برسم باد اگر بوی بیاران میبرد قطره دارم که آب وی عثمان میبرد گفتگو از خاطر تاراج عصیان میبرد می سیار دجان دلم گزنام ایشان میبرد تان شان در خوره آب در کوهان میبرد آب شان آتش بر آتش کمان میبرد داغ میوز و زبان گزنام ایشان میبرد غین یا میان خنده صدله تلوان میبرد</p> | <p>زخم کاری مرهم خون گرمی یا زان میبرد نجیه چاکم بدم از گرم خونیا میبرد مرهم داغم تمام از هر یا نیاس میبرد از خم خجلت چه خد دریا فرونی میگذرد برده انداز شکست جمیست خا بطرین بسکه عمری رحم و لطف موت دیده ام دوره چشم سپند دان یکا دی جویست مهر یا نیاس را در دشمنی یا میگذرد سخت میگیر و اگر دل یا دایشان میگذرد گر کام دل بکنجی گریه میگذرد</p> |
|--|--|

آنکه بیزارم ز عالم عباسی بیزار تر
در دیرین از دلم لطف شه آسان میبرد

| | |
|---|---|
| <p>سکندریست که آئینه زیر سر دارد بهاشتی که نه قاصد نه نامه پد دارد اگر غلط کنی بسید هم شتر دارد کسی که بشیر راجت در شیشه دارد هوای تنگدلی فیض بیشتر دارد که در هوای تو هر ذره بالی پر دارد طییدن دل مطلق گرد دارد</p> | <p>دل غنوده که از عالم خبر دارد ذوق را از دل سنگ خم می آید بهار عافیت هر که هست خوشدست چه خواب دیده که بقبر او نگشته صال اگر قضای جهان سر بر حزن گردد بنویش اینم جویشد و ایمی تازی چه شد که اینهمه سیاه موج میبرد</p> |
|---|---|

بروز سر که گفت گو چه گرم شود
نه آنکه از دو طرف هر چه بزمین افتد
نرسد که محبت یاران زلفه معنی بود

کیست مرد که فی تیغ و فی تبر دارد
بنجاک غلطه و خود را کشد که بر دارد
در انبیا نه سگ که گرفتار بر دارد

اسیر مبداء فیاض عشق شایرم
که خاک در دلب درش عاز از گهر دارد

طییدن دلم از چشم او خبر دارد
اگر با وج رسد با هوش من گیر است
الم است قناعت چو نیکو گشت است
بقدر هر چه رسد رسد تسلی شد
باین امید که روزی مگر هست عشق
هزار گشته او در و نفعی سحر دارد
دو چار عید رنغم می شود مبارک
بنیج خانه مقصود بر دل
بهار چاک دل صبح عشرت آباد است
خوشا کسی که درین دم بر غم خنجر دوزخ
درین سحر که دلم بتغیر از خلاص است
بقیع مسند بهر نسب امام حسن
شهی که گر نبود مصلحت شعله کش
بر غنبت از نه زالماس سودا خورد

پری بسایه هر قصص بال و پر دارد
چه شد که کود ول از تیغ تا کمر دارد
که نشسته بکفت از پاره جگر دارد
نظر بر زرق نه کمتر به بیشتر دارد
دو چار گرد و گوید که کنج بر دارد
هزار شمل خورشید بیشتر دارد
طییدن دلم از سال و سه خبر دارد
کلید قفل اثر ناله حسر دارد
که برگ برگ گلش خنده دگر دارد
بیام چرخ رود جام و شیشه بر دارد
هوای عجب گل باغ بو است بر دارد
که یاد لعل لبش دیر در جگر دارد
تواند از مه و خورشید کوزه بخواهد
شریک خاصیت شیر یا شکر دارد

| | |
|---|---|
| <p>کمال مرتبه از جد و از پدر داشت که روز خشم سر آسان نمی خوابد داشت که تیغ تیزش از قهر حق نظر دارد از بیم خشم برادر چشیم تر دارد نصیح تا به پیم چاک در جگر دارد همیشه خون شده الماس چشم تر دارد</p> | <p>گل یا ضل است بهار باغ بنی اگر خلاق غمیش بود شفاعت کش پدر امام و پیمبر نسب تمام حسب بانی که جلوه برتی نموده است هنوز بهر خ بن که بیک حمله مالی او ز بیم آنکه تیغش کجا دوچار شود</p> |
| <p>بغیر هر دو جهان را کس نمی بخشد که دهر در نظرش قدر مختصر دارد</p> | |
| <p>یاد ابرویت اگر گلگشت چشم کند مسحوم صد جلوه در هر پرده شبها کند گر باین شوخی گذراز دامن صحر کند در خیال هر که می بینی برنگی جاکند تلخ و شور کبر را از قطره رسد کند گر در خیز و زجا چون عشق استیلا کند مطلبش در امتحان از بیفتنه عتقا کند چون قضا خواهد که با دست و دست کند عقده از خاطر فرسوده تار کند شوق من اول ملوافت کند که کند کار محزون سایه هر خار این مهر کند</p> | <p>موج آب بقا در لوبه خون جاکند گر باند لذت بیداری مار از رشک سایه هر خار شرکافی حسنه الی میشود چون بلند افتد مذاق امتحان روزگار عرض طول دشت سپهر ساز و از شراب سخت جانی در محبت عرض طاقت برد روزگار پر قیون گر طفل آید در لیس زین نظر تنگانش بس گشته وسعت از میان روزگار امان از اول صد گره در کار گر شود طی راه این وادی بتوفیق خدا محتاج رشید بیاید که لایه تا تیر شوق</p> |

| | |
|--|--|
| <p>ہر کہ سرشار محبت شد بچران پاتلاست در نظر آرد چو چشم حال شاہ کربلا تشہ لب یاد دل آن شاہ حسین این از سر دشمن ز خون خشم در یک دستبرد آنکہ گزوز خواب بنیدمخ عالم عود او جفاکت لب بجز یکہ چودش میواندنی گذار چون صبا پر کرده از دیو زہ حسان او</p> | <p>آنکہ از من میگردد گو چشم جاگست کربانی طرح در ہر دامن صحر اکست آنکہ باتبع ظفر چون روی در میجا کند کوہ را گرداب سازد بجز را لہا کند آسمان از بیم درخشش تخللات کست دست در یکشش او ہقان صحر اکست برگ زر ہار ابدان مین زر ہا کست</p> |
|--|--|

معصیت بین شد شہادت در تہ از نیر و می
 آسمان کے میتواند ساگشر غوغا کند

| | |
|--|--|
| <p>در شش نریم سرشکے دیدہ تر بشکند شمع ہر بالین بقدر پاک بینی روشنست آبروی مرد شمع خلوت تاریک است میچکد آب لطافت از خزام متش ہر کہ در دل بگذرد می آید از چشم سیا از نگاہ پاک بنیم حسن مجبوی رسید باغبان آب دہوای سایہ مرگان او گرد جولا نگاہ اورا سے شام از بحر عشق میبالد بچویش از گریہ بیارن گل کند عمر ابد در نو بہار از نریم تیغ</p> | <p>از جگر آسے کشم بال سہن تر بشکند گلبن آئینہ از خاک شکند تر بشکند کے باز گاہ این وقع مکرش گفند بر زمین گریا گذارد دیدہ تر بشکند گر بگو ہر گرم بنید مجبوعہ تر بشکند چشم بد و سار کلی کز آب گوہر تر بشکند سترہ ما بیدلان از جوئی شخ تر بشکند این گل سنخ از نسیم برق دیگر تر بشکند خاطر شاہ از برای خوش آب تر بشکند چین ابرویت اگر برود جوہر تر بشکند</p> |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>همچو دل کز شمع تالار دین جعفر شکفته خاکیست گلستان چون غنچه تر شکفته از زمین چون بنبره چنگال نفسش شکفته دژ و باغ و شمشید تواند برابر شکفته از دم صدمش گلش اندک شکفته نوبهاری کز نم اشک همیشه شکفته این مژده دارد گلی کز باغ حیدر شکفته از غبارش باغبان در دیده تر شکفته میرد تا عقده بال کبوتر شکفته گریه و خاطر لب آئین شکفته هر طرف در گرد ابرادای شکفته شام حیران سر بر آرد صبح شکفته دانه بلیج چون بار صبور شکفته</p> | <p>در ریاض صبح صادق شکفته گلهای فیض آنکه اگر گلزار خلقش گرسنگی بید بهار آنکه اگر بحر مهرش مکنز و غافل بجا صبح صادق از بحارای منیرش ادبجا جعفر صادق فروغ شرع توحید بنه گرد سرورش کافرخدا آزادی روست عالمی از رشحه ابر شفاعت تردماغ بزق جولان تو نش گریه ست آری کند سیمه تا چشم خواب آلود قاصد شود از نسیم جلوه رنگین روح اقربا شود از نیب شیرین دشمن گدایش در زمین از غبار فتنه خیزش در میان گیرودار در ریاض طاعت آزادگان شکفته را</p> |
|---|---|

خوش قد و قامت مع چو بتوی حد سیر
 لبات ایست آنکه از نیست مکر شکفته

| | |
|--|---|
| <p>و نه لب تشنگی بیانه ام سرشار شد از دل تنگم دو عالم یک گریبان شد دامن صبح رسوایی گریبان زار شد هر که مرد از خواب غفلت پاره بیدار شد</p> | <p>از گل تشنگی کاستانه ام گلزار شد آد اگر دیوانه کارش بر سوائی کشد پنجه بیاقیتهاست شد شکایت رسا سرمه مینای مستان غبار نیست</p> |
|--|---|

نپو ابرم گریه آینه میکده معمار خوش
پیش از احوام سفرستان بنزل میرسد
درس طالع با فلک در یک دست اندر
شکوه ام از بخت خواب آلوده سیری پس
دیده بای اهل دنیا روزن ویرانه است
جام جم داریم برکت بیج و شام اما چه سود
ترک بدستی کن از منور محرم تریزه
آشنایان رکبشم غیر دیدن انست
پاره دل خیرتم در دهن سیلاب شک
تا که بستم بخون آرزو در چشم دل
همچو بوی گل ز شوق جستجویش در چین

گرچه تمیسه از دلم کیمیا رنگی بنیر ارشد
باد به بردامند کان محفل تا بهوار شد
حال هر یک ز قدر دیگری اظهار شد
کاش در عمر تو انستی دی بیدار شد
یل سر کار است هر جا آرزو معمار شد
بخت اگر بیدار شد بر روی ما بیدار شد
حاصل غل غرور آن بسکس چوبه ارشد
شونی نازت اگر یاد که اغیار شد
ماض و خاشاک ازین سرایه گوهر ارشد
استخوان پهلوم شمشیر جوهر ارشد
سیر میکردم ریاضت منکر مطلع زار شد

مطلع شامی

نکست پیرانست مشاطه گلزار شد
خانه بدوش تو نشاند معیلان زمین
سینه صافانیم اما تشنه خون خودیم
کا مجولی گرچه ناکامیست بیدردانه
چار دیوار جهان در موج شکم غوطه خورد
لشنه جام محبت خضر را و مدعاست
آنکه بر شیار ی ما هنر بستی میزنی

لا ایا بیدار غشت و غنچه بجزار شد
اینقدر دانه که عمرش صرف یک خار شد
هر که در صورت با دشمن بمنی بار شد
گلن شوخپاس طبل در حصار خار شد
گریه کردم خنده بر گلزار او شوار شد
درد خورشید را در خورد و مطلب ساز شد
سیتوان از باد هم مست هم شیار شد

| | |
|--|--|
| <p> باده شرع محمد گزیند و غ ساعرش پرده دار خلوت و حدت چراغ بزم قدس آفرینش را سحر خیزست نوری پاک او آنکه گرافلاک از فرمان تعینش کشید ذوالفقار شرع او جای که سرزد از غلا سینه پاکش رموز قرب حق را جلده گشت دین پناها سدرت خواها شفاعت مند تا بدین هم رسد فیض شفاعتهاست تو پرتو شرع تو داد حق شناسی داده است سوره قدر کلام آفرینش نوریت </p> | <p> چشم خورشید تا آب گهر مشرب شد آنکه از ناش خط اندیشه گریزی داشت روزگار از پر تو خورشید او بیدار شد کسکشان مانند منقاش بگردن داشت سیم ناش کفر را انگشته ز بهار شد پر تو آئینه را آئینه دفتر داشت در خطایم نکته شایسته اظهار شد شیوه جمعی براسی سلامت انکار شد از گل نام محمد حمد بر خور داشت انبیا از نسخه شرع تو زینت داشت </p> |
|--|--|

مهیخ خیزان از دلت درس تحلیله خوانده اند
حق شناسی از کتاب خاطرت بیدار شد

| | |
|--|---|
| <p> نیاز هر دو عالم سجده واجب شکر شد دل سحر طیبید و اضطراب بحر سید شد یک معمار صحرایا یک سرکار دریا شد ز غیرت سوخت دل خاکستر آئینه سیر شد دوسه بر رویم از نادیده ویرانه شد زمین و آسمان از عاشق و معشوق پدید شد نخایش روز اول بادل را گرم سوخت شد </p> | <p> عدم احرام طاعت بستی قامت آید شد شکوه وحدتش دمی که ز دلیل سلیمان شد غبار از هر بر خفاشکه از ولی بوشید فلک از جلوه شوخ مه و خورشید مینا زید بنواب از گلشن فانوس میدیم گل شمع نیاز دنا را دادند دست اختیار اینجا میان است و مجنون و دلف و لبت لبش </p> |
|--|---|

دشمن سپید برون سقمت ایوان کز سیر
الکر بنا و گردون از میان غمراشد

نیمه روزی از شربت الماس

ز غم تیت چو بسته اندازد
نیکس سرمد سا چنین پایم
چقد بر بوس گل بیاورد
دل شکار کس که باخویشید
پیدا دل نرم آرزوی کس
بان ندای کسیکه تا خوشتر
شوخنی التفات را نامزم
که شد ارم بگو ترا فشانم
کویشی که از حسد با بدول
آتش بجز عشق را نامزم
خزه تاسکے بدید تیر کشد
دل گرفتار چشم میاوی
شد غبارم تدریج بشت
گر یہ ام تر دماغ رسوائے
نقش چاکے برائے سینه است
گر یہ از باغ سینه می آید
گرم خوشی سینه دشنامی

مگر در آغوش مشرد اندازد
غدا ب از چشم اختر اندازد
چو غمت مساند بر اندازد
تیسر ترگون برابر اندازد
عود حسرت چه بسا اندازد
سے الفت بسا غرا اندازد
هر نفس طمع دیگر اندازد
که غبارم به آذر اندازد
گر دیکھا کنجے بر اندازد
موج دام سمند را اندازد
ناله بر سینه خنجر را اندازد
که لبش این کو تر اندازد
در سر کوس او بر اندازد
جلود فسیح مشرد اندازد
مهره دل به شش را اندازد
مکن در آغوش افکار اندازد
چرخش در آب گوهر اندازد

ناله مایه دشت آباد است
 ناز ازین شوخ تر نمیباش
 بگریارد پاره حسرت من است
 غنچه عاشق خرام تاست کیست
 جان شوخه فدای شترگانی
 خون پرداز گل مجویش آید
 سبز باغ جنون که بے ثمر است
 زنده نام وفا که بے دارا
 کشتی آسمان خطه دارد
 حلقه نظاره راهب ساریشت
 جلوده او کجا بهار کجا
 نکبت گل شود بدو گیسو
 بال بدول کشاده صرصر باس
 گریه فغان بام دیده شود
 مره جادوب در که شایهست
 شاه لب قنکان امام حسین
 دین پناهی که کشتی حاکم
 سوار که صرصر غنیش
 پر کجا بگذر و نسیم کفش

رم بنجیل کبود تر اندازد
 تیر بر صید لاغر اندازد
 برق کوتا جو گل بر اندازد
 دل بیاسه صندو بر اندازد
 که کشد دست و خنجر اندازد
 تابیا پیش سر در اندازد
 سنگ بختل بے بر اندازد
 گل سبک ک سکنه را اندازد
 قلمزم گریه سنگ را اندازد
 مرغ روح از قفس بر اندازد
 گفتگو دام دیگر اندازد
 هر کرا سا به بر سر اندازد
 چپ در آرزو بر اندازد
 بر گل دلاله سبزه اندازد
 رشک بر سبزه خنجر اندازد
 که لبش جان بکوشد اندازد
 بحسره امانت لنگه اندازد
 لوزه بحسره در بر اندازد
 ریشه آرزو بر اندازد

آب بخشش را آتش و شد
 بنیادش خون و بنفش
 درفشش شمشیر و بخش
 که بجز خون رسد هر دشمن
 در بیابان که کویر بخش
 سحر و خورشید را بنهار کند
 بکجا خاتم سیدانست
 بر ترازو عرشش پایانش
 این اندیشه جای در بخش
 مور را از کمال مایه او
 پیشه را از سنان صدف او
 یاد فلشش اگر کند نشأ
 شهریار را ایرتشنه خطاب
 در دو عالم عنایت بسرم

تاجی را پیش اندازد
 بخت بخت کجاست که ترا اندازد
 برق شمشیر منور اندازد
 بجز عود و دود و پسته گریزانند
 شربت بهشت بهشت اندازد
 با باغ که اندازد
 از تان سبکت اندازد
 من را از سرافراز اندازد
 جبهه پیل سخن پر اندازد
 تیر فرستان غشفت اندازد
 سایه پیش از در اندازد
 مرهم از زخم شتر اندازد
 عود خلایق محبت اندازد
 سایه در و در اندازد

مشت فاس کے پاشین محشر

بوسے اخلاص حب برائے ناز

غنچه گوهر شوق آن تیسیم و اشود
مشق طوق بندگی و بیعت کربان
ملک و آئینه سازی ز دنیا یا فرستے

ستواند دل بمن بخشید اگر چه بشود
قمری از دل کوز شیرین بخشیدن

جانمی جنون و نواهی کو کهن خیالی سبا
 آفت زگریم که تمام گل برآفتد و بجا
 دل که رشک آلود غیرت شد و بال عا
 چشم بدین گز نباشد یاد خود این حجاب
 یار را ستون خود کردن و لوح طاعت
 عشق عالمگیر اختری نمیداید دلیل
 یاده باز چشمهای چشم تر که دریم ضلالت
 بیفته خورشید از دژره زیر بال سست
 گری می بینی تغافل میکند باری کو
 دوست را خاطر خوشی دینان آتش بل
 در گجارت عنان گیر کمان نام هنوز
 بنده دیرین کجا د آشار و یان محبا
 از حجابم برد سامانیکه در دل دایم
 گر گل ببطایق بونے چلویم در جوا
 که سرخ را زد دل گیرے چه سازم با حجاب
 صحبت حالی نباشد انجمن کی شوست
 هر که در نظا هر چه الفت بیاطن و شست
 رشک می آید مرا از اضطراب عتد
 راه بی پایان زلف و طره میسرسم از و

وشت تا کرد دامید کرد که در باغ فیروز
 بر سر کرسی نشین گلن آید سپید آفتد
 بشود دنون که رخا مشرب با نگاهم در شود
 تنجید در و صلیت گنبد تان بلبل گویا شود
 ای خوش شامی که صرف راه استغنا شود
 پر تو خورشید پذیرا که را دنا پدید شود
 شاید آن مست خیار زوری قدح میا شود
 قطره گریا هست افتد خود نبود دیا شود
 گر مرار ای نباشد راه حرنی دآ شود
 و صفت عیثی شد هزار و نوا صیبت
 در رکابش میروم تا فرصتی میداد
 عشق اگر پیدا نکرد حسن فای پیدا شود
 مشتری خون نقد باشد عانی شود
 همزبانست میکند دل از سرین دآ شود
 در بواجم گز عشق پاک دل گویا شود
 حیف او قاتی که صرف راه خاطر
 آشنای خضم جاننش از الهت تا باشد
 از سنگینش معیوم چون غنچه گویا شود
 خضر اگر رود به دلمان ازی و جاسم

| | |
|--|--|
| <p>داشود که خاطر عاشق ز روست و آشوب کام عاشق میدید نظاره ناپیدا شود چون نکه فریادی افتد و برتر رسد میرسد از خود اگر نظاره پیدا شود صبی هم هر جاد و جاحش اطربا شود آنکه از نام شه نشین چون بان گویا شوق این دل تحلی گشت کویا شود صح صا دق را فروغ دیده مینا شود چون زبان مدحت گرا این رتبه دانا شود</p> | <p>تاب غمخواری ندارد و با او تمست یکسر شرکان نگاه گرم اگر گیر شود چشم زیر افکندن عاشق بود نمازا و دلفکاران تو بهمان محمودیدار تواند فرستم باد که میگرم سراغ راه مع مع خورشید یک به خوش خانه زاد و جاست بیشتر از سحره شکرش شنیدن برگرفت سوی کاظم که نور آفتاب روی او جدی میرشد پدر خورشید لشکر خود امام</p> |
|--|--|

آسمان قدری ملک لشکری دل مست
حق دایم مگر در عالم بالا شود

| | |
|---|--|
| <p>که کوثر شود گر کنم بساغر شود آگه از راز خورشید خای نیاید بخواب خیالش سکندر زبانه شرفی رشک رشید انور بگرد و تریش نیار دزدان پر سجن راعماره شود گر میسر که نه میست بر سر بال پاد کنده لیل منی از لفظ چاد</p> | <p>نیایست در خاطر جلوه گستر نیالی که گر بگذرد در دل شب نیالی که بنیدگر آینه روبش زیاسه که دینده شاد مشرقستان چه خورشید انور که غیر از لاله چه اجمار منی فرستم بخدمت شب پیر از پای عصمت زبانه نور پاک که وقت مدحش</p> |
|---|--|

قصیده در مدح حضرت فاطمه الزهرا

زبانست المکن بیانت ابر

بجز آرم رو چویم شالیش

خدا یا بحق پیسب بحسب در
گر گیر و شفیق بصحه رای محشر

کرم شد هنگامه سود از جوش نو بهار
اب چون مشاطگان از قطره باران کشید
می تراود نشسته صبا ازینا سبزه
پریان سبز بخشد ابر نیسانی به سرود
سبزه نورسته می بندد صبا پر پای صحرای
هر نفس پروانه می افتد پامی باغبان
کار بلبل میکند پروانه کز نیض هوا
بسکه از فیض ترشح آب شد نشود فنا
غنیه بخار می جوشد ز صحن گلستان
ابر که سازد چین را بس نیار از باغبان
آنکه دست دوست باران را است سحاب
ساتی کوثر امیر المومنین حیدر علی
نیش پامی سایه اش میزد گاه قدسیان
گر بود پروانه منعش نسیم از بیم جان
گر شود باد از دم فرمان غرش سرانجام

از نفس سحرده ملک سلیمانی بیاد

باز روشن شد چراغ عندلیب از شمع خا
وسمه خوبی با بریم ببلند شاخسار
ابر خون توبه می ریزد به تیغ آبدار
غنیه کرد انگشتر با قوت در انگشت خا
شانه بر گیسو می بختل میکشد در بهار
تا کند روشن چراغی از فروغ لاله زار
شعله گل گردید شد شاداب از شبنم بهار
سبز میگردد اگر بر خیزد از آتش غبار
لاله میداغ می روید ز طرف جویبار
تا نگردد مهره از دیای جودش شهریار
آنکه خاق دوست گلزار ولایت بهار
سرور میدان شده دین خسرو دلدار
گرد راه زایر پاشش آسمان اعتبار
تیم را در دیده خود جادید فاقوس
در شود آب از زم حریان مکش کل ملک

قصیده در مدح حضرت علی

سبیل تنیم کوه را چون معوج سازد بقرار

مستی از طرب زنده تو سراسر روز و ناز
 خانه زاد چمنست سبزه عیش آید
 حسد دیوار ترا مردود از زلفت پری
 خانه زاد چمن شوی قمرگان توایم
 بخوری که سفر و وصل نباشد فریاد
 حبش عید دل دیوانه شب تاریست
 غنچه لی حالی خوی تو بخاطر دهم
 همه نازی همه نازی همه نازی همه نازی
 بوی گل گشتم و رنگ می خوش عاف
 گل حیات رخ زلاله بیدار برود
 مستی از درد بر سر چون چراغ شد
 که از سستی فرومایه بجائی نرسید
 رفته و مانده این سبزه هم انجمن اند
 راه حزنست که دارد همه را از هم دور
 قفسه کوته نکند تو شیشه اگر خاکدسته
 در که شیر خدا شاه عرب جان غم
 آنکه از دهم جو دمی از سخن بدتر
 شام را صدق شناسانی از خواب بختین

گردش چشم ترا سبزه با پای انداز
 بنده سرو قدت سلسله عمر دراز
 بزم سودا ترا مجسمه از خال ایاز
 نکلند چاک دل باز خودست انداز
 چه کند فتن عاشق که نگر و دلتوا
 شعله روشن نکند روز و شب راز
 بنده خاموشی سن ز فریاد سوز و گداز
 چگونه ما تو نیازی که ندارد اعجاز
 در مهابت جقدرها که نگر دهم پرواز
 که کند صبح چمن دیده بر خسار قوباز
 که شنید از لب خاموش قفسه نغمه ناز
 نیر و جاده اهل خبر رسن عمر دراز
 مصلحت نیست که گردنم محرم راز
 بشنود از لب خاموش عزیزان آواز
 چرخ را اگر دکن این سفر دور و دراز
 که جدا گشته ز گردون حقیقت مجاز
 آنکه از عقل چو دل ز بدن آمد ممتاز
 صبح را بت بردا گاهی او وقت نماز

عاجز و تشنه ایلمها خطاب آمده ام
 آنگاه در وصفت جلالت شده آغاز انجام
 که بنی بود و عرض چه تو شفاست خوا
 رزق شرمیده جو تو که در زبان ترا
 منظر ذات تو هم قبله و هم قبله نما
 سرشته در میدان که عمر عدالت آرت
 آتشین نشان راج عرق بید گرفت
 نغمه از بسکه زیمیت بدش گشت گرو
 ازل از بنیم لطف تو ببالد انجام
 اگر بر دهنش حسرت نمی از او گرفت
 اگر غلا یا د شکوه تو مستاید باله
 گر ملامت شمشیر تو بجهت کا به
 شمع منع تو که گوی مناسبتی تا به
 غضب منی تو جای که چنین آفرود
 داده بیمار اجل را دم جان پر و تو
 روز تحشر تو بخشد گناه همه را
 هفت زمین ز منای تو با هم یکدل
 رنگ خیار سخن میزد از گلگون
 شوق نمود بدریوزه گردش شد

خیر وارضی از گوشه چشم از چادر
 ایکه در کنه کمالت شده انجام آغاز
 میگفتند ساهی همه طغرات حوا
 وشت روحم به عا میطلب جلوه آن
 عابد کعبه تحقیق و معبود مجاز
 ناخن ککست تو استیج کباب دل با
 بسکه از بیم تو لرزیدش آب شیراز
 رشته سحر زبانه شد ابر چشم سحر
 ابد از گلشن خلق تو بچند و آغاز
 خوشه گوهر شاداب شود دانه آرز
 آنقدرها که ملک ماند ازین گردن باز
 تا بخدیکه بسرخدمم گرد و باز
 دل محمود شود خون چکد از جان یا
 رنگ الفت پر داز نامیه باز و نیاز
 از دم باز پسین ماده عمر دواز
 جرم بسیار بعامی کند ثانی که نا
 چار و دشمن ز تو تالاسی تو با هم مساز
 اگر به لاه و دوزخ برده خون سوختی باز
 ایسمان گر بگلش کیند از زلف تمام

| | |
|---|---|
| بوی گل نشه می شوق را برق نگاه دعوی باد با ولان سکون و عشر از نیم سم دو گشته هوا برق افروز موبویش چو کشته تیر پله حلقه کین کبک طائوس خرامست که در جلوه می کاکل افشانی و افروختن بال و دمش تیز بوشی که بیک آن چو قلم سازد گوش ششمت چار طرقت را بجهان از خواب غرب آرا که در شرق کسند حولا نگاه تا قیامت بدو نور نظر از پی عکس شسواری ز غلامان درت میخوام | بهارش نتوانند شدن هم بر دواز نسبت برق با و نسبت حسمت اعجاز از غبار رده او گشته صبا آتشبار گرد و از بیم هوا بر تن خود در طراز همه جایش رود یکسر و گردن از باز بر سر کوه عقابست که دارد پرواز دقتر از صباشت کند بی انباز گاه آرام چو در خواب به بیدارگاه مزه چون گرم نماید بخیمال انداز نعل او را اگر آئینه کند آئینه ساز که برویم در فیض دو جهان گرد و باز |
|---|---|

و شمت منروی و درخ جاوید گداز
دوست متکلف مسیله قصه نیاز

| | |
|---|--|
| چشم دل ارم پنهان در قاشاق تو باز توشه آره ز خمی از مفرگان نازش بر دایم برده انداز خاطر مکیار با دام و تنگ در چشم بد که از تنگ مدا و فارغیم پاس رازش بین که کمتر میکند سویم بیکند در بر قدم بوی بهار پایمال | میدان خواند از لب خاموش تا تعبیر از گر میفشاری ز خاکم می چکد خون نیاز گر بیست اختیار و ناله سبب است از آب تیغ آتش خراج و زخم ما سرچم گداز ناتیا بد از گل بهوشه من بوی راز ساجه در سر دار و آن سر و قیامت عاید |
|---|--|

عمر ما پر دانه شمع محبت بوده ایم
 کیش نهیب دیگر و آئین مشرب گیر است
 یک نفس غافل مبادیش از عشق اگر دل نه
 مطلب سبب استی وجود قبله آزاد گویست
 سکه نام محبت گرز دم در دل رستا
 بی محبت ناله گر مطرب شود خارج نوا
 سر سبز امیدم از یاد جنون ذکر بن خمیر
 مطلبه عشق آن مهر سبز و رمی بی شیب
 عشق یعنی گوهر ابدیه کوثر نقاب
 ده چه می مجلس در انش بهار بخیران
 ساقی کوثر که سنجیدست در دسا غرش
 طاعتش چون بنا زنده گے آب منو
 آنکه در جیش باغ منو گرد و گلستان
 آنکه از خاک دیشش افتادگی شد سرفراز
 اگر نباشد حلقه در گوش غلامانش بجز
 عاجز عاجز نمیدانم چگونه در خطاب
 اکبر باد لکری لطفت شفاعت پیشه است
 میشود بال بهایمان گیر و نفع سال
 نقش پاسبان زایمانت آفتاب اعتبار

میتوان خواند از بیاض دیده ام سوز و کمان
 میدلانرا حلقه دام است محراب نماز
 دل از عضا با شکوه عشق دارد امتیاز
 سجده کن شرم بادت زین قدوسی نماز
 دیده ام همچون شمشیر در بونته هستی گزار
 که اثر می بخت از مطرب خدا افتاده سار
 زنده جاویدم از عشق کس عمر شرم آن
 کما در و بهر سر سبز و عاشق ترکناز
 عشق یعنی مسایط بهام ساقی معجز
 ده چه ساقی دل احسان جان بی خیار
 آب حیوان را گرامی گوهر سر دراز
 سجده اش از خضر خند گے مهر نماز
 خانه در کف عنایب آساشود مطلع طراز
 آنکه از فیض کفشش ماند گے شد پارساز
 طوق در گردن کشد محمود از لب ایاز
 اسی تو اصل حقیقت و توفیق بهر محار
 میکشد آئینش از عصیان بی انداز
 گر کند حسین از اربابست فباری ترکناز
 اگر در راه چاکر است آسمان امتیاز

تاز غدا شاها بنامست سکه در بختد چنین
 روشن از جود تو چون می شود چو امید
 بسکه شد از بیم زهرت فقره اش رد گرد
 و ادیس شاهان کسایت نامه دارد و دم
 خاکمال پستی طالع مرا از یافکت
 نامه بنیم غیر عکس مدعا با کار خویش
 پیش از آن کایم بدار الما گشت از وطن
 در سفر پیوسته می خندم ولی بر حال پیش
 پاکبازم دامنم دارم ز بخت بد قمار
 بخت بیارم که میخندید بر تعبیر خواب
 کام بخشا از تو دارم که بر غم فلک
 آستان بوس شد جمیعت اسباب دل

بر دراز منتظار خود بلبل زر گل به احکار
 پر ز راز دست تو همچون سکه شده اما آن
 رشته بستیج شد در جنگ مطرب تار ساز
 رخصت میخواست این آئینه در افشای از
 راه من گردید ستر تا سر نشیب بی فراز
 کرده بخت و از گون آه مرا آئینه سار
 گرد غریب کرد دیکتر دل را پیش و از
 مست پروازم ولی چون کبک چنگا باز
 کعبتین ظالم کم نقش و گردون سخت
 دیده سابر و صد خواب بر پشان کرده باز
 از حصول پنج مطلب سازم شه سرفراز
 در دو عالم خاطر من از هر دو عالم بی نیاز

بمذاهباتا حدیث بلبل و گل بشکفت

بلبل معلوه بر گلزار بدست نغمه ساز

منون دیوارها دارد دو عالم نقش و تیار
 خیال قلمت دارم نهال باغ حیرانی
 ز شوخیهای گیر عشق مجنون جلوه سرفراز
 بیاری پرست من خزان نیم مست من
 چو غیرت گشت مستولی خون خامشی دارد

دل مجنون و لیلی غنچه یک سالیه خارش
 که سر دوازده شمع افتد ز پاقت و ز قمار
 ز گردشهای شملاحسن لیلی چشم بر کارش
 بجوشد اشک حسرت برگ نیان باغ دیدار
 که بوسه خون دل می آمد از گلستان طهارت

قصیده در مدح حضرت امام علی

تجاشا تازہ فرما دو مجھ کو باز گئی دلو
 میں آں خندہ بسیار شیریں را بفرما دو
 باین بلندی کہ می بینی گماندارست چو گمان
 کہا سلطان خونریز محبت یار ما باشد
 دلم خوش یعنی آن بیگانه از مال من کہ غنیت
 دل و جوارفتہ را نہ میر سامان دگر بخشد
 رسودا گشتہ شد اما الحق غیرتے برگیر
 چہ نعمت مان گز بنیاد جہالی اگر دیر خیزد
 بنیاد انیم کے صحرا جنون آباد خواہد شد
 چہ نیست اینکہ دارد گلشن مع لامین
 تقی ابن تقی شاہ فلک گنجہ انجم بخش
 پیسر جدا مام آبا شہنشاہی فلک قریب
 جبین ہرے بوسہ دروا صبح دیو شد
 گل رشع و بہار و بابل و دیوانہ و قمرے

دل جان ملت من دیوانہ شد آخر کارش
 من و آن جلوہ بگذا رید تو را بیان مرش
 خدای پاک دل از چشمہ باشد نگہداریش
 نے افتاد اگر با امر دینی دل شکر کارش
 چہ خواہد گفت اگر از از خود باشم خبردارش
 چمن خلاوت صحرائی شاد و مرغوان ارش
 نہال سرکشی گردید آخر چو بہ دارش
 دل معیہ دارو کہ ویرا نیست مہارش
 دل تنگ مہارستان اشکے کردہ درکارش
 طلوع صبحم خندان گلے از خار دیوارش
 کہ باشد آئہ نصر من اللہ یک تبارش
 کہ دارد از دوزخ و رشید ز مشرق شرفدارش
 فلک از سجدہ ہائے شکرا احسا بکاش
 نیاز و ناز سے جوشند با ہم ہر ایشانش

طالع ثانی

می بی شور و جوشد ز جام دین سرسارش
 اطاعت پیشہ از قبلہ پروانہ و لبیل
 انوشا قرب زمان صحر خدام بین و گاہ
 سباری را کہ باشد اعتقاد او چمن پیرا

گل بیجار میر وید ز نقش پای دیوانہ
 چراغ خلوت و وحدت گل اطلال من ارش
 چہ حسرتا کہ دارد مرغ از سال تبارش
 گل توحید لبیل کہ دوازہ ہر گاہ ایشانش

بخشش بحر کاتر لطف عاقلش نفس نمید
 بهنگام نمازش هم گفت بخشش نیاساید
 فرزند شمع برق از گرد جولان بسکیرش
 برادر رستی صحرانوردی بجز سوسائے
 نگار می سرخوشی رخسار غزالی جلوه رنگینه
 بسکیر صراحی گردنی مستانه ز قمار
 کند گلابازی سم دشت همچو نرم نگینش
 فروشد گرسباز گردش برای سرمه و
 خیالے در نظری آید اما چون رم آه
 بیدان گر نباشد برق کابل و پلنگ
 رود نوعی جبرنگ که صد باز یخ دورا
 خاک سیر که آید در نظر چون هست
 اگر نیست اگر باد است اگر نیست اگر
 بریزد آو غصه فقرستی دلدل است بر
 رکاب و کرباج از سبزه ساره میگردد
 خزان حلقه شمشیر گویم حسم میلزد
 ز نغمه قلب و شمن لعل برق عدم کاوش
 سحر بزم برق بر آتشوب او گر بایه بردارد
 فلک قدر را گر اینا سحر حاجم رختی بخت

بسائل میدید دنیا و غیبی گاه انکارش
 بود پر زده واجب ثعالی جود بسیارش
 نمایه شورشوار از جو هر تیغ گهر بارش
 که باشد صبح صادق خانه زاد گرم فشارش
 که با خیل پری رقصه ز شوخی گردن فشارش
 که روید بال شایین از نشان فعل طیارش
 کند نشان دلم ز نایبوی گرم بازارش
 بدامن سیم راسبات می بپند خریدارش
 نشان گرد فرق گردیدن ز حسارش
 جولان گر نباشد صولت اکسباتندارش
 شود و مکینش پهرسی اندیشه مکارش
 بلند و سبب صنایع جهان یک گام هموارش
 چو طفلان خاکباز که چپا گردن فشارش
 که نوی دیو در آتش نبود بهنگام بیکار
 بی اختیار عالم در پیرین چشم بیدارش
 جاسوسی که دید از صفت برخواه شجارش
 رود از فرق تاناف عدو زخم جگر خوارش
 چون بم سینه غرق چاک می بیند امطارش
 بخون آلوده عجب سرینه میایم عرض اندارش

همینم بر شاخسار که میدانم که میدانی

هر کس هر چه لغت است خدای گشتی نداردش

اسیر بی ادب حرفی که میگویی چه میگوئی

سایه گایسته صلواته بند از بهر ایشارش

گشت بود بر تن پخیر تیر از شوق بیکانش

باین سینه دپائی بشوم روز بمان گیرش

که شاید سرگرم از دست بیداد غمش داد

چه شو هست اینکه دارد برق شمشیر بخوریش

همین بس بهارستان محشر خونهای من

گل چایه در دستش نخلت غنچه میگردد

عزیز مجرب خلعت گشته در از شرم بر دیش

نشانش از که سپری سر غم از که میجویی

ببالد قمری بر لبو بهار او چه کنم گمردد

دیده چون شوق بر دلها صفت بمانش

شب بخورش گل از نسبت نورش بخارش

دلیم باز بی الفت پریشانی که هر ساعت

ز دلمان دیارم صد قیامت میتوان نشاند

میان انجمن ناکشته بسیار مانه

در آغوش دو عالم غنچه زینت منی گنجد

جو می گوشتند بر قدم جودل و در می گم

رو و چون خون در اندامت بیدار شمرش

ببندین سائی منیر خم دستی به انش

باین تقریب جان را هم کنم ایشار دوش

بدل چون رنگ بر گل سید و زخم نامش

غبارم بوی گل شد در کاب گرد حلاش

بدار من قتاد از ناسی گلگامی خندش

کبابش دل لعل گشت از آب جانش

گر قناری گرفتارش پریشانیش

قبسم از عنوان زارش تماشا و گشتش

زنده چون باد بر سر خیال چشم خدایش

امیر خود نهال ز آفت سوز خدایش

شگفتن همچو گل سینه زده از سیاهیش

بنجا گم می یار و سایه سوز خدایش

من دیوانه را تنها ببرد آخر بدیش

همچو دم آرد و بر دلمان بس تاراج شمرش

زاستقنائی سرشارش و بهر تماشایش

چه شد جان میسارم آخر ز لعل تو میگیرم
 چه بوی گلنم ارد خون عاشق رنگ گیرم
 چه خون خفته پنهان گشته در پس کج چشمه
 اگر محمود اگر مستم ز چشم یار میداغم
 کم ندیم براه در دو چون میرانی را
 پریشان میشود حال عشق چه میسر
 نظر بازی بهار گشته شوق آسمان نرم
 بنام شان بقدر مکن سینه و پامورم
 سلیمان شوق عالمگیر و دل جام جهان
 زین رنگ بود او از ترسب ازد و بگذر
 بدایع لاله صید و فرخ افشاند بهارین

چو سستی بشکند پناز بر ساقیست تا نوش
 دبال کجیاں بیاید و دراز طرف دناش
 نگارستان حسین از غیرت خاک شنیدنش
 مرا از من جدا که اشارت خای پناش
 کشم خوانیکه باشد شور و شکر نکندش
 نمیدانم اجل تعمیر کج آب ریشانش
 که باشد آتش فرو یک گل از گشتنش
 که گردد از شرف من گشت سیدانش
 و فاقش نگین جوشن من می توانش
 دلت غلغله است که ساز از طوایفش
 نمیسوزم زبان از شوخی گلایه ای نش

عزیز مهر ناکامی نکردی حسن باکی را
 که بینی عکس جان چون تو از جاده رخندش

و فاداشی ست گلزار قافانیا نش
 ز کشتی دل اگر گشتی ندری فکر آفت کن
 از خیالیت آنادی نهال سایه سرش
 ز آفت سینه ام سحر گشت گشته دل من
 و لیم من چون عالم کرد کوه در و بایش
 بود است در پیر و از مطلب راه دل

هوس عیبت کام از با گلایه خندش
 که نوح گریه من شعله آلودست طوفاش
 میانمیت سرخبر چراغ افروز و پناش
 نفس از کرد و گفت مودت و یک پناش
 بیایان سبزه و گیاهان خار بیانش
 که میسازم چون حکمت از نت جانش

تغی

برغم آرزو ناکامی جاوید می خواهم
 بگویم حال دل سامان و بهقان چه پیش
 وجود ناقص همدراه دل نمی گردد
 بنان برآستانی می کنم تنها جبین سائی
 دران وادی بی پای خود گزینم هم از چشمت
 بیافتاده شوق حیرتم در کعبه جوینم
 دلم که کوچه آسودگی بیرون نمی آید
 چه دادی وادی ایمن فروغ سینه من
 دل روح القدس حقن قطره در گوهر کند من
 زهر کامی در دیر بسته میتوان کرد
 عیارش آبروی گل کنی من نغمه بلبل
 عبیر یوسف پیر بن شیم خاک گل بنفش
 شب از آئینه جوش دل در جانین دارد
 ندگینی همه و باغ فردوس است پندار
 دل آشفته در بنجر موج و سایه غار من
 لب بر ساعزمی در بزم سستی یا علی خوش
 عجب گزافا از خواب است دیده بکشد
 فلک بر زمین و دریا گوهر از در نجف دارد
 ز دست این گلشن چشم بکن زنگار است این

که جوش از لطف دل چشمها آب جوش
 که بر تپال شرارتش نه بار دعا بارش
 گشتان بقا کی میشود خاری گشایش
 که از پندار می دل تکیه که دارد نگشایش
 که از ترکان آهونستان دارند شیرش
 فراموشیست کام می خاموشی حد خوش
 خیال ادی آواره دارد در صفاش
 چه صحرای شبنم جنت غبار طوفانش
 ز شوق نسبت شادابی ریگ بیابانش
 هوای گلشن آمرزش از آئینه دارش
 دل معشوق و عاشق غنچه خار من
 چراغ وادی ایمن فروغ ریگ بنفش
 خلک اخیره گرد چشم اختر از جراحش
 غبار گلشن آرس که خیزد از بیابانش
 لب من تشنه و میخانه چشم غزالانش
 دل هر قطره در بحر هستی بگردانش
 چو شکم شود محشر گر گزارد سر دانهش
 قاعه الله زمین و آسمان شربتانش
 که باشد سرکشش گر پادشاه مردانش

| | |
|---|---|
| غبار جبر و کان بر باد میرفت از دایه دستش سحاب پشت او میگشت و صبح از لای زخم حیات با و دان از چشم درخت میدید زنده بر سنگ لایخ نیست نه شیشه در و دان نیکو دوستی هفتش یک ذره در محشر | نیش نهاسن بجشدگی گرا بر احسانش اگر در پای بخشش را بده میبود پایانش اگر میکرد از روی شرف خاتم سلیمان اگر میزدن هند پا آسمان از بزم وینش بجای قطره گر خورشید بار بار احسانش |
|---|---|

بشیر امانت عاشق گر گنه را مشورت کرد
چو منتهای که در محشر کند عجز عیان

| | |
|--|---|
| تم هر قطره در شرب طوفان بستر پیمانش سکروفا قد شسته که احرام ریش منبذ چرخ شکست ز باد خزان دیالازار خون مرصع بال برق که نهیب حمله در میدان منقش موج آبی که فروغ بلبله ز بزمین چه آبست این چه تالاست این چه بحر است چند دوازده شعله محشر خیزد از چاک جلگه کاش گهر چون غنچه در خون ناله چاک جگر افتد عذر را دست بپا در حلقه زنجیری بچید باین شمیر چون خورشید در روز ازل کرد تبر و اندیشه گنگونی که از رنگینی جولان یرد موشی که نور دیده سازه در تیرتین قاتل | دل هر زده در تشخیص عالم بند و نش دل بزم الامین گردد و برین صحنی خواه سیر به خواه خرم گشته از تیغ مرغانش بدر در پرده گوش فلک تا مغر کیوانش زند سر سبز بال تندر و از خاک میدانش زهر حشریه جوهر فروز در موج طوفانش چو داغ لاله دوزخ جوشد از زخم نمایانش اگر چون برق در دل بگذراند از پیا که چین ابر و مرگست جوهر کای پیمانش جوهر روز و شب و عالم بسته فقر اک پیمانش نمایچه در نظر خجسته چین گرد پیمانش اگر چون برق در دل بگذراند از پیا |
|--|---|

مردار دیده همچون خراب وصل از غاظر عشق
 نوبد جمع و خج عالم از بر جنبش شرکان
 زمیں جلدی تیرمید غیر یک موازیش
 سبک شئی که خود را چون نفس و نوشتن زد
 غبار از دست قبل شود دامن بر گاس
 جگر کا و دلیر است خم خانه فرسایش
 خالید داغ ز آتش لاله سان در دامن کوی
 برش آیت یک باشد تری خاک ختم آتش
 بلند افتاده رنگین مطلع برق و نیم اما
 تنه خانه بردوش از هوای سینه چاش
 زو سبب قنایه نش بند نقاب بر کبشاید
 تصور جلوه گیر و عنانی چون بند دوم
 صید چاکا نور نظر چاک عنان گرد
 اسیر حلقه در گوش غلام شیر باره را

زمین شش خشی جلوه غا و سن لاش
 و سیر را که باشد گوش و گوش او قلمش
 اگر در دیده اول دمی یک عمر جویش
 فتره گردشت خاطر و خشی غزالانش
 تازد گر کس در عرصه صحرا سیمانش
 کند انداز شیر است بال سبل افش
 که باشد خیمه ساهر گوش از چشم پلنگانش
 عناصر در گمان خاسیت جوارکانش
 دو صفت باشد از مجموعه آرد و امانش
 تماشا سنبلیتان از دم و بال نشانش
 زمین آمده در انفس است اراغل حشانش
 باز و نقطه موموم بهشت تنگ میش
 شود گردیده اندیشه سید نگاه حشانش
 که باشد حلقه ذکر بلا یک عین دانش

چه نوبت اینکه باشد در که مشرق نیایش
 ز روز دیر سه خورشید شمع از چویش

شیوه سوز گرفت از نفسم یادش
 یکشد شعله ز خاکسیر من سر به چشم
 گشت از غمخوار کام شهیدان چال

شده از دولت شاگرد و افتادش
 میست دایره از جو ختم شادانش
 یکشد خدیبه عشق از دل لادانش

بزرگ خلیفه من بزم که بلبل بچین
سوختن می خستای شمع چراغ دل جان
سایه تن تو گردو در شود از سر من
مهریشان کند از ده و نشیند رخاک
شاد لب نشسته حسین ابن علی آنکه بود
ایش شاه فلک قدر که در در و در معانی
گر کشیش نکشتر تیغ ستم بر خاک
سینه شایه بود پا کتر از سینه خسته
دورخ از دخته در شعله آفروده زبان
گر گریه بهل سنگان تیغ زند
سکری رفته دوران تو از طبع عینو

بهر روزی می پرواز فرستاد آتش
آن قدر داغ تو دیدم که فرستاد آتش
گریه خاموش کند و دل فدا آتش
ماتم شاه شهیدان چو کند یاد آتش
از پی سوختن و دشمن او شاد آتش
رفته از جگر شمشیر تو بر باد آتش
اگر از شعله منع تو کند یاد آتش
کرد از خنجر کین تو مگر یاد آتش
میکنند در طلب خصم تو فدا آتش
بر سر خنجر تو چون تیشه فدا آتش
پهرت که در پای خیل فدا آتش

رو ز خسر از عرق سرو خجالت می مزد
گر نکافات عدوی تو نمیداد آتش

چراغ خلوت من نور چشم بزم معال
دل که بشنم درد نواخت جان را
اگر اعتدال هوا محبت باشد
بگرد گفت و میریزد لاشه دارم
نزدیک خاطر منم که خانه ندماه است
دماغ جبین رخسار تو چشم نه شایسته

ز آشیان ششم بهیچم بر آرد بال
مدر ندارد از آتش چو آب دیده
توان کشید بر تو خزان سپاه شال
که گر عبور کنی سر من بشنم چال
خرید لذت شادی ز غم فروز زلال
مراویست ز سودا چشم بالا مال

بگو بکافه قمر که مرا غایبند و
 مرا به جهان که کسی بهرین کشت شمشیر
 دلی بدیده و منست گزیده دارم
 مرا که ای تو انکار منش نه پنداری
 و گرنه کی زبنا عبت و کلم اتی شد
 زبانی که در دگر زبانه گشته است
 بهر از شکر که مینا سینه تنه دارم
 بهر از شکر که نه آری زبانه دارم
 بهجت شکوه ندارم ز رفیع کار مال
 خزان دارم زده تنه علی و علی
 ستوده گوید و سپاس از پیش اوست
 اگر و خطای ابدی نه باشد بود
 اگر فردوش در آورده بسان
 نمائند شک لبی در پناه بحر کفش
 بریم شعله تنین شست دست عدم
 بقطع کفش شود شک تیغ بر جبهه
 بشوق اگر زوشتش سید با لیا
 اگر نه اگر از بلبلش بگیرد کام
 بعد از که خدنگش بر آورده و مال

دل تیره و حیرت میدود و چو غزل
 مرده حال که برین کشتی اندر مال
 که داغ داغ از زوگشته سینه مال
 پرست و امن من از خیال و هوا
 که بام زهر مخور و سبک آید مال
 که بشیم بهندای مدح و تمثال
 ز نیم جوشه آن بهر شسته مال مال
 که یک طبعین از ناکرده خصم نیال
 ز فیض شاد و لا مرا خوشحال
 وکیل مطلق احسان از دست مال
 از دست سحر نهال از دست مال
 کفش ز روز نازل بیدرم می مال
 بخشم تیر ز لزل کشتی و قفال
 غنی تر از زنجیر ترشح آمال
 دو دو سپاهی کفر و غل چو شمشیر مال
 بیک شاره حشمت زبان بسته مال
 جو آفتاب جوایز ز کان پر مال
 چو صید ماهی آید بام بهت مال
 اگر نمیشد کنش حبه حبه استقبال

چکند چشم زده خون زهره دامن
بسیار دم تیغش اجل پناه برد
بر آورد و چون بکین چاکرش عجز کرد
بر روی بحر زمین بازگون جانش
سزای گشت و در غلبره نجات
نحوالش آمده گویا نیب حمزه
شما شایست از چون منی نمی آید
غرض ز بی ادبیا شفا هست از کینه
ز نور زاس تو خورشید اگر تو آید
اگر نه لطف تو گردد خفیع من فراید
بگیر دست من آدستگیر هر دو جهان

دود قلب سپهر روح خضم پیر مال
که همچو خضم نگردد دمانیان یابل
نشان گاه شود چون زبان ماهی لال
اگر نمایند از ضربتش خیال خیال
اگر صبا حبدال تو باشی سر خیال
که مرگ خود ز خدا خواست ز خیال
دری بقدر کشاید خدا غر و خیال
من از کجا و شایست زهی خیال
اگر دلا تو بخشد بدیده پروبال
من دیو بال مال من دیو بال
تو واقفی ز منمیر اسیر در همه حال

بقدر عمر خضر هر نفس فردن با ما
هزار جان گرامی فدای حیدر و آل

دارد از دشت دل دیوانه محراب نعل
نیست بی کیفیت شوق تو دریا وجود
سید پوی کسان زه نقش پای ما
گرد باد وادی گشت گلیا قاصدیت
نظر این سستی نداری حرف عشق ز ما بپای
گرچه دل را صنی باین محبت نیکو دوست

اضطراب قطره دارد دیا و دیو نعل
از جباب و موج دارد دجام و مینا نعل
کرده ایم از داغ پنهان تو گلها در نعل
نامه پیچیده از تربت مادر بعل
برگ برگ داغ دل دارد چمناد نعل
خردا و هر یک چیدار نه اعصاب نعل

قصیده در مدح حضرت امام مهدی

بنگ گل اگر کنی تند پاره هیزنگ است
 از شکستن بیشتر متاعی کسب
 از دل از سینه کینه چیست و گناه
 در خیال شوق بی اندازه طران مانده ایم
 مایل جوش پرست سینه دشمن چون کنم
 میچکد چون از کباب خشت خشت روزگار
 هست امکان نذر و طرف نمکین وجود
 از کم و بیش که دارد دل محبت روشن است
 دیده بیدار بختان حاجان طوف راز
 آنکه چون نور شرف یاد زیبا بوشش این
 از تسلی دل بر آرد دارد و صفت
 زلخاموش غار و گل تنالین میچکد
 این افغان ریزه بدش فلک گر بکن
 ظهور و مقدش منع مناهی بملوه است
 بتوان بوی شراب از دهن صحرانیند
 نیست بر خاک چمن دل لیل باغ صفا
 بر دزدنگ خیال می پستی اودیش
 ن دل روشن تر زمین تو لایش بود
 از نثر آفرینش اداست شرح و صنوع

بوی او دارد و غبار هستی مایل نعل
 دارد اکیر خیال آینه مایل نعل
 میاید عکس این آینه سودا و نعل
 بر تن گشتی دارد و مایل نعل
 بوی گل نیست از عریانیم جاذب نعل
 سنگ نش دارد از آزار دلهاد نعل
 طفل اما از پنهانست رسوا و نعل
 فرو جمع و خج دارد کارمند نعل
 فیض یاد کعبه دارد و شام جاذب نعل
 آسمان آینه است سیاح نعل
 از خیالش اختر خشنده غار و نعل
 بی زبان از زبانی هست گوید نعل
 دانه ساز و خجالتش عفت در یاد نعل
 دارد از دیوان اول حکم مضامین نعل
 بسکه دارد و کوه سنگ کین میاذ نعل
 غنچه پنهان دشت بود رنگ مسافر نعل
 لایزال آینه گشت داغ سودا و نعل
 دارد از آینه ایقان شهر نعل
 روز و شب انجمه انشا و نعل

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| بی‌شماره و دایره ادعای که مستحق ترا | استادان این رشته کبر و بسند و محبت |
|-------------------------------------|------------------------------------|

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| کوثر رحمت ز بر منتقار است و نه بکار | به پیشوایان و معتمدان در دربار |
|-------------------------------------|--------------------------------|

تفسیر در معنی نه است امام موسی رضا

می‌کنم در تیرای بر ای شکب خود خدای
 خلق افسرده را هیچ و میدانم هیچ
 دیدم در شوق تماشا نه در هیچ شب
 دانم از کب در خاک ماندن از کجا
 پیش از اودام من سرسیر و غم کرده ایم
 و یک سیر می‌پوشد شوق عنان گیری چشم
 هر نفس و شام خواب پریشان و گر
 تا کجا تعبیر این خواب پریشان شود
 هر نفس در غاطس و در قبولی حیر و دل
 در تماشای بکتاب در بر گردیده ام
 کرده ام خواب پریشان چون باین بیان
 قبله دارم محله زاده ضعیف ابد
 گویم را عشق در تاب نیاید در دود
 از تماشای رخ گلزارها در تماشا
 خط سبزش باره پیران گلستان خیال
 یاد بیدار تو در سنی به از امداد و غفلت

از چشیدن تلمذ می‌ماند بر از انقباض
 دیدم ام از صحبت وین می‌پایه قبول
 شدم در این یکس است همیشه در آن
 در میدان پیش گیری می‌کند به اقبال
 چشم عاشق جنون و گرد با و خیال
 گردل دوستی نذر می‌دهد و چشم خیال
 میتوان درین زبانی کتابت و غلام
 کرده ام یاد خیالی نعم از خیالی بکار
 هرگز در دیده ام آفتاب نه در کار
 میدو چشم و کم تا شرم نه نشغال
 گفته ام هر غم خوشی چون در این بر سر
 سبزه دارم تماشاخانه بزم و سال
 چون نکر دو گشت گور و ز وصال از
 از خیال عکس د آینه با در اختال
 سرقش نماز پرورد بهار احتال
 شام حیران نور بصیرت به از هیچ سال

گاهه ننددگاه گریه گاه شوزد که چید
 یا عبا نش گریه بی اعتدالی بوده است
 گشته ام مست تماشاخانه خوابی ضال
 قبله شستم شدست آئینه دار چشم
 دین و ایمان جهان سلطان علی حسنی
 آنکه تاجا و تقوی لشاوش دیده است
 آنکه در درخش نفس گر شعله آرائی کند
 آنکه گردیاز جوهر با تعینش دم زند
 بسکه پرش روزگار از دست دریا بار او
 دست قبیح حمله مرد از نایش دیده است
 باد است خنجر و اشکانش گر کند
 ابری ریزد ز شسته همتش گاه گرم
 که سحر طر کند زانند بزم و زرش روزگار
 یاد ز کین مصرعی صوبه سمنش گر کند
 نعل فلکون کوش آئینه باد شمال
 سر نیازم یاد جوان سمنش کرد و جان
 حبه خشک که گریادش بجا طر کند
 شعله صرصر زادی که تپا بود نفس
 اشک یا شورشی دیوانه که نفس

سبزه زنجیر بتایه نزار و انقاس
 گلشن آب و هوای ناز و انقاس
 یار و از چشم خویش و یار و چشم خیال
 من نیدانم چه میگویم بگو یا دوا
 آنکه در درخش سر سرگشته قبله است
 گرم میوزد که جان سازد قد اشک
 از شیر گرمی بنی نمایا چون رنگ
 سر زنده از موج پاک و ان تجار اشتغال
 فرق نتوان کرد در وایه حال و انقاس
 در صف دشمن نیفتد تا به خط الرجال
 چون عرق گرد در روان بر دهن خیال
 برق میاروز سهیم پیش روز و حال
 باغها گرد و نیابان غنچه گرد و خیال
 چون عرق گرد در روان بر عارض معنی
 نیش تیران خنجرش فضا در گمان خیال
 مید و چشم صبا و می پند باد شمال
 سبقت آبی کنی کابل قدم بر اعتبال
 چار عنصر را بر و آرد ز قدا اعتدال
 خون بر انگیزد بجای گرد و رشت خیال

| | |
|---|---|
| <p>شوقی ز مهر فرازش مشید و در قفس پرست هر قدم را سجدت است قبله و لها کند گر در شرف نیست پنداری عوالمش بپرس نیشتر نمی که در بر بلیه اش فشار می بودیشم تماشا میبرد یاد خیال</p> | <p>گردش جولان شودش گردش چشم غزل سگر زیارتی گردد و او شود باد شمال از تماشا بود در بر گردیت چون رد سحر میچکد خون تماشا از رگ باد شمال گر کشاید دل ز دیوانه اش بفرس و حال</p> |
|---|---|

عاشق شدی که بگرد برق نالهش میرسد
تا قیامت گر کند یکه مکان فکر محال

| | |
|--|---|
| <p>مرا چه کار لب که و نیم تقویم مقدری که بر افراخت پی افلا نیسم یغما که کند صبح و شام طاعت او ز فیض نایب قاریش بخشش ریاض النفس اگر نیست اگر نوبی معنی که بر افراخت بستیون لبت در آسمان دل سوزنا تو ان روشن منزه از همه منبود و از همه پیدا اگر مبارزه تجوید خوان کتب است ز سوسن و گل خاموش است باغ غرض نسیم نفس کشان و در میان و بلخ سیم پرور و دشمن گداز و دوست و نواز</p> | <p>شنای قادر خلاق حسن التوفیق بزم کفایت اصدا و شمع طبع سلیم ز برگ برگ چمن بچکانه تسلیم گل حیات زنده خنده از غنایم زالا جودش اگر گوشت است اگر صند بقدرت ازلی بارگاه عرش عظیم نجوم معرفت او یکور تنه سیم زبرگوار حسد و اند و واجب العظیم بنفیه غنت که آموزد و گل تغیر یکه بلکنت تلق و یکه لجن سیم بنظم و شرجان سیر سزای عظیم طرح طایع فکرت ردان در سیم</p> |
|--|---|

کره زابروی مالک چغنی گل خلد
اگر نه صرصر ترش خواب بیند شمر
بکوه کان و مبدیا گریبان غمر
ز قرب جسته بویق صفات او ادم
ز رعننامه جود تو صبح یک بود
با دروست که دریا آتش سوزان
بدونخ فلط انداز فکر خام سوز
نتیجه باز ادا دگه نمے باشد
یکیت رتبه خلقت تمام عالم
اگر چه عمر دشتند نقص جت او
بقدر با صره هر دیده راز نور فروغ
رسائی که شود حبیب دانش لبر
ز نیم جرعه ناخوره میشود یسار
شتم شرکے نقص شرک پیشت
تو که ششم گله در در کام مفاط
ز رخ معده نباش چو میمان حری
غلام گمان سبداکاری نقص است
بهر چه می نگری رگو خویش می بین
سخوان پیش فرد سبها ن نویشت

زابر غفوش اگر قطره چکد به بیم
نزار خضر و سگم شود در راه نسیم
بناگ آینه نبشتد بجان من سلیم
نزاره برده بکنه کمال آفرینیم
سجانه قره خورشید میکند ترقیم
کند بهار شکفتن سبک ابراهیم
که نقص او ندارد ذرات پاک نیم
که گفت سر و سبکبار راز او حقیم
جدا شدند پیران خود نمی و نیم
بیات سال بود شرکت غنیه علم
بقدر شامه بهتر است ز باغ نسیم
گمان بخل سفاقت بود ذرات نیم
چرا مضائقه نسبت بسای تقسیم
بقدر حصه سوت کند قسیم سیم
چه میکند به بهاری اگر کنی بشیم
تمام عریه گردد بهیون کریم
تو دزد خویش بکش در شکجه ز تویم
فرز بهر چه سی نیست بخل و نسیم
چه میشناسی جان بخل از کریم

چه آرزو کند در دست از زمین
یکست فئات هذا لا اله الا الله
بنجم از دل روشن ستاره بشناسد
بقدر عوسله بنیش احتیاطی کن

باستان قناعت اگر بری سکیم
یکست معنی هستی ولی ضیعت و سیم
هست بدن زرد از قلم و تقویم
که یابرون نه منی بیکدم ز صد غلیم

اگر استین تو کل بعالم افشانی
بروی دست تو کرد و پیمان بشنم

از گلستان که دارد گل با بان صمیم
نوازش خاک سیر کوی تو دارد آفتاب
خنده بر لب جام برکت گل با بان سیر
بخیه چاک دل از خط شمع میسر
چشم خواب لوده دارد که میخند ز درد
هر که میگردد دو چارش میدید پیما
سالمها شهباز بر در آرد و بارش لایان
یوسف خورشید را از چاه می رود برون
میرسد خضر کند تمت از ظلمات
خار شکسته است در پیشش از آفتاب
بی تماشائی ندادندش می عمر دراز
سوخته در ظلمتستان مهر عالم تاب کو
خادم خلوت نشین قرب اورکار نیست

چاک از شوق که میسازد گریبان صمیم
از کد این دود میگرد و نمایان صمیم
از سر کوی که می آید ببا بان صمیم
خورده پنداری ز جای تیر ترکان صمیم
کرده استقبال ه شب نشینان صمیم
بتسله کام دل گبر و سلمان صمیم
چون نباشد روزن و لکما ایشان صمیم
جذب دارد مینام پیر کفان صمیم
ساغر می دارد و بکت از آب جویان صمیم
کس نمیداند میگوید کس جان صمیم
در جوانی داشت جملتهای نیران صمیم
شام غفلت در طه کفرست ایمان صمیم
میکند روشن چراغ از یاد دامن صمیم

تفسیر در شرح حضرت امام عسکری

شب مگر سحله زنجیرستان بوده است
 خوش عجبانی یکند گیسو و خورشید گوی
 نقش نیرنگی غریبی میزند بر دم بر آب
 پیر در حق مریدان مصلحتها دیده است
 بی سخن خورشید را از چاه می آورد و بر دل
 میدارد آخر بکام دیدم هدایت انتظار
 شد غرض تبصری از گیسو در دست مصلحت
 نور ایمان از جبینش میتوان دیدن دور
 بلبل از گلاب باگ طوطی از سخن این بیخ
 مرغ خورشید امانت عسکری کردی او
 آنکه درین مطلع انوارش از بر سر میکند
 آن ولایت مسند کز سجده درگاه
 صیقل بهای رنگین است آینه پاک
 تربیت از پر تو خاک در او دیده است
 از غبار در گز مشرق پناهش تا ابد
 گرسنازد بستر از آسایش خاک درش
 از طفیل دولت بیدار شب خیزان او
 خادم حسانتش ایام است و شب در او
 مشرق خورشید عالمگیر نور قائم است

میرسد آشفته چون شوریده حالان صبحدم
 کشته اندو سیاب ترک ویران صبحدم
 تا کند شب روز این دنیا پرستان صبحدم
 دیر تر گر میشود درام جوانان صبحدم
 از دهای افشاست بجان صبحدم
 بی باغ کرده با کبک خندان صبحدم
 شام ریحان زار گردید و گلستان صبحدم
 سجده دارد بدستش یا علی خوان صبحدم
 میشود هر کس با خلاصش فلان صبحدم
 خوانده از روز ازل تفسیر عرفان صبحدم
 از دل شب تا سحر که همچو طفلان صبحدم
 صدقش از یاد دور چون اهل ایمان صبحدم
 کز یقینش یافت خلعتهای ایقان صبحدم
 آفتاب خاوری لعل نشان صبحدم
 میبرد مانند طفلان گل بستان صبحدم
 میبرد از خواب چون شام غریبان صبحدم
 فارغ از اندیشه خواب بر نشان صبحدم
 کشت زار جوش از افلاک بستان صبحدم
 خاک راه انتظاریم ای خوشتر آن صبحدم

خز مهر شمس بر باودی بجان از آفتاب
سید بدست سر آتش درها
در براط آسمان از آفتاب نادری
از سبب شعله عدل فلک زمان آو
از فروغ حله انداز عالم سوزا و
رحمت شاه کجا آبی برین آتش ریز
بهر ذکر دیر اگر چنینه از خوابان
که شود در زخم شوم بر هم آشتنا
تا که باشد پرده دار شام را آئینه ماه

این از چشم بدشبهای جز از آینه م
بهر سرگرد از آفتاب هست زمان مجدم
درین زمین را که میسازد نمایان مجدم
هر شب کلم کردی با ادا و ان مجدم
آفتاب فتنه جویشان از نیستان مجدم
کز گشتی پاست با چشم گریان مجدم
مینزد بر فرق خارا تیغ رخشان مجدم
کز خورد از تیغ تو زخم نمایان مجدم
تا که باشد گوهر خورشید را کان مجدم

دوستان و دشمنان را میثاق با فرد

دست اخلاص سیر عاجز و آن مجدم

| | |
|---|---|
| <p>باده بر باد شهیدان میسر نم با که دیوانه ام را که نیست آتش دل از گریان کشید عفو عفو میزد از چو موج میرود دانسته از یاد که شعله شوقم نیگیرم تار عمده ایست خاتم در کار نیست یوسف دارم بر بنیر نفس</p> | <p>ظلمت کمال چراغان میسر نم سنگ دل بر شیشه جان میسر نم تافنس با نیست دامن میسر نم گریه ام نقش بیابان میسر نم خبر رشک به تیان میسر نم بر دل آواره به تان میسر نم خنده بر گوهر و روان میسر نم بر دل از لب قفل از زبان میسر نم</p> |
|---|---|

تفسیر در شرح حضرت امام حسن ع

شکوه دارم زبان نامحرم است
 مشربم را بیدار غیبا و مانع
 القم را آلودگان میها تو ام
 سینه را هر چند در خون می کشم
 در دل از یادش چراغان می کشم
 مصرحت از دلم آیت دار
 سبزه ام از یاد نیاں میرم
 حیرتم را روز شب آتش خوار
 میروم جای که دل نامحرم است
 پیغم در دام آتش چون شعله
 باز خونم باغ الفت بر شکفته
 باز اشکم گرم خونی گل کند
 بر سینه آید دلم بار و بار
 سینه منانی باغ من بتان من
 گرم خونی یار من دلمار من

صقلم بر از پنهان می کشم
 چو شش با گهر و مسلمان می کشم
 زهر با لبها سے خندان می کشم
 گل بیا سے زخم پیکان می کشم
 بر سر از مستی گستان می کشم
 سیر نیزنگ غریبان می کشم
 حرفه از منت شکاران می کشم
 ساغر خواب بریشان می کشم
 چشمه از دور بر جان می کشم
 جوش رشک عندلیبان می کشم
 نشتر غم بر برگ جان می کشم
 بر شتر از مرده دلمان می کشم
 شیشه طاقت بسندان می کشم
 خنده بر الفت پرستان می کشم
 باده الفت غزلخوان می کشم

مطلع ثانی

بتنم چو شش گستان می کشم
 از بلای یک ناله جان میدهم
 قطره اشکم رواج دل گرفت

حیرتم عدد رنگ جولان می کشم
 گرچه استقنا بجانان می کشم
 سکه غم در بیابان می کشم

قاصد برادنها تم چون نگاه
 رخش بجای مثل اخگر گیت
 سر بادرم زبان دوستی
 شکوه پردازی کجا وحشت کجا
 خامه ترکان من دریا رسم
 ناله ام فریاد وحشت بیتون
 محض دیوانگی کردم تمام
 کوه را گوهر بدایان میکشیم
 از گدازم مصلحت کمال عیا
 آتش سوداے دل کوثر شر
 چشم رشک از خرابی میدود
 فتنه سنج باغ اخلاصم چو دل
 بسته ام گلدسته از باغ بیخ
 بیخ پیرایه مهدی گشته ام
 ابر نیسان ریاض دین حسن
 از تنایش دفر و شندی
 گلبن خوش بهار حنا طم
 یا خلقش عید اقبال جان
 شربت از غمش مهرش شربت خلد

نامها بر سر ز ترکان میرم
 بر سر دیرینه یاران میرم
 دست بردان تاوان میرم
 ساغر سرشار نیان میرم
 جمع بر غمهاے پنهان میرم
 تیشه بر سختی جان میرم
 محض رسوائی بعنوان میرم
 شبنم آتش بهمان میرم
 سود را اکسیر نقصان میرم
 غوطها در آب حیوان میرم
 شجاعت بر چارارکان میرم
 خنده بر لبیل نوا یان میرم
 بر سر خورشید تابان میرم
 کز گدازش گل بر جان میرم
 کز ولایش لاف ایمان میرم
 بر سر خورشید طبعان میرم
 خنده بر جان سبحان میرم
 از دل و جان قال قرآن میرم
 مے بروے غور و غلبان میرم

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| سایه برگ خزانش آفتاب | حرفی از فیض گلستان میرنم |
| آفرینش منجمه گلزار اوست | گل بس از ابرنیاں میرنم |
| گرچه خار شکم از اقبال او | طعن بر فقور خاقان میرنم |
| طاغم از حدتش مهر قبول | درد و عالم سکه شان میرنم |
| جبهه ام از سجده اش نقش فلکین | مهر بر جاس سلیمان میرنم |
| از غبارم ابر رحمت می چکد | داد بخشش بر کریمان میرنم |
| می برم از مهر رایش ذره | بردل شام غریبان میرنم |
| تیرگی را می کشد آینه زار | عیقل خورشید تابان میرنم |
| از بزم عاجز نو از بیای او | شبنم عصمت بعبیان میرنم |
| داد رس شاها نسیم رحمت | دست دپا در بحر عصیان میرنم |
| کلاک عفو می بر کشته بر نام من | کفر را طعنه ایمان میرنم |
| حشر را در پاس رحمت می کشم | گر ترا دست بدایان میرنم |
| از گل پرواز میج شاه ایسر | بال بر بال گلستان میرنم |
| از ششای چار و معصوم پاک | خیمه در گلزار عسفران میرنم |

شبنم رنگین تراز صلوای نیست

بر گل احلاص ایشان میرنم

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| ریاض حیرت گلدسته بند باغ حیرت | بهارم اینکه گریانم خزانم اینکه خزانم |
| نمک پر در دردم جواحت دیده ام | خزان چهره فرسایم بهار شعله طوقانم |
| منبگویم بی لافم نمی گویم بی خدمت | خوشم خود شناسم خارشکم در گلستانم |

گستاخم که ابرو ز جفتش یک برگ سیراب
گمستان ثنا کے قبلہ ایمان شد مردان
نفس رسینہ دارم عند یحییٰ از کون
کنہ پرواز گیسو غمت از بال بکسیرش
نہ مرہم کار سے ز جانی نہ اعتباری دوا
یہ مضمون محبت سسنبہم مگر تہ دہم

گستاخیکہ باو اعتمد لبش تا ابد جام
ایسر المومنین حیدر قدایش دین ایمانم
لوا سے خندہ سے آید بگوش از تار و افغانم
اگر بر شہر عشق نشینہ کرد جہلا نام
سراسر دعویٰ پنجم کہ خراب داد و تاوادم
چو بکوتہ سپیدان منی خواب بکیشانم

سجن گو و سجن رخ و سجن نیم و سجن لعل
عقل کسنتم غلط شیرازہ اوراق لیلیام

محبت مصلحت جو نیز بانی گشت پیر
نثار دوجین دہقان حاصل کمر باین سیر
برای مہیگا ہی رشت آسایش نیندا
بنای خنجر ناب شد خنجر سلسلے نے آرد
سجواب غنچہ عمر سے دید گشتن را شہیم گل
نیاز و ناز را مشوق عاشق سیکت آخر
نرید از چنگ دشمن بید خونم در خند ان
گاہ من غلہ خاطر مطلب نمیکرد
چنان محوم کہ پندار و جهان خرمیگیوم
زہر دیوانہ صحرای محبت با لے دار
بجای شبنم از گام سب با غم باوہ میجو شد

عجب آئینہ دارد دل حیرت پذیر
نثار تشنگی شد جلوہ ابرو پیر
نیکو بندہ بغیر از دل طبعین و ضمیر
جہان بکوتہ منتہا سے اشک گشتہ گیر من
بتدریج نموشے یافت رنگینہ صغیر من
سوال گاہ گاہ و جواب بر ویر من
کہ زخم تیغ باشد با ضعیفے و تلگیر من
گل و خارند در باغ جہان پذیر من
چنان حاضر جوابش کردہ حق پرور من
جہان دیگرم گشتہ دل چرخ اثر من
بلبل سے چہ اند غفل مینا صغیر من

قصیدہ در دست یافتہ صلی اللہ علیہ وسلم

برای قاصد سیلاب از سرعت کم بند
آر حال دل نوید نامه فرغانه دین

ندارم سستی در عهد گلشن وایام کار
فریب مهر کرده و من مکه بر جوی قیام

به غافل از خودی ایفتاد از تو آبادان
از زرق تا بقدم عضو عضو مشمن تو
ز پاست تا به خویش بر خیزد شباشن
شباشن پیروست دل و زبان و گاه
اگر عزیز محبت شوی چهابسته
کسیک پاس رضای خدایت منظور
قرمز دل و جان برای محبت وین
غرض اگر همه یوسف شوی حذر میکن
چه بند و مو غلط را میبندیم رواج غلط
اگر خدای مددگار و محبت یار شود
محمد ابن علی قبله انتم که از دوست
ایام متقیان شاه دین تقی که نقیض
شبی که دست و دل بگردگان برانداخت
ز شکایان نبرد حرص و آزار گردید
ز نقیض خودش محبت چنان و اج گرفت
ز بیم فخر و منفعت که جوهر ایمانست

که یوسف است دل تنگ عضو عضو خود
نوشاد ازین که با ایشان گردی فرمان
نیکنند ترا تا بجایه بے پایان
بزرگتر شتابی از خجسته کفان
بشرط آنکه دمی پاس غرور و عصمت
رود ز بند زلیخا نسیه ندعا آسان
جو خویش را بفروخته یقینت از آن
زبسته که نیر و بخت اخوان
مرا چکار باین نو مرا چکار بآن
روم بدرگامی شمشیر زمین و زمان
دارم بخت محل شمشیر جبار و گمان
ز کعبه گرد بر آرد خود او را حل کمان
منوذه است غمی و فقیر را کیسان
که مظلومی که گرانست و سستی از آن
که تحمل کرد و تحمل خون خود بخاق جهان
سزوه کفر خود از مشرب امکان

قصیده در مدح حضرت امام تقی

| | |
|--|--|
| <p>شوق او ست بروز جزا چه غم دارم ز بیم گردش چشم عدالت چو گدا گر احتساب تو آید بجواب ناز و نیاز ز روز دور و بی حسرت تو گریه آید ز آب دست غلامان از شوید رو ز وصف تنری تیغش جریا حسان را چند ز جاس بکتر عدد ز دشمن چشم زمانه دیده و گلگون او نظار و شوخ رسول جدم لک آیین پیر امام شهاب</p> | <p>مزد که ناز کشد رحمت گنهاران گر نجات هم از قبیله قمرگان سپاه نگه گرم کے دید دوران شود جگر حکم صید علت یرقان شود کلمت بحسین کف و راسه بان زبان خامه کشته تا سجد بیان سبک و تو در آید گردش خوابان دویده عرصه اندیشه را بکایتان ستایش تو گنج بحسب امکان</p> |
|--|--|

اگر چشم ترحم جمال مانگرے
 جو آفتاب شوم روشناس هر دو جهان

| | |
|--|---|
| <p>ماند بگرد حمله غارت گر آسمان هر صبح داود را که غنیمت بود کشاد مرهم بهای دل و مرغ مروت نمیشود گنجت پر ز صبح و شب بے در آفتاب گردیت آفتاب زوینا ز جنون کنج خرابه دل ما خوش هوا ترست در عالم که بود غریب دیار دل یک شاخ گل ز باغ تو کشتم باغ دل</p> | <p>دار زینات کشتی بے لنگر آسمان زان پیش که ستاره کند شد آسمان و امن اگر ز صبح کند پر ز آسمان با غیبت بر بزرگ و نه بے آسمان حیف نیست کمر کشیده بر پر آسمان ساز و صبح گر چه رواق ز آسمان آئینه سے خرید ز خاکستر آسمان تا بچو مهر ریشہ دوا د بر آسمان</p> |
|--|---|

قصیده در صبح حضرت امام موسی جعفر

در بلخ دل ز سایه گلهای آتشین
 زان شعلها که از دل صد باره سر کشد
 بشناس قدر دل که بای مشکوه عشق
 که بجز پیر برد که نم چشمه دل است
 در کشور خیال تو عواصم سبزه دل
 شب نیزبان کیمیت که از فرش یابین
 شبها که در سدر انار با قناری
 پیر تاره میکنی و بادیه نمیشکست
 کی سر جمیع و خج سر شکم بدون کند
 من خاک آدمم که در ایوانش اودال
 درگاه شاه دین که بتکیم خسروان
 سلطان علی موسی جعفر که بسته است
 هاگشته باغبان ریامن هوا سے او
 مانند گرد باد دندان بر زمین
 با نقش پای زایرا و آشیان کند
 پینی سرش به نیر سحر فنا زدم

و امن کند پرازد گل نیلوفر آسمان
 از آه من لباس کشتند در بر آسمان
 دار و مثال بینه بریز بر آسمان
 گرداب گل شود که ز نذر سر آسمان
 لیجود از حدت عوف گویا آسمان
 می آنگند بام سحر شب آسمان
 می آنگنی کلاه ز عظمت بر آسمان
 ز الماس ازیره میدیدت سیاه آفتاب
 گرد و اگر چه بنم شکست در آسمان
 باغن شکسته در گل و خشک آسمان
 در ضمن طبعش ننگد بر آسمان
 در نقش پای مور سرش گنج بر آسمان
 از آفتاب ساخته پیل ز آسمان
 اگر سایه شکوه تواند بر آسمان
 چون مرغ از آفتاب برآورد آسمان
 آگاه که چون جانب برآورد بر آسمان

| | | |
|-----|------------------------------------|-----|
| ۱۰۰ | غم خانه عذو کرده آتشین شود | ۱۰۱ |
| ۱۰۲ | چون اسگند زمین را قدرت بر آسمان | ۱۰۳ |
| ۱۰۴ | چهره سپید چرخ کرد و از سپهر خاوران | ۱۰۵ |

ایک تہ بر قلب سپرخ تاخت سحر سینه چاک
 پیل سوار سحر تانہ از گرد راه
 خون سیاوش شب صبح دگر تازہ شد
 چاک زد از تیغ مهر سینه سہراب صبح
 صبح تہمتن صفت آمد و بیرون کشید
 لیلی خورشید شد دوز مجنون شب
 چون نکشاید ز دل خندہ گلہائے او
 فیض ترشح گشت عیش تبسم کند
 ساغر سرشار صبح دیدہ بیدار گشت
 سینه صد چاک صبح سوختی از تاب مهر
 ہنس صبح دم میکہ دہ دیگر گشت
 شب چه دماغی بخت تا بچراغی رسید
 دیدہ بیدار کو صبح بر آورد دہر گشت
 دل شدہ چشمے ہمال چند ز غفلت کہ
 ہوش دلم میبرد سہینہ چاک سحر
 صبح شفق خون دید باز نصیحت بے بہار

خنجر نینا غلاف تیغ مرصع نشان
 کویت عمود افق برکت ککشان
 خلعت آفریاب فتنہ ہریت کشان
 رسم خنجر سپرخ مهر برید از میان
 بزن خورشید را ز دل چاک نہان
 تاخت ز مشرق بیرون صبح عمارت نشان
 ہست ریاض سحر شیم و دل بانہان
 چون گل صد برگ صبح و اشود از آسمان
 ہوش ز سر مرے بردستی خواب گران
 اگر ز ساندے سحر مرده از آسمان
 ساغر سرشار فیض صفت تبوی کشان
 رنج نگر دو عبت سے بگر دوزیان
 بہر تماشائے قہر آئینہ زائینہ دہان
 دہر میدان شبے کشتہ خواب گران
 سوخت خار شیم ساقی خورشید بان
 کورہ صنعت گداخت کوزہ گر آسمان

تا کہ ساغر دید ساقی نیزنگ اور

حوصلہ بے اختیار میکہ دہنی امتحان

لالہ ناری میشود ہر شب ز پہلویم زمین

بسکہ در دل دلم از داغ تو داغ آئین

قصیدہ در مدح حضرت امام زین العابدین ع

دل چو گوی قومی آید بگو شمع میرسد
 بسکه در صورت وفاداری الفت گشته کم
 گر لبوز زدم ز سودا بجان خاکسرم
 در دیا لایه بیا فم گر شود گیت خراب
 آب و ننگ گوهر کامل عیار دانش است
 دل ز رفیق دوستی دارد در اعدا تیار
 اهل معنی در شرع سیرت پاک کرده ام
 میروم در خود بیداد و دل بیدارم
 تا نفس با تنم آسیدم هر کجا باشم سیر
 چون غبار می کنم میوه از در گردمال
 اخترم با کشتان بادام گرد و در فلک
 چارارگان پنج نوبت سجده من میکنند
 شاه و پادشاهان پناه دین پرستان خورشان
 جان دولت قبله عزت امام اعتبار
 نوهار عمتش گر عالم آرای گشت
 بحر رحمت از غم اشک نیازت مایه بر
 صدق پاکت از کجا هنگامه آرای گشت
 پیشتر از صبح هستی خاطرت بیدار بود
 رحمت از بحر تواند آسمان رحمت بود

از طبع نهادهای شهیر روح الاین
 بسکه خام گشت از مهر پر دیان عجبین
 میکند تحریر زلف و قال بر کزین
 چون شکست شیشه دارد عالمی ز کین
 اهل شیش و دل روشن به از تاج کین
 دیده از دیدن بود در ملک شین بالاین
 اهل صفت را بود بام فلک ز زین
 گوهر اشیاء برکت نقد جان شین
 منوشت من گرفتار است مبدع شین
 چون شراری سلیم در دام آه آتشین
 دانهام با سبزه در سبزه رویدانین
 می کنم تا سجده مع امام عارین
 گوهر شود در حدیث نور خورشید نصین
 زبیب ایمان زینت تحریرین اهلین
 ششم آلود حیا گرد گل رویین
 رفیق از کزین غر قیولت خوشه عین
 ششم آلود حیا گرد گل رویین
 نور وحدت را که دید آینه داریین
 آفرین بر شانت آفرین بر آفرین

| | |
|--|---|
| <p>کر سزلت ختن میان گزیدین بخت سایهستان ترا دامن شود گزیدین برق نازان بدل آن در کمان این دین انگنه طوق اجل در گردن گزیدین بگذرد همچون بسم از روی برگ ریاضین دیده های نگین دان میشود نقش نگین حمله آورد چون شود بر قلب دشمن و زین بے گزاف از گرمی آن شعله خورشیدین از فلک خمد شید و از جم جام از دین میرسد نازم بخلق اولین و آخرم</p> | <p>شیرینان از بخشش کار برستانی تباه دامن شرم از کف نظاره هم بیرون روزی سجا کرد در آید از دو جانب همچو موج حمله کرست تیغ بگذرد بر مرد و آب باد میا تو سنت کر تیر هوشی بے خلل روزمیدان چون کند بر ذوق دشمن و سحر دی شود خور داد ماه از گرمی بازار مر از گدا پوگر نی افتاد در آب غرض گوهر مهر تو دارم باج میگیرم شمر خانه زاد استخام گر چه از سنگ کمتر</p> |
|--|---|

چون تماشا نگشت گلزار کویت و کشتا
چون تماگر در راه زار است و نشین

| | |
|---|---|
| <p>صبح محشر اولین شام قیامت ایمن آب حیوان بچکد از آتشین سودا مار و پود از شعله دارد طلسم و خا سپهره بالی با میر وید از ما و این عجب جوینا عبار وید بنیامین اشک صحرا گردین آه ملک پیمان سخت بیدار چنین باید غریزان و دین</p> | <p>صید و از دل بخت و امروز من فردا سایه از اینجا و حشی دماغه منیر خود نمائی در لباس ختن نگین بر کردم از در پوزه بے اعتباری بیکم دفتر پیش نماز و فردا طلوع غنیل گلشن آوار گے گلرسته آشفته هر سر مو بر تنم قرغان خواب آلوده است</p> |
|---|---|

اصطلاح بشر آسائش پیدا دوست
گر یہ ام گرو کہ دورت میر و آہم مال
دور چشم بہار نورش آ میرش است
برگ برگ گلشنم از سایہ شہم میرش
آب در آتش بہارم در قرآن پروردہ
آشنا میاں یاد در دہ لے جا کردہ ام
گرہ بر باز نشتی رخ موشتے بستہ ام

فتنہ در آغوش خوابہ محشر از غوغا سخن
در سر کوئی کے خالی مباد آجا من
شوخ چہنی ہائے یار و بنیابنہا من
گل بادامں میکند خشت نقشب من
مصلحت بھی مسلم بر زمین پیرا من
معجز بیگانے دار و دم گیرا من
نالہ زنجیر سے آید ز ستارے من

مست شکر و سجدہ وحشی خیالے میکنم
چمن آبرو کے کشاد از مطلع غرای من

ز مدہ عجزم تماشا دارد استغنائی من
پر پریشاںم ز کوہ آشتی برین رود است
خلد حیرت را در عنائی چراغان کردہ
عالی را در تماشای تو آئین بستہ اند
نوبہار شبنم سر سبز می شود مردگان
دستہ گل میکند اندیشہ زار خار و تو
شوق من پر دہ غلو تر ای وحدت
سایہ پاک اعتقاد می از سر من کم مباد
اعتقاد دم پیش پیش حق شنای میرود
شرع خیر السلین گلزار شبنم آفتاب

صبح گلستانہ می تند و برنجہای من
کس باین طاقت از ورنجیدہ بہاد من
شمع من گلزار من خود کام من در دامن
اشک گلگون جلوہ من نالہ ہنسا من
آفتابی ذرہ وقت شب یکہ آ من
فرم ماتم میکند آئینہ رسیہای من
یکدم گم بہر سر سودن شود اعضا من
باغبان گلشن دل صدق دین را من
گردا و شرع خسرو دیدہ ہنای من
نزد گل اندیشہ لغتش چمن پیرا من

| | |
|---|--|
| ابر رحمت آسمان بحر شفاعت جاودان احمد مرسل وکیل مطلق پروردگار روغن غمزه دار در چراغ سببش مست فتم قابل نسبت بر منی بزم ابر رحمت از غبار تر فتم گل میکند | عش کرسی لامکان دین من و دنیا من غربت من فخر من ایجاد من احیای من دودان خضر سینه شربت آبای من گر برگ خود خوانم تشنه لب غمنا من لے نمک پرورده شرم تو عیسا کنان |
|---|--|

نور پاکت پر تو آئینه آفرینش است
مژده رحمت دیدار نشسته عقبای من

| | |
|---|---|
| عشق برباد داد دوستی من وطن از حشمت بیابان گرد از خارم پیا لاسرشار دشمنان داد گریه ای سفر چند وطن و امگاه ضعیف دلال لبوے خیر از جهان منم آید بیمکه خون دل زخده گل غم گدازد بر استخوانم مغز سر بسر کار خلق ساختگیست عیب پوشی درین جهان اعا ساقی بز حیاتش روئے عیب جوئی کشیده سر منم تا | از غبارم چراغها روشن غربت از حیدم سفر روشن سید باغم دماغها گلشن دوستان داد از احتیاط وطن چه سفر دشت و حشایان ختن خار و در کام عافیت مشکین آب شمیر از میوای من ساکند در چراغ دل روغن قرعده بے شکلفه مشکین رست گوئی درین زمان لکن جوهر تیغ ساگر گردن خاک در چشم عیب پویندن |
|---|---|

قصیده در مدح حضرت علی

دوزبانی چو قاصد رست بیان
 شعله دل لب بیان دارم
 اما که از شرم سینه صافی من
 گرم آتش پست خو شستم
 قطره چون دوستی کند بغیا
 چکنم با صد آسمان خست
 همه آینه صاف تیره نهاد
 یک جان مرا نے جاوید
 سبق شکوه با فراموش
 خلد عشق از کجا و خار چوس
 مینو لیسیم سماک کوسے نیاز
 میزند دل بر آتش دامن
 ز دور بنجی بهار حنا طرقتو
 خاک رسیم شده غبار زمین
 گریه شیرین نمیکند تنگ است
 خنده رنگین نمیکند صلیح است
 حاصل عمر اتقنا را نیست
 خون عاشق حلال سربازی
 دل زبان را بعبادت خودی

سینه صافی جو صفتی مجنس سخن
 دوستان صیبا نیست پرسیدن
 پوشمن کینم کینم در زیدان
 مرا نیست درد بادلی من
 شعله چون پوشد از سباجوشن
 چکنم با جان جان کوشمن
 همه گرم خست سلاطین سخن
 صلیح کردم بکینه با کسی
 سینه صافی نم چو میدان کرد
 بزم جور از کجا و دیو سخن
 مصرع پیش مصرع گلشن
 میبرد باد بوسے پیران
 دیر صلیح با کسی طاقت من
 پرده دیده چست پر دین
 نبرد غنچه سپی بخت بدین
 نصیب گل بدام رنجیدن
 صگر باره کرده ام خرمن
 شعله از تیغ میکشد دامن
 جان بیان را به تنیست گفتن

کلخ اندیشہ ام بناے شی
 دین پنا ہے کہ صقیل حلقش
 شاہ مردان کہ شد زابرنش
 نور ایمان چراغ خلوت با
 سوارے کہ تیغ خور زبش
 دل شکارے کہ خلق شیرش
 عند کیب گل تنابش وحی
 از ہوا داریش درین گلزار
 شبنم از آفتاب مغنہ
 کمترین چاکرش بروز معان
 نشاندستم سبک سیرش
 برق ہوشے کہ ہجو عمر عزیز
 از نسیم شش بہار کند
 شعلہ خوسے کہ کرد در شش
 بادیاے کہ گشتنخ شمش
 باد خاکش بروی ہمواری
 کے برد جان ز گرد و لاش
 بجز اشش نمیرسد و شے
 بر چنان رلبے بہار در دو

سجدہ سیر وید از جبین سخن
 خاک را کہ وہ نقش بند چمن
 حاصل برق خور و دُر عدن
 شعلہ اشہ وز وادی این
 خورده اب از دل عشق لمن
 رحمت در حبیب غار برگ سخن
 چہ گیویم نمیتوان گفتن
 وز نگہبایش درین گلخن
 شعلہ از موج آب در جوش
 گر شد تیغ حملہ بردش
 سیر رستم ز گردن بیزن
 بشتابش نمیرسد دین
 گل ز چشم از بہار دین
 چون شہر رخہ در دل این
 گوہر تاج و شہرت بہمن
 آب یادش بروز رقصیدن
 شعلہ بر خاک سے کند دین
 بغیر اشش نمیرسد سخن
 بر زمین مر کے بہار سخن

| | |
|---|---|
| <p>زوال التماسش کہ مطلع اجل شعلہ در صلب خارہ آب شود گر بفر شود شکار انداز چہ جوڑا شود ستارہ چشم دوزبان ست تشنہ ایمان ہرزبانش ترانہ دارد اسے زستہ رتو او جانیستے</p> | <p>کرده دیوان فتنہ راکن چون کشہ جو ہر شکر گردن گر بچش شود شکار افکن چاک روید ز خاک روئین تن کہ برباید دوسر یک دشمن کہ دو عالم غلام شاہ زمین دے بدهج تو نقطہ اکن</p> |
|---|---|

درد و عالم وسیع منزلی

سایات کم کسب دازد مرین

| | |
|---|---|
| <p>تازہ بہار است عشق دل چین آری او در چین کیدے برگ گل آئینہ دا بکسر مو اختیار نیست بدست کے عشق تزلزل نہاد چون بظلم قتا داد جنون در لباس تن بقنا رسید کے نیمیلان رمد و حشت دیوانہ ام ہر کہ براہ طلب پایے دل زکرت ہر کہ زراہ یقین نامیہ فرساشود انہم تن گشتہ عشق چہ عشق گشت گر نہ شیرت عشق طمیراش از میز فرد</p> | <p>زنگ خود و عدم یک گل عنای او حیرت جاوید مانر گس شہلا می او گشت سراپاے من مجو تماشا می او رنگے دان میشود موجہ دریائے او خلعت عریان تنے درخور بالائی او آب ز دل می خور و آئینہ پایے او کام خستین دید کعبہ زیباے او سجدہ اول میں است سجدہ انصاف او ہرزہ خراشیکے تہمت پیائے او خواب گما دیدہ مولت غوغای او</p> |
|---|---|

قصیدہ در مدح حضرت علی

قافلہ سورت راہ لہ اش خون دل
 ریگ بیابان دو کام ننگ بلا
 سوخت کباب جگر بہر محبت نید
 شوق زجا بردہ را کردہ جنون شیر گیر
 ماکہ ز دل میر و نیم تو شہ کجا میریم
 عشق جگر خوردہ را دادہ نموشی شہر
 پیش خون قرب و بعد ہر دلی بودہ
 شوخی زنجیر کو دل شدہ یادش بخیر
 گشت غبارم تمام سر جہ چشم گاہ
 چشمہ چشم کشد دہلویہ دیگر نمود
 بلج سر سبکی داد بگردم صبا
 یاد شگفتن برد از دل گلشن برد
 آئینہ سازست حسن گدازست عشق
 صید تو بیند اگر سائہ خود را خواب
 عشق بیالہ ہزار حسن بنار و نگاہ
 دام پری میکشد دین پہنان او
 یاد دلی کردہ ام فکر میرے نیکنم
 در دل ہر قطرہ شور من و شور یار
 ذرہ غبارست دشت اہلہ کارست کجہر

یاد کجا کرد و دشت صحراے او
 اثر در آتش فروز نمونہ دریای او
 نعمت کوئین را در غور گاہے او
 بر صفت شیران زند جرات تنای او
 نعمت الوان بست یا بستیا او
 گوش فلک میدرد صولت عجب او
 کردہ وطنہاے او میر سحر اے او
 گوش دلم میکشد نالہ رعناے او
 حیرت پہنان نداد واد تماشاے او
 حیرت پہنان نکر دین سر پای او
 داد چہ منشور ہا از گل سوداے او
 گرتیم زند خندہ گلہاے او
 سیر تماشاے او فرد تماشاے او
 خنجر غیرت کشد موے بر اعصا او
 تا فلک دوخت جامہ بالای او
 صید سر پای او صید سر پای او
 در غور سوداے او در غور غوغای او
 در سہ ہر ذرہ جایی من و جان
 یاد مبارک سحر در دل رسوائی او

دوشی الفت پرست نام غنیمت است
 خامه مع شمشیر گز بهشت اعتبار
 فاتح غیر علی شاه ولایت که هست
 ناظر پروردگار شاه نجف آنکه نیست
 رابطہ صبح و شام بگنبد ازیم چو موج
 کس چه تواند مرد و خواه من خواجہ چرخ
 دینی و عقیقہ فتنہ چون دو صند در کنار
 ابر سعادت نظر در قدم غم دوست
 کعبہ بیابوس و گشت مشرف گشت
 شرق و غرب و مغرب تو حیدر
 قافلہ ہلال روین مرکز علم و تقنین
 سکہ نگیر و درم نہی شرف تمام او
 پیشتر از پیشتر گز شنبہ بے بگو
 بہت کو اکبر و ان بندہ فرمان
 کیست ای شیر خیمہ در رسم دام قفنا
 بادشاہ منہ واداد رسا و اورا
 حسد تو نذر دے جز تو نذر اند کے

در دل و جای ما در دل جاے او
 مریم اندیشہ یافت رشتہ دیبای او
 منتظم دین حق صدق تو لاسے او
 یک ورق روزگار بی گل طغرای او
 گرنہ و آسمان رختہ از دے او
 دمی بگلزار و ج بلبل گویاے او
 مروج بہت زندگراں دل دیباے او
 بحر لایک گہ خاک کف پایاے او
 دوشی چشم دین سر نہ سوداے او
 رے تو لاسے او خاطر دناے او
 دیدہ بیناے او صدق شناساے او
 لطفہ نہ بند و رسم بی خبرے او
 خجلیت امروں بخشش فرداے او
 چار عناصر و ان چاکر ایماے او
 مورخانی گرفت لکھ دیباے او
 مروج خرابی گرفت دینی و عقیباے او
 رحم تو دار دے عجز تناسے او

شبیہ از ابر لطف قطرہ از بحر خود

بشامل بتیباے دل شدہ از جای او

مجموعه کتب مرزا جمال سیر

دل خرابات عشق میجا بجای او
عشق سلطانیه لشکر که از تنگین او
حسن بی رنگ گل گلی نوای نعل است
سرسره حیرت کجای تاب تماشا از کجا
گاه از آتش گدازد گاه از آفرین
جلوه زانام به از تشاد سے آید به سرو
پرنگو از خویش بقاصد زبان لالان
دل بست و بسته ام کز سایه خود میزد
مرد و انا فارغست از برکت از روزگار
شوق سرگردان اگر جمعیت لشکر دهد
از شکوه عشق بے اندازه پیری پیر
به زبان ذره دریا قطره هستی نیستی
آفتابم سے چکد از موبویم جاعرق
دیده شب زنده ناز اچالغ افروز
بادل دیوانه عاشق چه سازد روزگار
لاله زاری هر کجا بیند نقش سیاه است
حسن برهم خورده یعنی صورت کار رنگ

حسن در صدر پرده عصمت نهان سوزی او
میزدیر قلب عالم یکدسته تپای او
آه ازان روز که باد سر شود غوغای او
بزم نرگس دان شود از نرگس شهلا او
بیشتر دارد نمک نیزنگ شوخینای او
هر طرف کبک خزان گشته سربای او
شیده کمتر کن که با من بود استغای او
شوخی می کند عشق من از بالای او
گر شود از کجروی بالاس او پنهان او
عالم هستی ندارد وسعت صحرای او
گوش بر جاک گزارد صد آدای او
حال کس می توان دهن زبای او
بسکه عیدم نیاز زلف فرسای او
صحرای روانی خلوت شهای او
گر زنده موج تلاطم قطره دریای او
در سراغ خوی آتشاک بی پروا او
سختی شفته خاکهاست سربای او

معلمی سر کرده ام هر گام در صحرای دل

نسخه رنگ روان نیک مصرع انشای او

ہر فرازی مجھے ہر لالہ لینا ہے او
 موج خورشید عرب بدر غم شاد ام
 نور چشمے دل سی جد خود یا تو کہ است
 عالم ہستی ببالہ یحییٰ شاہیت است
 چشمہ لورام است مرکز علم یقین
 از پدر میراث دارد دفتر تصدیق را
 جود او در شیوہ بخشش تصرف کردہ است
 آسمان از کجرو بیانی کشد بے اختیار
 شام ایقان سخن از دفتر تصدیق است
 خلعت پوشیدہ ہستی بعالم بخش کرد
 شہ چارہ ارکان غرق بار حملہ در درون
 از پیش زینت دامن محشر طبع چاک
 فامہ رانی لسانی میدہم توفیق ہے
 از فروغ علم اش آشکار و فروغ شرار
 شعلہ خورق آتھوان رعدی کہ جولانگری
 از نسیم جلبدہ اش رنگین نماید نقشہ
 روز جولانش نگر و شب زیم گیر دوا
 ہستانی با اقبال دہر ہر دہے آست
 بش از صحرا دود و موج از دیار مہم

موج مجنون میزد ہر خار در صحرائی او
 آنکہ میر وید گل طاعت ز نقش ہے او
 ہر دو عالم خانہ زادی گوہر کستانی او
 قاف با قاف جہان مہر سہر ہے او
 صافی او باطن او دین او انشای او
 نیست فردا از پیش بی خط طغرائی او
 خاتم خورشید بخشہ است والای او
 گر کند بوی خیال است بینی ہے او
 صبح ایمان خانہ زاد خاطر والائے او
 جود خیاط قضا از کیسہ جولائے او
 موجزن شد جوہر تیغ ہنگ سالی او
 روز و شب با میر از ہدم گیر ہے او
 ہر گاہ بوسے بسکیر جہان پمائی او
 دست بازی میکند بر تارک احمد او
 چشمہ بہاب میخوشد ز نقش پائے او
 در بہار خون اعدا لالہ سہائے او
 کہ توان جستن ز پیش حملہ گیر ہے او
 وحشت از حاجتہ خواب سد پای او
 برق از گردون بریدار شمشیر غوغائی او

| | |
|--|---|
| <p>دست و پا کم کرده گرد قیامت یکا او خواجه شاد در ده رفتار سکون آس او می بود نیک گستره می شود از اعصابی او از تو آبادی پذیرد دین هم دنیا او بلبل صلیوات می سازم چنین سپهر او</p> | <p>حبس در سرعت نگا پود برق تازی مهر از برای دیده عاشق که خلدش باشد ابر رحمت و سنگها قطره آفرینش ساقی کوثر پدر لولاک جدا شافعا گلشنه هر جاز مهر آل عید ریش گند</p> |
|--|---|

شسوار اچرخ در بانا ااست مسدا
بر اسیر بی بضاعت بخش بر آبانے او

| | |
|--|--|
| <p>محمدر دیوانگی سایه خرگان او زخم مبارندگی عیدی مستبان او حال پریشان مازعت پریشان او ساعده بیگانگی غنچه خند او موج و قاسم زند خاک شهیدان او سینه گلستان در و چاک خیابان او پنجه خورشید را حسرت دلمان او نقش او در عالم نشست در ره جوان او دل به سلم سے خند آبله پیمان او نائب خرگان کیست فارغیلان او می کند آخر کیا باب آتش خرگان او زخم نمایان کیست چاک گریان او</p> | <p>دام پری می کشد دیدن پنهان او ماز بجان می کشد کشته میدان عشق الفست ناز و نیاز سلسله پیرای او آینه اتحاد بلغ تماشای او بلوه باد بهار لیلی مجنون شکا جوش بهار و فامنت تماشایان او در چمن امتحان چون گل آتش گدا گر وجود عدم رنفت به با وقتا در سفر جستجو توشه حسرت کم است رنگ بیابان عشق ضامن دلگاما عشق به تیر هو سر میزند اول شکار از نفس من صدم غوطه در آتش ز دم</p> |
|--|--|

نصایر مرزا جلال اسیر

| | |
|---|--|
| مطلب اگر آفتست سائر قاری بستان در غم مری دل چه خطرا کشید مهر محبت کجا ناله زنجیر کو زود قرا بوشش بک رود از قاطم دوری و نزدیکی سر نه چشم خیال ساده دلی بیدم ساختگی را و ب | برق کجاست بر و حاصل همقان او مرد یک چشم من ریگ بیابان او ز منزله خاطر م یاد عین نیران او شبنم گل میچکد از گل بیابان او شکوه فراموش تر در شب بهران او سیکشم از آه دل خود و پشیمان او |
|---|--|

مطلع ثانی

| | |
|---|--|
| جام شهر می کشم شبنم بستان او گر در جدائی بس است آینه قرب را شوخی صیاد عشق در پی صید خود است می کند دل بست وادی خونخوار عشق جوش ز داغ خاک ما خون وجودم اینهمه رسوا شدیم ز آتش پنهان بستان او عشق زهر ناله ام کو سفت دیگر خرید گر در شش پی بست آتش دلیوان او قطره دریای عشق شبنم گل های او داین دشت جنون بستر مبنون بستان او و چنین آهتان چون گل آتش که حنت مسافه زنجیر ما دانه تسبیح شکر او | خسته گل میچکد ز آتش پنهان او وصل بسر میدود در درو حرمان او میرد از دام ماسایه مژگان او نفره پستان او شیر نستان او گشته بمحشر کشید از سر میدان او پرده را از پنهان زخم نمایان او گری ما زار از زینت کان او ناز بمحشر کند گشته مژگان او پر تو خورشید حسن موه طوفان او جلوه ریگ دان خواب پریشان او نیچ خورشید را حسرت امان او گوشه چشم وفا گوشه زندان او |
|---|--|

| | |
|---|---|
| لطف تغافل طراز جور و روت بوزان شرم سخن از لبش کام نموشی گرفت شبنم راز و فاحوس سله گلزار بون قطره میسان عشق تشنه خریدار بود فته نازک تنی کام تماشا گرفت رفت میا و فنا، همچو گل اوراق عمر گشت عیار فنا سر مه کیش انتظار شوق چه نهیب شربت خاک یار فنا در ره توحید دل چون ثمره بر میزند | کوره حرص گداز خاک سیران او آینه طوطی شود در مشکرستان او در صدف دل خرید گوهر پیکان او گشته جواهر فروش خاک شیان او سر زده ز اغوش گل سر و زمان او در تن بسم خزان غنچه خندان او دل بنگای نماد چشم بختندان او سجده خود میکند گبر و سلمان او چون نشود هر قدم کعبه حدی آن او |
|---|---|

مطلع ثانیه

| | |
|---|---|
| جلوه شمشاد و سرو تائب جولان او میسکه کبریا ساغر عرفان او از سر طلب گشت عاشق دلیکن گشت گاشتن غم ریشماستی دل شیشها گل سر و سامان خود صرف شگفتن کند هر قدم از جوش خضر محشر دیگر شود | جوش گل و یا سمن سایه دامان او متافله اینیار یک بیابان او چاک گریبان غله سایه دامان او بوی گل و رنگ می خانه بدشان او گر بگلستان رود بی سر و سامان او موج قدم گرزندریک بیابان او |
|---|---|

موج ابدت کند گشته ایجاد را
جام بقا اگر کشد قطره عمان او

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| صبح عید ولایت علی ولی الله | دلیل حضرت عزت علی ولی الله |
|----------------------------|----------------------------|

تفهیمه در معنی حضرت علی

فروغ جیه ایمان صفای باطن جان
 حجاب گلشن کثرت محمد سر به
 باین دو مجزوه دوحی انتظام گرفت
 چراغ برود جهان نور حق شناسی او
 از آن غلام دایم جا کرست میدانم
 ز تپش آتش شرع روشناس یقین
 ز گوش فیله بیگانه بکش بشنو
 کدام عرش چه کرسی چه آسمان و زمین
 بسر ونده زبان طاعتش خورشید
 کشیده بازوی نصرش غیر
 زلال چشمه شمس شعله پردانش
 من از کجا و شنایش کجا چه میگدم
 کریم بنده بوزا اجداد قدر رسول

بهار صبح امامت علی ولی الله
 چراغ خلوت و عدت علی ولی الله
 بنی است معصمت و آیت ولی الله
 مدار کثرت و عدت علی ولی الله
 هدایت است و نهایت علی ولی الله
 رویح مذہب و ملت علی ولی الله
 نقاب دین تفاوت علی ولی الله
 قرون ز پایه رفعت علی ولی الله
 شبه غلام اطاعت علی ولی الله
 تمام دل همه جرات علی ولی الله
 چکیده قدرت علی ولی الله
 بدون زعرش عبارت علی ولی الله
 لغت در شاه ولایت علی ولی الله

که این اسیر سیه بخت بی بضاعت است
 کند بجز شفاعت علی ولی الله

بچشم صفای باطن بگویم تا چایینه
 سرت دین سبز که دستار گلزارنگ میسازد
 بر اعضایت نزاکت میکشد شمشیر بیابانی
 گرد و خورشید و حدت پر که دارد دل بیتا

باین بیگانگی گر نیم خواب آشنایی
 دولت آن خوش که دایم مدد وقت استلزام
 اگر برگ گله بر بستر خود آشنایی
 بیان دژ الفت های عالم را حد آشنایی

نفسیه در این است یقین حاکم الله علیه و سلم

دل با سوختن خنجر کرده را عالم چراغ است
 باین بطل نگاهی میرود آینه از پرست
 اگر از دل سودا دلوز ویدن کنی ریز
 اگر اختر شناس خبر باشتی میتوانی کرد
 بنیدانم باین بیداد با عالم چه خواهی کرد
 خیال خورشید گندم کنی و حقان نسب کردی
 زنی طبل سکنه رخویش صاحبقران دان
 زنی برق در داراجم کنی نام جمال خود
 بنیدانم که یکساعتی بعد ساغر چه میریزد
 سرفرویدیری گرد در سحر آید خواب تو
 برد از ترصد نان قناعت گوشه بشکن
 خیال سحر واهی میکنی در دام می پیچی
 چو کام از دها یک تشناست پندار
 روان (حیف نور آرزو داری حضور این
 سری که سجده گاهت میان بالاکردار
 چه شاه باکشی در پراگر در بویاداری
 ز آهمن پیچ داری پیچ بر خورشید میگیری
 اگر امید و عالم را بدام قید آزار
 سجد و قدسیان بینی بزم اعتبار

گستاخت اگر خود را کام از دهاست
 چه خواهی کرد اگر رضا خود از چشم پند
 رسا میا زاندا از گسسته نار سبب
 که در تحت اثری بنشین و فوق السحاب
 اگر یک کشته شمشیر خود را خونهاست
 شرار خام سوز که کام از دهاست
 شکم را گز آب دنان کام از دهاست
 اگر در جام جای باده آب ناشناست
 نمی مکنی اگر یک باده وقت صد نهراست
 دل خودی خوری اگر خوشتر از ناشناست
 غرورستی غفلت آب ناشناست
 اگر در زیر گاه از کشکان شمشیر است
 اگر صید بلخ را پرورده آب بقا است
 عمل اسب زنجیر است چو داب است
 چرا از کنش تلبیس از افسر جداست
 چه خوش گله ازنی بر سر اگر نقش پای است
 گراز خون دلی بر دست خود رنگ سناست
 همین کوشی که خود را در میان مطالب است
 بپایش جبه افشانی چو دیو نار است

| | |
|---|--|
| خدا را ز رودانی همین سوزان پیشین پس اگر منی قدروح الامین خوانی سسی سسر پہ در کل ماندہ از گرد این پستی نے آید ز بیدادیت ہر جا بزین کیل لہ میر سرم شہرست پڑ استانی متوان کردن چنانخی باتومی مذم بشرطی امکان ابرو | صنم را پیر خود تجانہ را دار البقا بے اگر خوانی پیاسے سایہ طوبی ہونہی زین پاسے کہ خود را قبلہ بال بہا بہی ز فریادیت در ہر جا غبار ہی بر ہوا دران کو غیر شیم من اگر یک نقش پایے کہ تنہا سوی مایے کہ تنہا سوا بے |
|---|--|

| | |
|---|--|
| بنیدانم چہ خواہی کرد میدانم چہ خواہی کرد کہ از یادت اسیر خویش را یکدم جدا بے | |
|---|--|

| | |
|---|---|
| بیا کہ ہر گاہ ہے دردلم جوش عابینے مرزا ز دیدہ ام تا دولت بی منتہائی نگارستان مقصود چراغستان بی دور تسم کشہ لعلت نگلم زندہ حرفت نگاہ شوخ و چشتی خوش چہ غم داری چہ کم داری ز تیز نگ گاہ خود بساط ساحری صنی ز پرکاری چہایابی ز عیاری چہایابی چو شاہین گرسی بر مرغ پرداز خدگیر اسیر اندیشہ بدبا کے در خواب کی میند بقیر از سینہ صانی با کے الفت نیگی محمد قاطع بران محمد قستہ ایمان | بیا کہ ہر خزانے ز عشہ آب بقا بے مرزا ز غاطم تا جلوہ لطف خدا بے زبان را مایہ سود الہی عمر با بے تغافل پیشہ از خود غافل کام دعا بے اگر بیدیت پیاسی را برہ بیدیت و پایے اگر ز حال زارم استبداتا انتہا بے تغافل پیشہ خود ہر در زار الشقا بے چو تیرے انگنی بر صید فرمان از قضا بے طبیعت آزمائی سکنتے تابا رہا بے متہما سے خود ہر کوز مہر سلفا بے کہ از مہر ش دو عالم را نگاہ آشنا بے |
|---|---|

حبیب بارگاہ قریب نزدان اندر
 شمع معراج مسند گنبد بهار مسجد قریب
 بهر جا بگذرد بهر شمار شاه مردانش
 شد و گرفتارین عالم نیم راه جانش
 شفاعت پیشه لطیف کفیل عالمی گردد
 پورایش پرده آرزو شفاعت پاک کشاید
 جوانی کرده ام صرف و زبیری کام بخویم
 عیاذ باشد از خودیت و بد مکرمانداز
 نباشد که فروغ نور صدفش پاک فرم کافر
 بخوان سرش اگر خواهی که شیر لافعی دانی
 پیوستش اگر خواهی که معراج بقایابی
 بطوف مرقد او دیده فارسی شادان
 نباشد ناخذ اگر لنگر دین مبین اینجا
 شما آمرزش آریا شفاعت بنده قریب
 گفت خاکسری ماندست از من اگر گشت
 بسوی ناتوانی در دو عالم از حسرت

که نقش پای اوینی بخودی هر گنجایی
 لب جبریل اشاداب مروت مر جانی
 دل هر ذره را آستین خورشید بایستی
 بتاراج چمن دیگر مبارکے جانی
 اگر طلعت شوی دل انگلستان ضیائی
 دل تجماند را بهر چشمه صدق و صفائی
 عجب بنود از حوالم که از راه خدا بینی
 ز فرکان خویش ادر تیر باران تصانی
 اگر باطل خورشید و مہ در زیر پایستی
 بین قدرش اگر خواهی که قدر مر لقی
 بهر ماش اگر خواهی که پرداز رسائی
 زمین تا آسمان سر چشمه نور خدا بینی
 دو عالم چون غرقه بحر قنایستی
 ای سر رسید رحمت بخوای که دانی
 طمع دارم که با پیران را هم آشنایستی
 براه خاطر شاه ولایت مر قنایستی

ایسر از عجز کس محروم ازین درگاہ کی کند

الهی کا مہا بنے اسنے کا مہا بنے

ز نور مستدم شدہ کردہ تا آئینہ پیرائے

در دیوار پیران میگذرد چون دیدہ بینا

تعالیٰ اللہ جلالت اینکه در حق آن قسم
 لب یک غنچه بی پیش اگر دریغ بکشايد
 ز خاکستر در میان زانکه غنچه مخندان
 در دیوار باغ از برگ نسرين فرق تو نکند
 خوش فاشاک عالم لاله نسرين از حدش
 کشد که حاصل بهمان منی از ابر شمشیرش
 نسیم از برق تیش گر بر پاشد گوید
 شمع کیش از نیش سست زنجیر آکا ہے
 چو بویم رام ترفیع بکیش که هر گاه
 صراحی گردنی پیانه چشمت نشا جولانی
 چو شوق عاشقان هنگام جولان گرم بیا
 ز پی میرعت اگر خواند نگارنش ازین
 بره آبست زمی که تندی با دویم آتش
 کلید فتح میگردد ز دست افتادنش پیدا
 سکندر چشتا تا گشتم از قبل غلامانت
 امیدش نیز نگردد ستم عمر ابد بر سر
 چو جنگ بنوا در خدمت آن سیرانم
 نباشد که ادب باعث نباشد که جفا محرم
 زمین از سادات کلمه شمر خورشید می بندد

از بان مانند گل باشد از شوق گویا سست
 بریزد شتر خازند، عش خون مودائی
 شهیدین گرو حقن خواجه کهن گشتن آرد
 ز زبانش بهار آموخت رسم گلشن آرائی
 هر دو در میچ میر از مهر گرفت ایام برائی
 گر نیز با بصلب ز نیش برق نماند
 نمای خنک کجا، بچو جوهر میچ در با
 ز بدستی ز عهشش پا جان تو انانی
 ز مهر جلوه او خیره گرد چشم بیانی
 که مبارک دماناست تبارش ز رعنا
 چو ناز گلرخان در وقت رفتن مست میر
 پر درنگ ز رخ گل نظر ندی بکشان
 سنا صحران تبارش میکند از جلوه آرد
 الهی قفس چارارکان و مفت اقلیم بکشا
 ز اقبالت بهار امید هم تشریف در آرد
 بسوی هر که می بینی یاد هر که می آئی
 که در دوازده نفس زنجیر با دریای گویا سست
 همیشه بس سرفرازی همیشه فلک سست
 جوان بختی و سست ز پی فلک تمنی بکشا

| | |
|---|---|
| <p>جهان مخور بود از تشاد و ز تو پر خوش شد سرم تلخ سجودت دارد از پستی چم دلم چه منتها زمین که سایه ات بر آسمان دلم دل تو شیر و دل یکدانه زنجیر میگردد فلک قدر آگاه صدق تو لم ذات پیچ که بی زورست مرا مردن غیر جاودان بهتر اگر خبر دست بر معنی لیل علی بندم نباشد گرد دعایت گوهر بحر کلام من الهی در کما صفاست من خدای بادی</p> | <p>سحر از بنام بیای شفق از بادیه بیای سر بر موز بانی میشود در میح پیرانی چه نور این سر نه دارد در لعل اکسیر بیای اگر از عدل شای بسن زنجیر فرماید کز دور هر دو عالم گشته روشن شع کیمانی که بی ریت مرا ترک قطر بهتر ز بیانی شود بهر لفظم از وحشت جدا مجنون سحرانی ز باخم ترک گیرانی کند چون موج دریای که شد خورشید ایجادش فلک اعلا شانی</p> |
|---|---|

ز برق خنجر کین خرمین و سمن بسوزانے

از آب یمن نصرت گلشن دین را بیارائی

| | |
|--|---|
| <p>موش آن ندیم که در کعبه آشنائی مشو آشنای خنجر نموده دل چه لاف محبت بجمع کز ایشان چه امکان الفت که از ظاهرتو دروشی سرای زبے خجلت دل باین آشنائی جزایان بصد دل گر نیست رسم دهر آشنایان خطایک دیدند در غیبت تو</p> | <p>کن حبیبه با سجود رسانی باین دوستان تخلص عباسی چو تمام کوه برسد گوید کجائی همه باطن آرا تر ندازد گدائی اگر رست گوی غلط بینائی درین علمستان بی روشنائی خوشا دور گردی خوشایه وفائی شمارند ز انگشتهای خنائی</p> |
|--|---|

قصیده در مدح حضرت علی ابن موسی جعفر

| | |
|---|--|
| صوبائی اگر سر نیز دار و جودت چہ نبی کم و بیش این قوم طلس بیایے نظر کردہ بیوفائی خیال شکسایے جدت فروتر بیاد تو پر دانه بزم خویشم ز آمیزش انتم با تو شاید من آن عندلیب اسیرم کہ عمریت | ربانید در حق ہم شان گوانی نزاری ترا زوی جہل آزمائی بیای چنان دل آشنائی کنند از دلم مومیاںی گدائی نہ بیند چراغ زوال ضیائی نخواہم دگر با کس آشنائی غریبم درین گلشن از خوشنوائی |
|---|--|

اسطلاح ثنائی

| | |
|--|--|
| نذار و جنون تاب زور آزمائی کے راکہ پر داز عالم نباشد سرے راکہ سودای الفت نباشد تکبر بگر گشتہ خود پرستے علیست در سبتر زندگانی یقینے کہ بنیادش از دل بنفید چہ شخوت چہ تمکین ثارت غباریت گرد ہے کہ می بینی از دور و نزدیک چرا بایکے بدل صاحب سلامت چہ حالست آہی بر آرای سید دل نہ بنیے بکس خبر بچشم حقارت | کشاکش نذار و کند رہائی نذار و سر و برگ چون و چرائی نگرد و نزاکت کشش آشنائی شیطان رساند نسب از دعائی مریض است در بند زنجیر فانی بالے مبرم ترا ز خود ستائی بر او سپاہ تنزل ہو جائے ہمہ ہم نسب شہری و روستائی چرا بایکے ہزل مردک کجائی چہ شرمست چہشی ببال ہی ریائی زہی خود پستدی زہے بیجائی |
|--|--|

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| چراغیست روشنی بی تکلف | که در هر دو عالم دهر و ستمانی |
| سپهریت افتادگی مهر و ماهش | زبان خوش و خلق خوش گرنانی |
| ز کوچک دلی بی شناسنامه | که قطره در خیمه با ناهذانی |

مطلع ثانی

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| بدست آور از خاک راه گدائے | دل روشن و جام گیتی نمائی |
| گدائی در شته که در بزم جاهش | کنده فرش بهشت آسمان ناریائی |
| ز نور چراغان و شمع ضمیرش | دل قدسیان تشنه خود نمائی |
| علی ابن موسی جعفر که رایش | بود صفحی نور بای پدائے |
| زمین ملک آسمان خطبه او | زانش نصیری مکانش خدائے |
| نمودست اعجاز مسکین نوازش | عمی را چراغی شلی راعصائے |
| ز فوغ ضمیرش چراغ تجلی | دل روشنش نور خلق خدائے |
| فلک کی تواند کمانش کشیدنی | خدا نگ کمانش ندارد سائی |
| فلک کرده با مهر انور بقصرش | کی لا جوردی دگر کی طلائی |
| کس شب در قلم نورش نه بیند | بود گنبدش بهینه روشنائی |
| چو موریکه در سبزه خوابیده تنفش | ز جوهر نظر باز و دشمن ریائی |
| خوشا دیده پاک پروانه شوقی | که در راه او میکند نقش پای |
| عجب نیست آن ریزه خوانش | کند جوع تا ساز را امتلائی |
| نخه ابد اگر خاطرش باز نام | سپهر از سپهری قصه از قصائے |
| نه از کس نه از خود و نه از سائل | نسب نام او مستخرج خدائے |

ز لطفش بچام مریضی که میرد
 بغیر از تجرد ذات و صفات قدیش
 بدیوان تبصیر نظم و نیش
 سنور زمه نعل و دل نژادش
 بمیدان هیجا که شهرت گه دوست
 ببا زار جولان که بازیگر دوست
 بهر گام از صبح شامی کند طی
 بمیدان که سرعت کند گرم سیرش
 شها سرور داد و ارج بر مبحث
 اسیر خم رشت ضعیف عالم
 در ابواب تقریر حرم شهاب و ز

کند شربت مرگ آب بقای
 ضمیر کجائی خیالی کجائی
 بقائی تخلص نماید نفسائی
 که طی اللسانی کنم با مصبائی
 سبک فیز چون وحشت شتائی
 تماشا سر اسیمه نارسائی
 بطی الزمان کرده زور آزائی
 همه ابتدائی گشت انتهای
 ز لطف تو بسیار دارم گردائی
 توئی زور بازوی مشککشائی
 دهد موبویم چو در تن گوانی

پناهی بجز لطف عامت ندارم
 ز خیل غلامان خاضع نمائی

گر جنونم گشت بد سخن راستی
 عقل پامال تنگ دانا نیست
 بجنون زن که حلقه زنجیر
 چون مریضان مرصع آرز کن
 رو در آشفته دل که کشود
 موجزن کشت سیل شکو و دل

عقل ملزم شود با سانی
 جل سند نشین نادانست
 دهرت حاتم سلیمانی
 آب حیوان بدل بمیوانست
 قوت جانت غذا می روحانست
 پرده برداشت راز پنهانست

| | |
|---|--|
| زین دوی شهربان که می بینی همه سیلی خور ترشش دوی همه در زیر کول بار امل همه روشن سواد کوردلی کرده روشن چراغ صادلی ابر در خلق در دشان نیست دست بیعت اگر دهند کنند کرده از حرص چشم غفلت شان همه باطن سیاه و جامه سفید از ترو و بان رو سوال از گکاپو سه شان برا غلط آبرو شان بنجاک بخت اند گر نواز د ترا فلک سه روز | زین سس پیشگان که میدانی همه دل مردو گرا خبانی همه در کور حرص و دزدانی همه کامل عیسا ر نادانی تا بجویند عیب پنهانی که در آیم گرا ز درم رانی لب شان گاه بوسه و دانی متلعه آزار انگبانی همه ظلمت پرست نورانی در بدر کشته پشیمانی منقل گشته روح حیوانی کشتی خاک گشته طوفانی بند گاتند ویا کرجانی |
|---|--|

چون خورد پای دولتت بربک
سرت از تن گسندتاوانی

| | |
|---|--|
| زهی جمال تو مرآت صنع نیردانی ز رشک سبیل زلفت تجویش متی تحیم شبصال تجر یک غمزه جانم را مار باور اگر غمزه سر لاف مهر زند | هنر او دیده بروی تو وقت حیرانی که در ریاض جمال تو کرده ریحانی گره ز کارینگیکن ز چین پیشانی که دیورانه سز و رتبه سیلجانی |
|---|--|

قصیده در مدح حضرت علی

امام پرویز با مالک از قباب اعم
سپهر فضل کرم آفتاب و خورشید
اگرفته بهره زاکسیر خاک در گداز
چنان ز خنجر نو چاک گشته سینه جفم
سماجتست مرا آس در مدینه علم
نخست آنکه ز راه کرم مرا هرگز
دوم دران دم کز نخسته کمان اجل
سوم بمشرد کز تاب آتش دوزخ

که هست باعث ایجاد انشی و جانی
امیر حمله عالم سله برانے
که آفتاب گشت تا ابد زرافشانی
که گشته قاهر از ورا زهای پنهانی
بجفرت تو کنتم عرض اگر چه سیدانے
تیا ز مند بابل جهان نگر دانے
شود بر احضار ہزار موسی میکاسنے
بخوش شمسہ پیچید ز بیم عریاسنے

ز لطف عام تو دارم امید آن روز
مرا ز نیل عثمان خاصش دوانی

از صبح پاکدل گیر عشق زندگانی
سر رشته دوسالم ناز و نیاز دارند
کوی اطاعتت این چون ویران کنی
در وادی محبت گردیده طور بدنام
در گلستان وحدت تجرید میزند پر
یاران دشت پیاہد خون مبارک
بوی وفا ندارد دباغ زمانہ کردہ ہم
ہر دم بیاد رونی شد بوی گل غبارم
صدر نگاہ جلوه دیدم آئینہ تاشکرم

اکسیر مراد در سیرت در جوابنے
بارست و سرگرا نے مانیم و نیزمانی
گر حکم عشق باشد موسی کشتہ گرانے
از خار و گل توان چید بزرگ نشترانی
بال نوابہ بند و مرغاب اششیانی
با دیوار قاصد بوسے چمن نہانی
باغچه زربازے با سبز و ہمزیانے
از خاک من توان چید گلبرگ مہربانے
شد سادہ لوحی ما اکسیر کاروانی

مطلع ثانی

ای حیرت خیالت مشرق بیروانی
چشم ستم طریقت آینه است باجم
عمرت دراز باشد که حکم ناز باشد
روزی که مستی وقت گریان بمشرب آید
یاد دل تبرک تازی با جان بپوشه باز
بیل شود و دو عالم گدازد ستمند بجم
بحر خدیو عالم یعنی امیر عظم
شاه نجف که رایش تا شمع دل بنیر و
گرام او نباشد سیراز زبانه
جیب عدم شگافه بهرگز نیر و
گر خاک آستانش کجیل بصر سازد
از بوی گل عبا برش باج شتاب گیرد
رعنا درویشی که جلوه میکند طے
خویش چو شعله سرکشش چو شعله آتش
در راه سرعت او درع پویشیک
در قفس موبویش پیدای موج جوهر
گر بکند شگافه نظاره در کابش
گلبرگ نفس او را از تیغ خار بسته

اسے شیعہ نیکام است تکلیف جانفشانی
صہبا گرم مونی غوغاے گردانی
کوہ گران توان کند از روز ناتوانی
خلع زیبا در آید از استیضانی
یاد تو طفل بدخود در دیو یار جائے
رضوان بگیرد از سن تسلیم باغبانی
کر بوی باغ خلقتش دل کرده جانفشانی
مسمون نگشت روشن در خلوت معانی
چون وحشیان گردید الفاظ از معانی
چون تیغ او کشاید آغوش پریشانی
در چشم آفرینش مرگان کند شانی
گرد و چوبرق نیرش گرم سبک عبا
در هر سبک عبا فی صد عمر جاودا
بالش کند آتش در صید خوش عبا
هر تیر موی او را برست کند کیا
فولا و برق کردست در جلدش تن
شکل که باز گرد و صد عمر جاودا
نازک سرام تر شد از باد بوستانی

ز دل گزشتی و در دلم نداشتی
اگر نه میخ ششم در دلم اعتقاد شود
شبی که ابرکش کرده چون صید سیرنا
سحاب گاشتن شرع بی امام رضا
امام مشرق و مغرب شهید و حریب
یگانه که بدور خدا شناسی او
رضای خا طر حق در صفا خاطر اوست
بهار خلقت اگر خضبت خطاب دهد
بکشت سوزندگان گناه در شمر
بیشتر گرمی لطف شفا آگین است
منون زهر بسر چشمه بقا چه کند
پنوز دست دعا کاک میزند بسیر

دلش ششست از در دهن آری
کشد دست تو تا نفس نر ماری
فلک آب گهر ساغر نگون ساری
که بحر حمتش نازد از بهر ادا
چراغ خلوت و وحدت فروغ بیدار
برون فتاده دو عالم ز خطایر کای
بهار دوست نوازی گل نر و آری
زباغ آینه جوشد گل شنا کاری
چه بجز ما که نشانی و چشم انجاری
چه ناز پا که کشد رحمت از گنهای
ابد غلام توسع معالمان کای
که خاک بسدر من باد از تبه کار

به پیش بینی شریع محمدی نازم
که داده دختر رزرا طلاق بزار

دلی دارم کتاب سینه را سر لوح رسوائی
ز شوق گریه می فند و بیاد ناله میرصد
نگه از روی گرمش به بهار شعله می غلط
بر اوراق نفس شیراز و بخت جگر بندم
گلزار سخن آینه نگین مطلبی بستم

بهارستان حیرانی نگارستان سیرانی
چه سازم بادل دیوانه شوخ افتاده بر آ
چرخ صدفه روشن میکند خون تماشا
بنیز اندنی خواند چه بے پروا خود سیرانی
که میرصد زبان چون برگ گل از شوق سیرانی

فصل در شرح حدیث امام محمدی

بحر آفریده سوانی سرادر نرم تنای
 نسیم بر تنم گوید و دانه از از تو بر دارد
 چمن میرا صدقم خنجر گل سپایا
 زبان گلبرگ خندان از نسیم تنهای
 مرغین سیدای منی را بهار گلشن خلقش
 دلش عرش مجید و لوح محفوظ است ایامش
 گمراسته گنگوش که در جویان کین ای
 کنار زخم پوشش را سبارش کرده مرجا
 فروغ آفتاب انتظارش دینی و عقیقه
 محمد مهدی مادی که استقبالی تشریفش
 اگر یک وان بشیخ اخلاصش نگرداند
 من و خاشاک عالم لاله و نسیم زرعش
 کشد گر حاصل بهقان بوی از بزم شیرش
 شکش از نویش بسته زنجیر ناکامی
 چه پویم راه قرابت سبکتر که هرگاه
 غبار براده اوقا کرده ام چشم تر خود را

نسیم در لاله و گل غلط از انسانی میرانی
 غبار جلوه و خشت شود چشم تماشائی
 سماجم فیض گویای سبازم میح پیرانی
 که سخته خنجر دل مرده را فیض مسیحائی
 در امتنا و عین بادام سازد نوبتانی
 محمد نور تحقیقش میسراج تماشائی
 اگر ساقیت شمشیرش که در بزم صحتانی
 شراعتین دشمن از غنمش کرده هر جا
 غبار راه تشریفش زلمیر سندان آرائی
 بصحرای برده دلهارا از استیلا شکیبائی
 سموم از خنجر خاشاک بریزد خولج دلی
 بدوزخ میخ پیر از سرگشت ایام برائی
 گریز دامن نسیم آفرینش برقی بیانی
 زبردستی زعدش زبانیان توانائی
 یومهر از جلوه او خیره گردد چشم بینائی
 چهار دایره دار در شک من از اوج سیاهی

کلید فتح میگرد و دوست افتادش پیدا
 آتشی قفل جبارایکان بفتت اقلید بکشانای

اتحون تا ندارد جای مغز از لاغری
 نکست گل میکند پرواز از شیره

نیده در معصومیت امام خمین کاوی

محشمی دارد و بنو نم برگ گل با نیش خار
خضم اگر عاقر شود بر خویش خنجر میکشم
خاک جو لا سکا عشقم در س طایع میدهم
سخت جانیکا عشق از برگ گل نازکتر
سرفرازی را البایر خاک ساری میکشم
وصف حال خویش رنگین مطلعی از شکم
سایه خاری کند بنیادم از جیو پری
ضعف در طالع ندارد قوت با تو صبر
سرنوشت ما تو ان خواند از جیل آسمان
شوق را در گل گریبان میکند پرتان
بخیر دیوانه دارم که بشناسد زخم
شهرت جاوید خاکم را چرخان میکند
تا کشا دم دیده بر تو قیامت کرده
بر کباب دل زدم از سیر چشیده امک
خانه ناخوس بر تم با کفر و ایمانم چاک

ای چنین مینماید شد حق شرط نیکو محشمی
کرده تیغ استخوانم را ضرورت جوهر
از غبارم کل باسن میکند نیک خنجر
خاطر الفت ندارد تا نباشن پرور
از جیو دل سبر دارم کلاه قیصر
با کسی که میتوانم زد گرفت بر ترس
جنبش برگه دیدم با دم از بی لنگری
عشق با لیدست مغرور استخوان لاغری
گرچه نماید زیسای فحشه بد گوهر
شعله خاکستر نشین گردوز بی بال و پر
نال زنجیر را از خسته ککب در
سینه صافیهای من آئینه میکند
خامد راحت را دل بی کینه من کوشه
تا قیامت کرده خوان نغمه ستم خنجر
معجز موسی نمیدانم ز سحر سامری

ما طلسم نا امید بسته ام بر نام دل
چون نگردد آرزو و شرمند و فتنه گری

مطلع ثانوی

ای نام پرورده لعل تو شور و لبری
از دخت آئینه حسرت گشتان پر

به چو تیغ از دست خودم آفت چو چکد
 با خیالت بفرس دارم تماشا سکه دگر
 هر طرف بوی گلی آتش بجا نم میرند
 نیندا صبح نیند غفلت بر آتش میدود
 تا اگر بیان غوطه در خاکستر دل منیرم
 از خیالت خاک را آیین حیرت بشوم
 از دولت نقش نگین بیوفائی خوانده ام
 سایه نرگان ساقی مشیر خونم بس است
 از خط سیرت بهایان خوبی تمام
 بسج عیب آفرینش جعفر صادق کوهست
 آنکه گرشا هین تماشای پیچ و پایی کند
 پر تو بهیج اماست نور ذر تیر شرف
 نور وحدت سینه اش آگوه عالم فرد
 شعله خورشید را نیش گر شود طلست که با تو
 خضر را شوق خطایم ببل خلد ثبات
 چرخ گراز طوق فرمان کندش کشد
 نرگستان سحر تا از خوان زار شفق
 صبح اگر بی رغبت خودشیدم قشونم زند
 قبله گراز نقش نعلین تو کل بر سر قدم

بسکه خونم کرده شمشیر را آشکری
 دیده در آینه سازی گریه در چنگری
 کرده شوقم را بهای مستجویت بختری
 در حریم کعبه الفت فلجید ساحری
 میکنم آینه شوق تر از ریشنگری
 در غبارم چون شربت بیدار گین بختری
 در بلورین حقه که پنهان دگر بختری
 منیرم با کفر و ایمان لاف نیکو بختری
 به چو شرح احمد مرسل دین جعفری
 جلوه گردش رخ رشید مشرق پرور
 گم شود در دود مجده آفتاب فنا و بیک
 جوهر تیغ دلایت شرفین بر دور
 قرب حق صبح دلش آفتاب خاوری
 کوره خجاست شود آینه اسکندر
 از گل بلایع قومی خواهد بود در چنگری
 ککشانش کرده برگردون چرخهای
 در هوایش خفته در آغوش کبرگ
 ذره بر خاما زند آینه روشنگری
 سجده ساز و جبهه خودشید را نیل و نری

گرد و آبست گرشو و مشاطه روحانیان
 شعله از میخانه خلقت اگر ساقط گشت
 اگر شود غلط تو تو نوزد باغ آستین
 شعله عیبت گریه از دوزخین اجتناب
 اگر بهار طفت آراید به سارینا
 گزینم خون چکانست گل کند بر بهار
 ناله که گز خون سر انگشته از دوزخ
 دین پنا اگر چه از شرم چمن پیرایم
 در محیط آفرینش خطره خون گشته ام
 در غبار غشیم هسته سواد خستیم
 کعبتس ملال هم کم نقش دگر درون سخت
 شاید عیسیان بهار آتش در آید به دوزخ

عکس پیر اگر دوا این آئینه خاکستری
 پر کند از بحر شادابی شهر بنام پری
 بادل دیوانه گلبازی کند زلف پری
 ذره خورشید پنهان گرد و از بی منجر
 شعله آتش کند در مسافت را که شعله
 در گنگلشن کند خون ریا چنین نقش
 حلقه چشم دو بیند را کند انگشت
 شبنم گاهای خجلت شد روان
 کشیم آتش جیت سیلی جوئی لنگری
 خاکها الم میداد فاشاک بی بال و پری
 مهر امید چون دل خانه تراوش شدی
 کاتر اعمال من هر در غفلت پروری

جرم بی اندازه کلگون پیرس جوی مینه دار
 حینل توفیق من بدنام غفلت پروری

بجس خورشید مغروری که در مینه جان
 طواف شهدا کن طواف مینه شهادت
 ره افتادگی را خضر ازرق در سگ
 چه در گل مانده تا آسمان یک خوش
 نیدن خورشید در دیدن چو عیب گیران

چه خدایم کرد اگر خود بخورم چشم گیران
 کف خاکستری چون ابله چو خوک چکان
 اگر از پند داری خویش او در جان
 منامیشی شیدا حیات باورن بین
 همان بهتر که این آئینه در آئینه دوا

قصه در تکیه خیالی

دل خوش نام چندین حبیب که ده پیش
در اول بهی بودی هم در آخر هیچ نوابش
فزون میا بهت بنیای نین پیش پدید
چشم خاکساری کن این دوی که هر است
چو برگ بیدینی غافل از عویان تنی از ان
گر دیو در برابر از شکست فرستد مابز
ز خوان دیگران آینه زبان غلامان که

بهر کس هر چه بد تو از نومی افند بمان بینی
تویی خفلی که دو کیم فال غم جاودان بینی
که سوی هر چه بینی خویش را کسر از ان بینی
جالی که از اینده میگردد ان سببی
بجو دالی که خود را در حریر و پنبان بینی
بخوان حرم غم و در ادب صفات ممتنان بینی
همان خود را بخوان بهت خود و میسان بینی

قطعه

ای سخن پر دانه بشاد و کفین طبع است
بهر زبیب دماغ نرو و دسان سخن
شعله ساند گل صد برگ به چشم نشود
در گستان سخن بنی بجا و نسک نسیم
مینه گریخت از بس چون صبح بهر صفات
تا شود شیرین لذت کام و دانش طبع تو
نیش با گوهر شاد و آب چشمه است
ای که خوانده رود ز گارت خسر و ملک سخن
بهت در دل فارغ از یک و در کهای فیض
گرچه این گستاخیم مشرعه دارد تا به
گر بر آرم جزای از اشعار سحر آمیز خویش

ابر اباران و دیار ادر دگان را اگر
چون غزالان ناله کاکب نور بر دستک تر
فیض طبع است گر کند در خاطر آتش گذر
شد منال کلکت از گلهای شکیبایی بود
تا دما رب سانی گرد او گردد اثر
لفظ سنی ابسم بهت چون شیر و شکر
سیر سگ راناز بود یا کند آب گهر
گشته در معنی مرا خنده و دستا و پدر
از تخلص گل ز تو تلم پریشا نم لب
با وجود این جوهر و ارم تناسی و گر
نزد فزونی که باشد در غنی خوش طهر

| | |
|---|--|
| سر ز ملک و بد چشم بیاغم را سواد | نور یا بد دیده هر کس که آرد در بصر |
| مست نفی از باد و تحقیق ساز زن کوسن | تا نباشد در دوسر کدام سخن را منقشر |
| خسروانکه ز من بشنو هر ملکت راست چون ترا از دست یک سرش آهن است و دیگر ز ز آهن اسلح و دشمن ساز تا نگردد ز ظلم زیر و زبر | تا تو گردی ز عسکر بر خور دار دائم از عدل خویش معبر دار هر دود را با سحر خود مقرر دار از زورش رگ فساد نشکند آهنش در مقابل زرد دار |
| دوستان را بزر تو نگر کن دشمنان با تیغ سحر بردار | |
| شد داد گستر یعنی کاستاش پے خدمت بارگاهش شکوایش بزمش که پاس ابوب مجلس آراست نیست وز دگر زنگنه از بندش ز بن کرده اسیر غلامان مجلس شود پرده دیده که ز فرش راهش با عرض سلیمان فلک بارگاه که در سایه دامن رحمت او که رنگین استونش ز شوکت | بود قبل از فتح صاحب کلاهان که بسته موریت روح سلیمان دوزخ نشینی کند چارار کان بگیرد و جوان لعل او در نشان ادب را گستاخ بی جگهان نیاید و در ره نمائش پنهان بهر بنامی رسانیده عنوان کشید محبت بے نیازی از نیات بد سکندر نویند قرمان |

ز گلگهای دیبای هر دیده اد
 کند طمانش که هر درازست
 ز بیاری تکه لعل بافش
 نیس و زوگر ز گلزار عدلش
 دل بمنش فرش اوج با دا
 بروی پر انگش ساسا نش
 ز چین سوزن بهر گوشه ازو
 بتایح اتمام این بارگاهم

پرا از خار زربخت گل در گشتان
 ز هر گوشه صبح ست گویا نایان
 شده انجن محر سیر چافان
 نگیرد هراون لعل از دشتان
 که در طالعش نیست خوابش
 ز داخنده بار بر هوای گشتان
 هر در بانی چو ابروی جانان
 بشارت چو داوود در عالم جان

ز کینت شوق مستانه گفتسم
 نزارد فلک بارگاه به زمینان

ز بسکه گرد و زت شدت تمام
 ترا که صفت پر صدق کیشانی
 نمود و بودم و بودم شدم قافل
 غمان و دوده احباب کم گشایی

مبارم از شده باد صبا زمین گیر
 مردیافت کزانی نه تیر است
 ز غفلت است که بر پای شوق بخت
 اگر چه ماندن فدا خواه تقصیر است

گوام دوست همین بخت کفایت
 ز کن غریب تواضع محو ز کز درایت

خوهر پنج نستج شاه منی
 آنکه در در مشیخ دولت او
 شهر یاری که صبح اقبالش

که برش روزگار کرد و سجود
 سوخت همچون سپند چشم مسود
 شد و بیاید کت آب شود

| | |
|--|---|
| قطرهٔ بین نیست قلزم جو د بند و میل سرگشتی چون دود درد و دماغش چو تشنهٔ نمزد د چیت آوارگی و شد مردود بتلانی چنان گرفتش زرد دم شمشیر منج خون آلود | پس میان رشت و گفت ا د کرده از بیم آتش غمغش گس جیل را که پیدا کرد همچو کفر از قلمرو اسلام نمک خشم سبز شاه آخسر که در اول ز قتل او گردید |
|--|---|

سال تاریخ اوز دل جستم
با تنی گفت گشته شد داود

| | |
|--|--|
| که غمش ز کیوان بود قلعه گیر ستم همچو خفاش شد گوشه گیر ز بدستی جودش ابر بطلید که آیش بود زهرهٔ بزد شمشیر کشد عند لبش خدنگ صغیر که عاشاک از شعله پوشد حریر جهان رنگین را شده آرد بریر برآمد ز شهر سندگی منج پیر | بلند اختر برج شاه صغ ز خورشید عدلش که تابنده باد خود دسیل موج الفعا لے ز جوهر بود تیش آن سبز و زار بیاد گل ز خشم دشمن گذارد چنان داد بر باد دنیا و ظلم چنین بود فرمان که چون آفتاب سفر چو شد قلعهٔ ابر و ان |
|--|--|

و با کرد از بهر تاریخ ا د

بگیر و جهان را شمشیر قلعه گیر

خلف پیشه شد یک نام یک یار که دیدم - بر یک آمده در عالم خود کار گزار

| | |
|---|--|
| <p>صید کن جان چو ش میو لبس و بے شمار کرده خوش آب و دان جلوه که از بهر شکار با کما نزار و نوینده سواشت دمدا آفتابیت که باشد ز دود بر خوردار</p> | <p>سب گویهر شان نامه شناسی بجیک یکے از سلسله خاک کند نشود نا مر میانی نیز که دیگر انسان نسبت است آن یکے را به با سنا شده چو نذر دست</p> |
|---|--|

| | |
|---|--|
| <p>هر کسی گوید ازین هر سه نشانی به آسیر سکه پوش رسا نیده روانش به عیار</p> | |
|---|--|

| | |
|--|---|
| <p>که وطن در دلش آن گوهر تابان دارد مشت می بچید و چو نیند و نر و ان دارد از شغف درو هوش گبر و پنهان دارد با گد را با غلبه قرب بشا بان دارد نه ز غور مشید توقع نه زبان دارد نیست لیک با این نه با آن دارد آشنائی نه بسیار و نه مرجان دارد نه ز دریا اثر و نه خبر از کان دارد</p> | <p>ز اتقان ساخته منتظر قدرت در به با وجود که غریب کس از درج او را هر که دیدش بود امانت اید او را بے پروا نیست کشمیر کس دشمن از دست نه پیش منتقم از تربیت مهر و سما خون شیرست که چو شیده او گشت عیان نه محقق است نه الماس یا قوت نه لعل نه ز مردم نه ز بر جده حدیث سنے لو</p> |
|--|---|

| | |
|---|--|
| <p>صفت پیری اگرش نامد روح کند پهل خنده ز لکین چو امان دارد</p> | |
|---|--|

| | |
|--|---|
| <p>حیرت امین مستکمالش زینت حسن پری گشته از روی مباحث خیر و چشم شتری حیرت بنوا از دوشتر مزده صورت گری</p> | <p>ز بهر منتظر دیویم تو اکت پیشه بره و نیامی شورش رنگ از آینه سنا مانی نگرد از دور نبلیت نقش و نگار</p> |
|--|---|

| | |
|--|--|
| چرب دستی خورده گیری تیز بوش کاروان از نسون ہر دم برنگے مینا یرد روزگار بو العجب کاریست در روزست محتاج چراغ | بے لگد از دست آتش کند آتشگری گرچه کارش نیست مہر پیگی یا ساحری برچہ رانج و سنش پروانہ چرخ چنبرہ |
| زیر سقف چرخ میسنا کار و رسوائے شود ہر کبابا و سرکت یک چیز خربگب زگری | |

| | |
|--|---|
| بلبل تو بسا رویوانہ از خموشی مجوسے خوشحالی عشق بے نالہ حسن بے ترکست نالہ عشق سرسبز اثر است منکہ بانالام سرود کار است تو کہ لب را لالہ دخت سوخت پروانہ لالہ گون نفی کامی بالجان زمہ گمان ممتاز ماشوقان کشتگان معشوقند چیت نشان ہمارے ز بلور کر وہ مہسار و بگاہ پنا بو العجب خانہ خلک شانی از تزلزل بناسے او محکم چار دیوہ او ز پیچ پرستہ | گفت طرز آشنای پروانہ لال بے نالہ کے شود خالی مقالی از راح لالہ گون بلکست راحت جان مہر ہم جگر است حاصل وصل روئے دلدار است جلوہ سر نکر دیوخت کز د آتش بہر گل و قفسے زمینیدی ز بلبل خیر از بر نیاید ز کشتگان آواز کہ ز آب دیوہ شود مسحور چار عنصر میل با آب و ہوا کہ در بادش نہ دربانے استقامت مزاج اور اسہم چون دل عاشقان پیچ پرست |
|--|---|

هر دماهش و شمع کا نورست

روشنست و ز تیرگی دورست

کشش دل به بجز فکر انا از

ناشود و زان دوری برودیت باز

گوش بودم و زده گشای سحرش
 حرف محبت اثر ساز شد
 از دل حیران نظیر بسته
 مادره شبها در نجابت کوی
 معنی از دورت آراسته
 شان نجابت گل معنای او
 باغ نسب را جیش بیسلی
 هوش مرا از نرسد پروا کرد
 هر دو نقش چهره گشای سخن
 گفت که سلطان جنون لشکری
 بی سفر خم می نابت که کرد
 حضور و سوز و گداز تو کیست
 که قدش جو صند خود را ندید
 سوخت هر منزله نامسم بدل
 برین آئین محبت خزان
 نشسته از خیل پیری خواسته

بود شبی در صفت از باب محبت
 ز نرسد با حوصله پروا شد
 شاه جوان کعبه نورسته
 هر میدان گوهر نیک اختر
 تازه و ببا تو گل پیراسته
 ابر سیادت برین آرای او
 پاک دل پاک نزادی گل
 دل ز بانفش سخن مسدود کرد
 گفت شنیدم از کتاب کن
 که سر با زار دل آتشگری
 ای گل خور دی که گلابت که کرد
 راست بگو آینه ساز تو کیست
 با دوا از شور جوابش بگوید
 گفت که از درخت چراغ هم بدل
 در شب آئین منم حنا
 سایه ترنگان صفت آراسته

گردش چشم نگه می فروش
 طرز گدگردش پیاپی
 هر طرف ایامی توافقی پرست
 زلف پریشان که بهم خورده است
 موی میانی شده زمار و
 جاده گری هوش ربا ساخته
 موی سیالش که نو دار بود
 دیده شبی بسو خود را بخواب
 شور کمان شوق منم و سرش
 گلبنی از شمع گدازنده تر
 داده بهیناء ل تر سالیان
 سر زده بر پای بے سجده کرد
 هوش ز خود درده چو آمد بچوش
 شعله آبی شده میچ دتاب
 در قدم نیت بر دوازده نشست
 گفت که مغز بر آتش خورده
 چاره ندارد و خبر از کار من
 مغز سرم سوخته و آغ چسبان
 بجان دل از چاره گری نیست

شد و بنا که کشیدن بدوش
 برهنش قبله بخانها
 داده رهم آهوجین را نکست
 محشر آراست که رم خورده است
 غنچه دانه گل گفت ابرو
 دیده شب قبله نما ساخته
 راز همان بیت زمار بود
 کرد خیال بت دگر دیده آب
 بال زمان جذبت در برش
 طبل در دانه از و پر حذر
 خدمت بت بسته کرد میان
 از بت و تجا نه بر آورده کرد
 تاخته بر سر زدن خیل هوش
 رشته عانی زده بر اضطراب
 تیغ برستی و چرخ بدست
 غر چراست سحر که به سوز
 گشته طبعم دل بیار من
 روشن و تاریک چراغ چراغ
 شمع صفت ز بر سرش خنثی

بتکده بهسم بت بدست تبار
 لاله رخان سوخته دایع نیاز
 بنیما چهره برافروختند
 شمع نزالان مشرنگی نسب
 هر بنی از عود و دل فریب
 سوخته سوگند نیاز از آئین
 آمده انجیل بکت بت تراش
 ناله ناقوس اثر سوخته
 نوبت زاری به سلمان رسید
 از ره هر چاره که افروختند
 دیدوران مشر بر اضطراب
 چاره دوران عوده مایوس شد
 شمع برین گل آتش پرست
 کرد خودی که دلش آب شد
 بنکته با چاره کار مشن نه کرد
 سوخت دوران آتش در آغوش نشد
 بر منحنی نه در آید به مشور
 چون دل بے رحم دستم زد
 پول منس عود و انگینت

از پسرد دختر ترسانگار
 شمع قدان کرده چهر افغان باز
 شمع بوگند قسم سوختند
 خیره نگاهان سخن زیر لب
 هر گه از زمزمه غنچه لب
 ناز نخستین قمش جان من
 تیغ زبانش میخده کند از تماش
 مجر شده لبیل بر سوخته کمر
 کار بجان دادن ایمان رسید
 بیشتر از پیشترش سوختند
 چاره گری غایب خود را خراب
 نوبت خون خوردن انقبوس شد
 دزدان برده و لش را زد دست
 کز به بر دیزه سیلاب شد
 میگرد با دفع منارش نه کرد
 جز بریان بسوزد قلی نه شد
 دید بیکد از نگا به زود در
 غنچه مرگان به کف آید
 خون گل و شمع بهسم ریخته

گفت که چون عربه گیر درواج
 دور کن و ساز فردزان برش
 خیزند که کافر جسد کین
 شرم نمود ز گشایش بخیر
 فرق چو افسر ز سرش دور شد
 شعله اش از تیغ نگر و دیر پست
 سحر کس ساخت بر آیین دافع
 سوزش پر داغی انداختند
 داغ زهر دست و لے عجتند
 حوصله اش چهره آتش فروخت
 سوختگی کرد ز جوش بسیار
 لاله کد ام و دل آتش کد ام
 تازه گله در عرق افرختن
 داغ چه لے که بسر سوخته
 سوختن صد جگر ریش سوخت
 سوی چپ راست گماشتند
 ز گش از ان نشاموش نشد
 بر سر آن شمع پریشان دماغ
 خواست فستکه بزبان دعا

نیست تجز گشتن آتش علاج
 فرق بمقر اض جو شمع از سرش
 ست در آمد چو قصا از کمین
 از مرده خوابانده بر تیغ تیسر
 لاله باغ دل منصور مشد
 شمع مشد و در دل محفل نشست
 خواست زهر لاله غداری چراغ
 داغ چراغان بسرش ریختند
 گش آتش بسرش ریختند
 رشک گذارش دل بایه قوت خست
 لاله صفت بر سر آتش گذار
 هر دو دل سوخت اش را تمام
 محو تماشای دلش سوختن
 لاله صفت گل گش افرودخت
 شمع هزاری بسر خویش سوخت
 بر دل صد سوخته آهیش
 صافش از ان میکرده بنیش نشد
 مردن خود خواست ز خجلت چراغ
 کوتهی رشته حسره از خدا

داغ بران سوخته تا سوز بود
 شمع فروزنده چو در خواب شد
 روز ندانست به سرخوش دست
 داد چونما کستر خود بے بسا
 بسکه ببرد اگر لیش بر درج
 غیرت زان سوختگی بُرد باد
 بود شمشاد سنا پیشه کمر
 داد سنا برده ز بهت گران
 اندول داد بر کرم ششمنه
 بود حیا بے بد لش از حیا ل
 رید و حیا لے که از دمار داشت
 گفت دلم هیچ گو اهی نداد
 زد و از ان گفته خبر داشت
 مرکب دل جانب درویش را اند
 گفت بر درویشش مذر خواه
 در دلم از دوسه شور بود
 مرد چو در فکر خیالے بود
 کرد اشارت به سوشکری
 گفت بر درویشش زار زان کند

منز سرش مرهم کا نور بود
 سوختن از شرم رخس آب شد
 رفت بجا کستر و آتش نشست
 روستنی یافت چراغ ضیا
 مایه آن سر را ش از دخت گنج
 سر به پیشش بخت خسار داد
 نخل کرم در چمنش ریخت
 پیر طلب آدل و دشتش جوان
 قطره دریای کفش عاتے
 کرد گد امور از دی سوال
 سوزنا شد ز باننش بگاشت
 تا د بهت هر چه تو خواهی زیاد
 بهشت از دوسه بیدار شد
 نقد رقص خواست جواهر نشان
 ای دل فقر تو نگین د کلاه
 بود هم از شعله سوز در بود
 بهر دل دوست و با لے بود
 صفت زده چون هر دیو پری
 دامن او گنج سیلوان کند

| | |
|--|--|
| <p>دید چو درویش تو کل شمسار دست طمع از همه کوتاه کرد خنده زنان گفت که عمر تو بیش گرچه دل من بود این لطف و فضل دامن بهت بزر افتاده بود پیش نشان گرچه کرم تو کمر است شاه جوان بهت مردانه دید</p> | <p>دست دول خسر بخشش مدار از سپید چو در بر آورده گرد هست مرا هم دگر قدر خویش بچ گوایی نه بد در تسبیل وقت به عشرت که گنجن چو دود هست مردیش نمایان ترست در صفت خاصان خالیش که دید</p> |
| <p>بود گدا محرم سلطان کند چو دگر بخت ناک گلستان گمشد</p> | |
| <p>مرشد جم رتبه فلک استاره مدق فکام دل بیدار داد صبح سعادت دل آگاه داد آنکو چو از راز زمان هم زدی از نبش دور بپایند گے شاه کرم بنده و رگاہ داد جسره گرد قدش تنبیا لشکرش از دهم دگمان بیشتر نیمه اش از نو کشیدی طایب چون شدی از جام غضب شیر گهر</p> | <p>خرد در یاد دل غفران پناه هر طایفه خاطر بشپار داد گفت گل گرد گمین گاه داد زلزله در عالم داد هم زدی در حبش میان به تن زندگی نور اثر آه سحر گاه داد نقشه سر و علمش ماه سا همتش از قول بیان بیشتر خوش شدی شست مرد آفتاب دوستی از مهر تره شیر و بهیر</p> |

در در جوان گشته دوران او
 جوهر شمشیرش آفتاب
 ویر چو تیش به سیاهم یلا
 ز در کانش زغم چو چرخش
 خنجرش از خون مدد خور و آب
 گفت عزیز کی دلم یار اوست
 که منفر کو که برگشت شاه
 بگری از انداز زه نظاره میش
 بمرگو شورش دیوانه
 موجب ازان چون فر از آمد
 مرشد کرد و شن سید رکاب
 بحر ازان قلم مسمان مفا
 گشت عیان تازگی ادر و آب
 دشت از دسره پیشم غزال
 در هم دپیان پو خطا خورده آه
 زده نمایان ز سر پا سے او
 سجده کنان ر دسے سوشا کرد
 ز زلزله بر ما پوتاری تنید

عشرت شادی ز غلامان او
 خشم سر اسیمه ز بیش کباب
 خون شده در مسینه کان لعلها
 جستن تیرش ز دم برق میش
 ششش بر پیش از تارک غار اشوب
 صدق بیان ناب گفتار اوست
 ز دکنار دل بیم بارگاه
 مومش از انبو هے سیاره میش
 بحر گو سوجده عرض و سما
 همنفر عمر در از آرمه سے
 کرد مبارک بر نش مثل آب
 گشت همه پیشه آب حیات
 چون رگ بسل همه تن اضراب
 سرعت از در مشته نگر ازلال
 کو یک دو با یک پمارد گیاره
 ز عتبه مجسم ز هیولاسے او
 داهه اش را بشه آگاه کرد
 آمد و ز برقده مش آرمید



بسم الله الرحمن الرحيم

ای گلشن بهار خیال تو سینا
هر جا هست روح و بد گوهر شکست
گر از نسیم راز تو عالم چین شود
در جستجوی گوهر ذات نگنده چرخ
بخشیده حشمت سلیمان ملک فقر
دنیا پرست حسرت جادیده برود

برگ گل از طراوت نبات سفینا
بر سنگ خاره رشک بر نوا بگشایا
بوی گل صفادمد از گرد کینا
از روز و شب به قلزم حیرت سفینا
از نقش های مور کلید خزینا
در خاک مانده از دل قارون سفینا

در جلوه گاه سنگه لان شوخبار آسیر
ایست پاس خاطر آئینه سینا

پرورده لطف دسایات امید دیم را
بلبل شکار کرده ز رنگ بهار فیض
گیرد در اضطراب معاضی عی شفا
عیس ز نسبت گمراهات پاک تو

گردید خضر جذبه ره مستقیم را
گلکده استهای نکت خلق عظیم را
دست تو بنفش ناله عظام رسم را
عابد فریب یافته در تقسیم را

| | |
|---|--|
| بشید و بجای طلب همه کس نشان ده صحرایمیطا گوهر الفت خدوت خود پیمه گان جاده بشروع تو دلگشت شق القدر آینه طور اشاره است | سنگی که سود رخ گفت پای کریم را تا در ره تو گریه بگیر و شیم را تزار کرده اند و مستقیم را از شروع قاطعت زنجلی کلیم را |
|---|--|

| | |
|--|--|
| داده اسیر چشم که بیدوان خواب صفت پذیر نیست عسر تقسیم را | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| میشینه بر خار و بعد رنگین میشینه سنگ طفلان چه خوش آینه و سبزه دارد از گل ناله زنجیر بسیار آمده ایم سوف در پرده دل خون تمنا و هنوز گردش چشم تو می آوی دیگر دارد میتون معدن با قوت خجالت گردید | میتون معدن الماس جگر میشینه وقت آن شد که بچکایم از میشینه بگر ابریشم این ساز بود ریشینه سبز و زنجین مراد گلشن اندیشینه شیر اسایه آهوشم و میشینه شبنم گل خورشید و میشینه |
|---|--|

| | |
|---|--|
| گشته از بکده بر شمع دل امامت اسیر میخورد سنگ متمایل بر میشینه ما لوتگر | |
|---|--|

| | |
|---|--|
| داده تا راج حده صبر و دنیا شسته را چه و لے داده بر هفتای من ابر کرم باغبان چون کند بستر آسایش خویش تحت آلودگی غیرت جاد ویر سرام پاکه بین باش که آینه دل ساخته اند | خجل از عشق کن طاقت پنداشته را خرمن ساخته ام دانه ناکاشته را سایه نخل قد از خون دل افزاشته را شک بر خویش زبیداد تو انکاشته را وید و یاس چیشان نظری داشته را |
|---|--|

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| نزد بال بها جز گل خواری بر سر | دست بردل به تنای تو نگذاشته را |
|-------------------------------|--------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| چشمی نامش اگر با خو جسم باشد اسیر | چشمی است بدست و گران داشته را |
|-----------------------------------|-------------------------------|

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| موج سناست باده و دشتیه هوا | چاکست از تبسم گل سینه هوا |
| پر میزد چو باز شکار قتح ز موج | بال بدرد دیده آئینه هوا |
| کبک پیال دل شکستن نمیدهد | گردیده می مصاحب پرینه هوا |
| شبنم بر دی گل جو صرع یار است | از قطره قطره گوهر گنینه هوا |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| نکست تو بشینه اما بساغ اسیر | غالی نشد دل پریش از کیسته هوا |
|-----------------------------|-------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| درد دل گد اختیم تنای خویش را | شاید که ناله گرم کند جانم خویش را |
| فرستد سلم زبده با زار نخست | امروز میوزم غم و درد خویش را |
| زان پیشتر که گریه شود در شناس | شستم سر نوشت دادای خویش را |
| آخرد و چاه گوی تو شد گرد و تبسم | دیرم بسیار آید پای تو خویش را |

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| یاد قدی ز بسکه بدل داتم اسیر | بگد اختسم چو شمع سر پای خویش را |
|------------------------------|---------------------------------|

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| دل جهان سیرگاه دوست و دنیا خواه | من بزمی که خود میر دنیا و نگاه |
| طلسمی بسته از هر سایه مرگان در آسیمی | که چون دیوانه باز بنمیرد نگاه |
| زمین سبزه دشت بهشت تا زگی دارد | بزرگان است رخنه اش میرد بگیا د آسیمی |
| بنام و دادی دشت بیال و سبزه چون | ندارد قطره جز چشم غزال ابر سیه آسیمی |

مکمل مزاج است که به خطر دارد
نشدیم چون دل از رشک نشاء سرزنی را
سرازد دستی رسته نزارد و نیز دلجوئی
ز بس فرشت است چون نیمه چشم در سر کوش
گل انسانی سوز رخساری از بحر کمان بیم
اگر یاک گریان در شب تاریک نباشد
در مجلس که باشد هر طرف گلابی مزگان
بزم خود نمائی حرف بخت و لباسی
ز رنگین فسلان مثل چون باغ برانند
خوش آن میدان که باشد نشان از بخت گران

روم چو آمدن میشد کشتی سباه آنجا
که نقش پا چو زگس میسد از خاک آنجا
ز همان بخت و اسباب مجلس خواخواه آنجا
چو زار ز جبهه میانه عیب رسیده گاه آنجا
که خود از پاشا دم ناکشیدم تر آه آنجا
کنانی میگذر پیوسته مدد پاک ماه آنجا
چکار آید نگر دگر دل با دست نگاه آنجا
به عیانی بر دچون آب ز گوهر نایه آنجا
نسکت آرد ای قمار خیزن کلاه آنجا
فراید رتبه در شان پریشانی سپاه آنجا

اسیر گردن چشم که چون پسد گناه از من
گواهی میسد و اول زبان نذر خواه آنجا

داد و ذوق شراب بے خمار آینه را
خوش باطلی بر سر بازار دل و اگر ده
شرفی مزگان بر کارست گرد ام پرست
ولی نباشد یاد او در دیده بیدار هست
چون نگیرد اشکم از لکیر جهرانی گلاب
ز خطان گاه سحر چو افغی تر شوخی لادم

کرد و خوش جام سرشار نگار آینه را
کرد و شرمند نقش و نگار آینه را
گردش چشم تو یسازد سکار آینه را
شم خلوت میکنم شبهای تاریک آینه را
با گداز دل بود زان چهره کار آینه را
مکرده ام از دل فکر گاه بهار آینه را

بود خورشید مرا از بستر گل خوا بنگاه

| | | |
|---|---|--|
| | بیمدم دیدم چه شبنم بقیار آئینده را | |
| خواب چون گردد و گران بیدار میازد مرا سوزن نگین ترا ز گلزار میازد مرا سایه در آنها بسیار میازد مرا چشم خواب آلود من بیدار میازد مرا | | باد و چون ز دور آرد و پیش از میازد مرا صبح را آنگونه بخت گفت خاکستر م دارد اکیس حواس جبع چون شد خواب غفلتم تعبیر آگاه است دیدم یا را |
| | بلبل گلهای شمع از دور بودن خوشتر است سیر باغ آرد و بیدار میازد مرا | |
| پرداز بجزر که در دوح امین را چون موم که بر شعله زنده نقش نگین را چون دانه در شیشه آلود زمین را در گاه نخستین مهر قربانی کین را بر بام فلک بیست خورشید نشین را بستند چو آئین هنر خانه دین را هر چند کشتایند که ز ادا کین را از خاک برت گزند زین حسین را بختدم عیسی نفس باز پسین را آئینه ما ساخته شرح بسین را | | اگر صدق کماست نزد بال یقین را از شرح تو هر کیش گدازد به نجات غیر از دل پاک تو کس دور نریزد احرام به خلق تو بستیم و بر یویم شرق به عید شب سحر بر آورد خورشید فبا بر و آن شرح بهین است در سر که دود از صفت بدخواه بر آید در دیدن آئینه که صلوات فرستد از برون نام تو رسد گر لمب جان تا فاش نماید به نظر حال بر دینک |
| | از پرتو لطف تو آسیر آئینده سازد در کعبه آفتاب دل گوشت نشین را | |

| | |
|--|---|
| <p>برجسین با نولید عشق نام خویش را کردی از آواز غم عالم غلام خویش را هم نوشتم نامه هم بر دم پایم خویش را منکه از خود یکشیدم انتقام خویش را در گل و سبیل گرفتم صبح و شام خویش را کی کند ساقی بنجاک الوده جام خویش را بچنه ام در آتش سودای خام خویش را</p> | <p>لبیک با حیرت برادر دیم گم خویش را داشتی منم با من لطفت عام خویش را پیچ و تابم من بود از رشک قاصد خویش را شکوه بیجا چسرا میگردم از بیاد خویش را داشتیم رنگین بهار فرسته از خشک آه عشق کند از کوکب نشیند غباری بر دلم در محبت داده ام آینه دل را جلا</p> |
|--|---|

| | |
|--|--|
| <p>خاطر صیاد چون شد مج از میدان سیر کرد رشک گلستان فین ام خویش را</p> | |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>چونم دار و دل از اندیشه ما چه شد گریستون الماس باشد بصورت موز دور سنی چو شیرم نبسدا نیم سزن قرانی چه شد از یک دل آنا فسیوی چه شد گرمورت از منی نذاغم</p> | <p>نظر از رشک دار و دیشته ما بود زخم دل ایتیه ما نشان ناما دل بیشه ما چه میگود توافل بیشه ما گله از دستگمارا شبیه ما سر اسر میرفت اندیشه ما</p> |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>نیز سم آسیر از مر صریا س رشک آسیت در خون ریشه ما</p> | |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>چو در دهر هم دیوانگی با سخت جانی را لباس ماریت را اعتبار از دیگران باشد</p> | <p>خودش طعن الفت نیز د شیرین لیلی را از شهبای گوناگون چاهل اهل دینی را</p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| زنگنه شنبی نان بجز آتشین نیستند جزای سید هر کس بزنگی و مگانا نش | اگر گلین کند آینه دل پیش منی را بود هر محبه حشر خجالت دزد و معنی را |
| غبار نقش بالین میشود خواب قیامت را چنین گرمید هر نازت شراب سر گرانی را | |
| زو شکر چشم دل با کن شب مارا زنگنه کثرت گل تو حیدر محبت را دل شکر ترا از قلم شکوه نویسد شاید که تو کیمیا زداشته بخوانی آنگونه سودای دل صبح امید است خاکستر پروانه سرشتند ز شبنم منی گل و فتوی در معوج شراب است | میقل ز ذوق تیر و دلی طلب مارا اگر آب کند نقش چنین نهیب مارا باور کند ساده ولی یارب مارا آینه کند نقش گلین طلب مارا دود و چودر سوختگی گو کبیر مارا کرد و دین دار دل با کتب مارا شناخته تا مشرب با مشرب مارا |
| دیدانه اسپر از نه دل مشر خدا کن انزود و ازین صدق جبرن منصب مارا | |
| آفتاب را ز چرخه پروانه چرا دل ناهست اگر مطلب آزار است دل اگر میطلبید فلک هم میریزد اگر بهر گوش چشم تو الم میگردد | به نیازی که نه تمیذ و این باز چرا روی دل و آینه فغان چرا در فضای قفس بن شوخی پروانه ز بیری که چرا خانه بر انداز چرا |
| اگر اسپر از حدی ز تو برسم چه شود اینقدر رخ نگاه غلط انداز چرا | |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نفسید و چشم شمع تو مال خراب ما | عنوانی از تا چه کند با حجاب ما |
| از عشق خاکبار بجائے رسیده لیم | ما بیم آسمان دولت آفتاب ما |
| افسانہ ہرزہ درو سرخوش میداد | میداد رسیہ خیال کرده خواب ما |
| چون طلس موج رام فراغت نگشتیم | اگر دیدہ مہر راحت با انتظار ما |

ما جمع و خرج خویش فراغت غیر شکر
ایست اگر نا طلبہ کس حساب ما

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| بے لالہ و غمخیز داغ پیدا | بے نقش قدم سراغ پیدا |
| از چشمہ طریحہ خور و آب | پیدا است ز چشم داغ پیدا |
| مشق نیست بہمان دشتکارا | کے میشود از پس داغ پیدا |
| وز زادیہ داسے چاک بہمان | از آئینہ داسے داغ پیدا |
| شہادہ شور و زول | بے ساقی و بی المیہ پیدا |

شہید کبیر اسیر در یہ دل
بے رہبرد بے سراغ پیدا

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| منونی خواندہ چشم شیشہ را | کہ ز گرجان کند اندیشہ را |
| خدا یاد حیان ابرام ما بکن | نخستین این متاعل پیشہ را |
| مہر تو در شفق خوشی نماند | بیاد ابرو دشمن شیشہ را |
| ہر کہے لبے یا باغبانے | غش گزارد کہ داندیشہ را |

اسیر از چشم آہرے گریزد
بہ شیران تنگ دار ویشہ را

| | |
|---|---|
| گل گل سنگین از می افروختی مرا هم جبهه بهارم و بسم سجده خزان خاست و تی خمار نه بجزان و دو حال باغ طرافت از بهر دلبران بگیر و او از ستم طریق بیداد و ادو تو من سینه صاف پنج تنگ کجا روم خیر بنو غیر من دو تو بجان تو در آتش را گداخته گروم بیا و تو از خجلت بخت و شکر کجا روم | افروخته زیاده چسب سوختی مرا این شیوہ برای پاد سوختی مرا حیرت گدازدم که چرا سوختی مرا آتش زدی چمن چمن از سوختی مرا آتش زدی بدگیری و سوختی مرا این ناله که در چمن افروخته مرا در یکسے که در س دل سوختی مرا باد و مکن بهنوز که داسوخته مرا پیدا نه حاصل که تواند سوختی مرا |
|---|---|

آتش سلم خردن و خاکسرم بهنوز
آز سوخته که دوزان دل سوختی مرا

| | |
|---|--|
| نگه زده فریدم آن که بود را گشت عمری که نظر کرده آشوب دست دشت را ناله تا قوس لم بکده دست در نظر سیر و تماشا نمایان دام چرخباری که بر پی دیدم آشوبی دست | مژده بر بسم زخم تا نکم عالم دورا میدم هیچ بهر جا که نیم پس دورا چون نگاه تو قرنگی نکند آه دورا صیقل از گرد بهم آینه بر زانو دورا تا نظر کرده از گردش چشم آه دورا |
|---|--|

هر زده خنده شود گوش زد غنچه امیر
با بنیان بر کند از باغ گل خود دورا

| | |
|----------------------------------|----------------------------|
| گردم سپان نسا زده و غبار آینه را | شعله رخت گدازد چون آینه را |
|----------------------------------|----------------------------|

| | |
|-------------------------------------|--|
| پاکتر آید بر دهن دلمار روشن از گداز | نیت خاکستر بپوشد گریه زار آئینه را |
| بناطرم مایه دهم از بازیم خوش میکند | کرده سرگردان فریب روزگار آئینه را |
| استقامت نفسی اندام بر آساند و حجاب | نیت باگ از تیر باران این چهار آئینه را |
| حال ما در خواب اگر غیظش خون شود | گشته روزی دولت بی انتخار آئینه را |
| شوقی مژگان عشق آفر دست بر روی میکند | سر بصر امید آئینه دار آئینه را |
| شبنم خورشید در آغوش کی جان میرد | زنگن آفتاب شوقی بقرار آئینه را |
| خامهری دارد باطنی در نظر با چیده آ | صافی باطن نمی آید بکار آئینه را |
| شوخ چشمی نیربان را از روی میگرد | دوست مبدار و دلم بی اختیار آئینه را |

بادل بی باقیات با نام چه پزند آسیر

آن خط و خالی که می سازد عیار آئینه را

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| ماده دل آسمان آئینه را | گفته راز و نهان آئینه را |
| را از دوا بر نیربان محرم ترست | کرده خوب استخوان آئینه را |
| عکس رخسار ترا حیرت نقاب | میکنند آئینه دان آئینه را |
| پرد و چشم دلم پیر این است | چند پوشه در کتان آئینه را |
| بیش ازین سواد اندازد و حسن شوخ | داده درس گلشن آئینه را |
| یک طعیدن راز از دل هم گش | کرده حیرت بی زبان آئینه را |
| از دل مایه یکد خون مشکا | میدهی تیر و گمان آئینه را |
| در دیار تشک پنهان میکنند | دوستان از دوستان آئینه را |
| دل چه مطلب دید از بال بها | شد میکنن استخوان آئینه را |

| | |
|---|--|
| <p>خود نمائی کرد پیش یاد تو دل به افشاند اگر من خسته بلبل مانع جیاثرگان شوخ کرده بی سودای دل مجنون تو</p> | <p>مید هر دل ترجمان آینه را ساختم در دل نهان آینه را کرده از عکس آشیان آینه را برق یاد دشمنان آینه را</p> |
| <p>در بهارستان دل دارد اسیر بانع عسر یادوان آینه را</p> | |
| <p>مے نراقی تا قیامت راز ما بے جگر ترازنگا و حیرتم در قفا فل میبرد و لمانسکند با امانت دارد رفت و حدیسم</p> | <p>نقش کن بر لوح دل انداز ما بر زمین پر یکشد پرواز ما شیوه با دارد و سکار انداز ما در دل عالم نگیند راز ما</p> |
| <p>بسته ایم از بے نیامی صفت اسیر سینه صاف تر گ تیر انداز ما</p> | |
| <p>با تمنا بی تو بسیار محاسبت مرا از گلستان خندانم گل مستی خند پیشتر من بوی سر انجم در امید اند</p> | <p>در تن دل خوانده آم آید کتابت دل دیوانه گر جام شراب مرا سعد آ نام بیالین حساب مرا</p> |
| <p>از تنمائی لبش بزم می دارم اسیر آه بر حضرت من دو کتابت مرا</p> | |
| <p>کو گریه که جنب از جبار و مرا آن غار بی برم که چمن پایست</p> | <p>غافل ببانمای صحراب و مرا خس نیست که قطره از جبار و مرا</p> |

| | |
|--|---|
| <p>دل پیش دست گریه ببر جابر مرا</p> | <p>ابر گزیده است کمر وصل در خرق</p> |
| <p>کردم خیال یار شدم محو خود اسیر</p> | <p>آئینه دگر تماشا برد مرا</p> |
| <p>آشیان طلقه دادم مرا فیض صبح اول شام مرا هر نفس عیش دادم مرا تا ابد کار بکام مرا قامد نامہ دادم مرا سرخسین میوه خام مرا از جوابت که سلام مرا</p> | <p>خواب پرواز حرام مرا باد زلفت گل شب باری عمر سودائی زلفت تو دراز سزایان جسد سلاست بایشه اضطراب لب خاموش ادب بیمه بلع دل اندر بیدرمی شدت زنگیر ششم</p> |
| <p>نور خان پیش شما میر اسیر</p> | <p>زنگیر چه نام مرا</p> |
| <p>درد بر باد رنگ بوی گلشنی نقابی را نیار در غم صد جاتم رنگ بیجانی را پسید انیم کجا آورده این حاضر جوابی را ز چشمش با دگر گفتگوی نیشواری را</p> | <p>کن در کار گلشن بشیوه پختنابی را درد در دوسر باقی برای امتحان من دل در سینۀ تا پر نیز ز پیش خبر دار چه شد طلفت خوابتیم دور در اثر</p> |
| <p>اسیرم هر چه بستم تا لم نامم برداشتم</p> | <p>تعبیر دلم تا کی دمی زحمت خوابی را</p> |
| <p>که خوابم میر دگر میزنم افشاء خود را</p> | <p>چه گویم با کس را ز دل دیوانه خود را</p> |

سر انجام خیال تو طایعی هستی و از دم
غبار خاطر من خوش گریه لوتست منو احم
نزارم بعبده که عهد و بخت بدون احم
کجا تا روزگار از عهد و بختی بدون آید
نیز انهم کجایید انکم خندان دل و دعو

به چشم دل کشتم خاکستر پروانه خود را
بسیل اضطراب دل دهم دیرانه خود را
سرکوی قفالی عبادت خانه خود را
جلو ریزی همسم گر گریه مستانه خود را
بیارایم اگر از بهر ادکا خانه خود را

آسیر اشتب نمیدانم چه گفتم تا چاکردم
دل دیوانه خود را دل دیوانه خود را

از بسکه خورده نیش خروشی باین ما
پرواز نامتعال و بر پی تعلقی ست
کس در خیالت نماند اگر براه آه
تیرش چو آتش از دل فولاد بید
جای که خاک مهر که بر باد میسوزد
شد استخوان سینه سطرلاب تملان
الفه بهر دیار که باشد غریب
فیض هر آتشق جها نگر دیشتر

خون شد برنگ خمیر زبان رودبان
گیرد اگر بخواهی قفس آشتیان ما
آینه هیهات شود استخوان ما
تا نزد ضعف قبضه گرفت از کمان ما
گرد می که بر تن بسته از جان نشان ما
دماغ تو بود و آخر هفت آسمان ما
دشت بهمان سید و زویشان ما
پرواز میکند چو بها استخوان ما

رقار کبک یافته بر نقش پا اسیر

دور بگذارد جلوه سرور روان ما

از عنوان زار فلک یک آتش میدود ما
سجده که ز جگر دامنش میسوزد

زگستان سحر یک اشک آلود ما
میتوان میدان در سیمای صبر میسوزد ما

| | |
|--|--|
| عکس ماه نوتود در بحر چون ماهی کباب موج بحر ساده لوحی آرد و اندر آمدت فاطر نازک نقاب آرزو و اوست در لبا سبزه بنی شش شهرت کرده است چشم آبر غفلت اندر مرگان سیاهی می کشد قرض غمت جان بجان گذرن بجان بستان پیش بینی دارد از غیرت بدست آید با وجود آنکه غفلت سروده بالینش هنوز | ابرینان میشود چشم شرار آلود شکوه را اندر شکر نشا سلب غشود رنگ گل نگشت در آینه مقصود عین سار از شک آه شک اندود از نگاه گرم او در حلقهای دود باز میگشاید غایت خانه زاده دود برو مانا بود ما مقبول ما مردود همچو ما خواب میسر دوش شب نمک دود |
|--|--|

بزرگانی هم بزرگی میسر و نامش آید
دارد از میرت عبادتخانه میبود

| | |
|---|--|
| تا کی بنی گوشت بر ابرار دل صیدش نکنی آفت آرام کردار تیر خالت کشد از خانه بدو آنان کردل از گل تیر از دم نماند | دما ز دل مانی در چار دل اندازد سر زلفت تو چار دل بیا خنکی تا شده سوار دل میست که باشند چار دل |
|---|--|

گفتم اسیر کم نه گشتیم گنگار
شمرنده شوا از ستی هزار دل

| | |
|---|--|
| جو آینه در دل گذارم نفس را بروی تو گلزار سالم هزارا نیلبلیل پروانه این جذبه دار | شگفتن بیا دالم نفس را بیا دگدسته بندم نفس را دربال پروانه این جذبه دار |
|---|--|

| | |
|---|--------------------------------------|
| دو چارم نشد تا له وگزیه گاهے | که سازم بریشان دماغ جرس را |
| ز دامنش چه آیین که در دل بهنم | چراغان کنم تا گلستان قفس را |
| اسیر محبت مرا نه شناسد | |
| نزد است امکم ز خود بیکیس را | |
| غیبی بید جلوه اش که چنان خاک است ای را | خراش گل زند بر سر نقش پا گویا ای را |
| چو ز گس شیشه گل بر سر زند از دید به خیران | بنی کز ز گس خسرو از بخشند گاهے را |
| زبان نذر تو اے میشود طومار جرم او | به عشرتگر شهید خود شناسد رویا را |
| به خویند یزید بکاری چون سندا از جبار انگیزد | کند میاد من یک چشم حیران مبد گاهے را |
| نمک در وید که شور قیامت یزید نمیرت | شهید او چو بنیم روز عشرت بیگناهی را |
| و بد کیفیت صفتا بملرب سرمد ساعی | |
| گند و رکار ساغر گردش چشم سیا ہے را | |
| کرده نوز وید و خود خواب شیرین ترا | کس نرا سود و دولت بیدار بالین ترا |
| و خواب در چشم منی آید که یکه چون رکاب | پرو و از ویده سازم خانه زمین ترا |
| خنده اش چون غنچه بگردید ز لب گره | محل اگر میدید چشمم برگ نسیم ترا |
| یار باز پر دازد از ما ندانال نسو طارش | گر نه صید باز دارم در چرخ شاهین ترا |
| پنجو جوهر جوشد از تیغ زبانم حرف مشک | گر بکام خویش ببنیم خنجر کین ترا |
| گیرد از مژگان دل شفت سرش جنون | دید و گرد خواب بنید خاکش کین ترا |
| ای خوشا بخت بلندی کنی پے صید امیرا | |
| شرق خورشید ببنیم خانه زمین ترا | |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| گداخت بر لب حسرت ترا ز دل ما | تبیسم کن و بشکن بهانه دل ما |
| جواب چشمه از نزدیک راه تفرقه ایم | خواب سیل غبارست خانه دل ما |
| سلم فروخته خرمن برق ناکامی | دیدن زنده دیدن دانه دل ما |
| که در دل است که در گردن شوق نیاست | ز سجد پا شمی ما آستانه دل ما |
| خویش ببل بر دانه چون گل بهیم نیست | بقا حصار خون آشپانه دل ما |

| | |
|------------------------------|--|
| رساده لوحی حیرت اسپر نویسدیم | |
| که راه گوشه انداخته دل ما | |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از دانی نیست نیش بیشتر را | بهر یک بسته دست بیشتر را |
| اگر سرد است اگر گرم است تو خم | دوم در پرده راهی هر نظر را |
| بر آید گرد از دیا و از کان | نسکته گرد سد آب گسر را |
| جنون نقش نگین خویش دارد | سان لوح طلسم خیر و شر را |
| پیشانی مبارک باد تخمین | بکش این مست از خود بنیبه را |
| بسه در دیده دل سیر کردم | بکس دیدم سواد کسر در را |

| | |
|-----------------------------|--|
| آسیم از موهبت شوق به فنا حل | |
| نسکستم کشته بحسب خطره را | |

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| غمش باشد شیراب بنیخس ما | ترا دو آب حیوان ز آتش ما |
| نسکست بال شند و در دام میاد | نخستین تیر روی تر کش ما |
| چو نمون مام آبادی نه گردد | بیابان گرد شوق سر کش ما |
| خس و خاشاک شورستان شو قهر | پرد سودای خام از آتش ما |

بزیر آسمان گریا اسیرم
که شد پیوده گردی ابرش ما

بزنگ فتنه بارینار و درخت ما
در خانه وجود عدم نیست رفت ما
گلگهای باغ ما بگرخت گشت ما
بزار سیه گناه و مند تاج و تخت ما

شد شیشه خانه باغ دل از جهان سخت ما
بیگانه الفتیم چه دنیا چه آخرت
ابر بهار گریه ستانه خودیم کم
نریزیمین ما ست و دو عالم گذشتگی

گوهر چکد ز شبنم گلزار فقر اسیر
ابر بهار چون نشود پوست سخت ما

خندان تر گشت قاتل ما
نخبت زده کیست حاصل ما
جای دل دست بادل ما
شد زلف پری سلاسل ما
می روید ناله از گل ما
فریاد نه حسرت دل ما
زخمی که مشکفته از گل ما
جای زده حسرت از دل ما
گل کردی آرزو گل ما
گر قاتل ما ست قاتل ما

هر چند طپید بسل ما
کو برق زار و نیستد کمر ما
در سینه و گر سخن نماندست
دیوانه آن ترا کست خو
بجو شد خنده از گل ما
گوشه نه کشید گوش دروس ما
در سینه انگشتان نه گنبد
از دور بیی ما چرا نه خند
از زخم نشان که بیشتر باد
کس را به سخن نیک گذارد

چند آنکه اسیر بود و دیدیم

آسان تر گشت تشنگی

| | |
|---|---|
| <p> لعلت ز پیام شیر ز سیر سید هر مرا ساغر بطاق ابرو دشت کشیده ایلم گروم به بست و جوی تو پر داز می کند ساقی مستم ظریف و می شود شوخستر گرویده باغبان به بار خیال خویش آهیم ز سی باطل خود ترسار کرد گرویده پر زنگی پر مقصود و منسم هر ناله کرده فراموش سید نام پیغام من شکنج گشت و دنگ از نیت </p> | <p> ساغر ز آب رو س گریب و مرا بیگانه کی ز خویش خبر میسد هر مرا در خاک هم جوی تو پر میسد هر مرا جانم نداده جام دگر میسد هر مرا شبنم بزمی خون جگر میسد هر مرا تا نخل تشنگی من چه فخر میسد هر مرا تا نافه از دین فخر میسد هر مرا پیغام از زبان اثر میسد هر مرا تا صد زلفت شوق خبر میسد هر مرا </p> |
|---|---|

شد گزینم گل آوارگی اسیر

حسطن توید سیر میسد هر مرا

کی ز دل بیرون گشتم در دلتنا می ترا
 گریه تا کتب اشک بر لبه ابرو است
 دیده ام گلدسته می بندد ز عمر جفا و دانا
 صد فیضان مهر و بالاسیکند از دیده ام

چون تو انهم دید خیالی جلای خمای ترا
 روح محزون کرده استقبال رسد ترا
 یاغبان خضرست گلزار تماشا ترا
 در نظر دارم خیال سر و بالای ترا

گشته ایم از دیدن روی تو بخود چون اسیر

چون تو از دید چشم ما بر پای س ترا

سرا گلشن گلشن یکشد دیوانه مارا

ز خون تو به سبزه گل گند پیان مارا

| | |
|--|---|
| شراب دام می چنید تنافل جام می بخشید سپند چشم بد کام دو عالم میو انگردن ز رویت تعلما گلشن زخویت شمارشون خزانی متدل دلد ستیبر عالم شد ز دشت باج گیر و بالفت تاج می بخشید | برآگردا گذارد دل وفا بگیا نہ مارا شرابت مے پرستد گریہ مستانه مارا تماشا برگ گل سازد پر پروانه مارا پسیل امتحان تاکی دہی دیرانہ مارا بیاثر مستد حیرت مکن دیوانہ مارا |
|--|---|

| | |
|---|--|
| آسیر آن طفل بد خورام آسایش نبگردد مباد البشور و در خواب ہم افسانہ مارا | |
|---|--|

| | |
|--|---|
| از می دیگرستی ما داژ گونت کار اہل جون پیش زلف موج زنجیرست یکدم از خون نمی شود خالی در جون ہمو گرد باد آخسر از دل تنگ دید و پزونست | سہ ساغر بگردن مینا خار بر سر زینم و گل بر پا خطر سبزت فتنہ سودا میو ہمچشم ہاست ساغر ما ز دم آرد آونیمہ بر حصرا مایہ از قطرہ دار و این دریا |
|--|---|

| | |
|---|--|
| ز آتش دور می مے سوزد دل جدا جان جدا آسیر جدا | |
|---|--|

| | |
|--|---|
| سرمہ حیرتش کسیر نکا ہست مرا بسکہ گشتم چمن محو خرام تو چو آب دارم از بہت داغ تو جان زنگین در بیت یافتہ دودلم ہسچو شرار | سایہ گل بہ نظر چشم سیاہ است مرا سبزہ ہرب جو طرف کلاہ است مرا سرمہ سوختگی گرد سیاہ است مرا گلستان جملوہ این بر سیاہ است مرا |
|--|---|

| | | |
|---|---|---|
| | دل بد آموز شکایت شدہ بیودہ اسیر بیچکس نیست کہ برسد چہ گناہ است مرا | |
| <p>آیدان دیدن از رو کما ز خوا ہولے بہار و بہار ہوا ز عکس شفق لالہ زار ہے ہوا شوق بوی گل گرد و چار ہے ہوا منہم خانہ آئینہ زار ہے ہوا</p> | | <p>بزمی شد آئینہ داغ ہوا چراست و میزون ناشد کے برا نوازہ سینیہ چاک آبر کہ از دختراست گلایش گشت ز عکس گل دلالہ و زو بہار</p> |
| | <p>می بینش و نالی نے اسیر سوالش ہو و مدار ہے ہوا</p> | |
| <p>جستہ آب و گل خودم را منساہرت دل خودم را دیوانہ صاف خودم را بیرحمے قاتل خودم را یوہیم منہرل خودم را نازل دل بیدل خودم را</p> | | <p>بر کاویدم دل خودم را باناز دنیا زیر نیاتے وہم پلصیت آزار مائے در روز جزا بمن نہایند ہر چند حجاب آسماناست از یاد غفلت رہات خود آب</p> |
| | <p>بیودہ اسیر در گداز است میں فیر و دم بول خودم را</p> | |
| <p>کدہ مشتاق عذر خواہیہا این گدائیت بادشاہیہا</p> | | <p>میرسد دست شکوہ کاہیہا از لبش برسد طبع دادم</p> |

| | |
|---|--|
| دوزخ کیست کینہ خواہیہ دای برجان بیگناہیہ دار و از دست کم نگاہیہ روغیدیت رو سیاہیہ کوہ را برود باد کاہیہ | سینہ صاف بہشت باخت ہا روز عید بینا نہ جوئیہ است چہ آفاقل چہ دشنے چہ نگاہ یم رحمت چہ ابراہمانست باطسیدن چہ آرمیدن است |
| من کجا داعی ہوں دہر گجا میکریم ازین سیاہیہ | |
| شکلی نگہ مید استخوان مرا کہ از توتوق گشت خجوتشان مرا کہ دایم سیر و کند گرد و خجکان مرا کہ نور دیدہ نماز تین گمان مرا سبا چشم بد آئین گلستان مرا سہار ز جسم دل و بلبل گمان مرا حیا بدیدہ کشد گرد آستان مرا | اگر نہ درد فغانی بود فغان مرا براد بخودئی دل چو عکس آئینہ باش بروز خاطر برد از تا بگناری ز خویش بگذر دسہ گرم خج گردی مسند گرہ بسوزم جو گرم جلوسہ کہ داد خندہ ز رنگین و بر کشیدن خویش بیشتر آئینہ و آب است سیاہیہ |
| ہمین بس منت کہ در گلستان دشت اسیر خمرہ است غنیت جنون نشان مرا | |
| چہ دیدہ کہ فراموش کردہ ہمارا چہ شعلا کہ قصب پوش کردہ ہمارا چہ تو بہا کہ قدح نیش کردہ ہمارا | چہ حزن مہر و وفا گوش کردہ ہمارا بہار بہ خنکی چاک دلق غریبت بجان شرب مایہ خوری دوح سگند |

| | |
|----|---|
| ار | اسیر منتقل از آرزو نیس کردی چه حلقه است گرد کوش کرد و مارا |
|----|---|

| | |
|---|--|
| یا جلوه درو فرشتها را هک میگزرد آتش قیامت طلب خورشید در دو عالم و هفتائی برق اگر بیا شد یا رب که بای جان باست | یا خام کن برشتها را در کو ره دل برشتها را امید بر لب برشتها را اینا رنگند کشتها را این مشنم کل سرشتها را |
|---|--|

| |
|---|
| تا خواندن نامها تو دانی از یاد میر تو مشتها را |
|---|

| | |
|--|---|
| جنون بستی و بهیاری نادیده مرا برای خاطر اقباله گاه دل شده ام گهر بر این مشت عیار میگردی که اخت شیوه بعد رنگ مینجبار که غلام هست آزاد می گرفتار سے چین سربده کردم گلست نام غذا | از بسکه محو تو بودم زمین بود مرا اگر دو چار شود می کند سجود مرا ان فیاد که دست دلی خود مرا آشنا سختی و سترس خود مرا در می زدن و کل در قفس کشید مرا ولی که سخت تر از سنگ میزد مرا |
|--|---|

| | |
|--|--|
| ز سبقت غم زین قفا سنے و گریست بصلح حسنت از تاب روزگار گشت | زنگه شعله دران حمید امم و دود مرا ز روی خویش خجسته بدید مرا |
|--|--|

| |
|--|
| دست حلقه زنجیر حجاب اسیر چه قدر با که ز دیوانه فرزد مرا |
|--|

| | |
|--|--|
| <p>گردش چشم تامل ساز نیز یا در شباهت یک دوست هر می تن شب بیا د آفتاب اول چنانان بکین گر باشد گردش چشم تو ساقی در نظر بک نیز یک لثوب بک دیدیم</p> | <p>اشک گلوتش ردا و شب نیز یا نشرود آرد زهر مرغان بک حج نیز یا میرسد آخری کمالا شب خیمه نا مغ معشر می شود شام یا را نیز یا کار معشر میکند که قیامت خیر یا</p> |
| | <p>ای اسیر خردل ما هم برانان بشود نالہ باتر و برانی گریس کار نیز یا</p> |
| <p>عشق ساغر داده شوق نشد دیدار مرا ما حلم را باغبان پیش از زمین دیدار مرا چون شرور و پریان شعله خواهم میدرد بے محبت سازی از سطر جہ انقادیم هر نفس از ساغر اسکیم بباری تردماغ</p> | <p>خواب سنا پیش بند چشم بیدار مرا بجز کرد از حایه مرغان غمخوار مرا دیدہ گلشن زار و بخت بیدار مرا نالہ هر دم پریشان میکند تا بر مرا خوی او بر خود سکون و الفت از ار مرا</p> |
| | <p>از گره عالی بساوار شسته کرم آسیر تا در گرانجیہ نشاند ز نار مرا</p> |
| <p>درد عشق آشیانہ دل ما نفس از تو کے کشد غافل رنگ از روی آه میدزد نالہ شوخ ما چسبانه شود آه تمیز جلوه اشک</p> | <p>راز مجنون و سادول ما بخود میسا بسا دل ما گریه بخود اند دل ما کبیل آشیانہ دل ما پر خرابست خانه دل ما</p> |

| | |
|-------------------------|------------------------|
| کروں چشم مست را نا تویم | یا و او شیر خانہ دل را |
| پامہای جگر گل خندید | بیکے شد ترانہ دل را |

| | |
|----------------------|--------------------|
| سجدہ شکریہ کنیم اسیر | دل ما آستانہ دل را |
|----------------------|--------------------|

| | |
|------------------------------|-----------------------|
| سیر کن نور سیدہ مارا | دشت آرمیدہ مارا |
| لے کبوتر دو چار باز شوے | دیدہ نور دیدہ مارا |
| مہربان کے کشیدہ زنجیر آہ | شوق محراب دیدہ مارا |
| عمر جاوید کی دہر تاوان | دل ہجران کشیدہ مارا |
| بر دو خوش برد تاجہ خواہد کرد | دل شوق دیدہ مارا |
| مینہ از برائے آب گھر | اشک در خون پسیدہ مارا |
| بشنوید از لبش چه میگوید | سنن ناشیندہ مارا |
| تاجہ حاصل شود غمیدہ انہم | منت دل گزیدہ مارا |

| | |
|-----------------------------|----------------------|
| از وطن و دستان کہ دیدہ اسیر | شوق ہجران کشیدہ مارا |
|-----------------------------|----------------------|

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دل در دوزخ کہ بہرست قرارست مرا | من دیا تو کہ دافعت بہارست مرا |
| یوزان شعلہ خور شیدہ خاکم از دفت | حسرت دافعت کے شمع زارست مرا |
| ہرہ میگوئی ازان چشم سید می آید | یار بیگناہہ بگناہہ زیارست مرا |
| من دگر چہی آتش کہ دافعت کے | بتا شای گل دلالت بکارست مرا |
| شعلہ اندر جگر کا دی حسرت داریم | ساغر باجہ بہ کف چہرہ خارست مرا |

| | |
|--|--|
| از دقت نظر ظاهر بلند آفتاب | می پرستم من آینه بهار است مرا |
| شکر است هوا و آرزو پیما نه اسیر | جمع نور و چراغ شب تار است مرا |
| جنون نمیکند از خوشترن جباران اگر شویم نهان در غبار ساکنی کشیده تیغ و قاتل گرفته و دانش اگر چه ساده خیالیم ساده لوح ندانیم کس ندانست که سر رشته را نگذاشت چنان بمرده سر میکند که چند اسیر فصل بهر می مستی و خمار شدیم | چه احتیاج بیاران آشنایان سراغ میداد از رنگ آبیایان کمی شناخته آن ترک میرزایان کدام دود عده چه دل دیده کنایان کرایه کرد ز دیوانگی وفا بایان جریده است خون بر نه پایان بکو چه رنگ بر آورد و گرفتار |
| اگر اسیر دیار فرنگ همم گردیم | بمخرد کس از دولت حایان |
| سینه خفاست پیر با خفا احوال بجو از اسیر جفا خانه دل میرم شوق کامل ابعده زنجیر توان نا امید می کشد از طلب دانی میکند سرعت و از مارا بر کشودن غفلت بی نیاز می نشسته زانال مارا خواند و است در دل از یاد نگاه گرم آئین بسیم | قال رحمت میکشاید نامه اعمال بوسی گلستانه می آید با استقبال میرد و گردل خوار گشتی مثال فاطر ما پیش ازین عافیتش زما دوره با خورشید میخند و با استقبال بهر از قال و دعا لم یخلف و قال دید و آینه داغ اختر اقبال |

| | |
|--|--|
| <p>مر مرزگان فواره شانه شیر خیز روز شب را سبیل و غل در گریبان کنم</p> | <p>ایک اندر میرسد یک مساکر قال حید و دوز دست از یاد تو ماه سال</p> |
| <p>نیشتا میل خود و جش مبار غشرت جده پیکر نمک از جامه لال مال</p> | <p>کشتی چاره گران سینه پاکست اینجا عالم تفرقه یکدامن خاکست اینجا</p> |
| <p>بهر عشق است مدد گوهر پاکست اینجا سر باز دارد فاشیه با سبد دل است بگذر از تربتستان که نظر گاه و قات عالم امن و امان گوشه میانه بس است دل دیوانه چراغ غیرت رستمان نکست</p> | <p>کشتی چاره گران سینه پاکست اینجا عالم تفرقه یکدامن خاکست اینجا دور خاک و دل حوصله پاکست اینجا کرمیم ست ترس ست پاکست اینجا رگ زنجیر خون ریخته پاکست اینجا</p> |
| <p>رفت آنها که دلت صید چن بود اسیر بلبل در قفس سینه پاکست اینجا</p> | <p>خجالت شعاری که دل گل تماش عالم تمام میکند آفتاش</p> |
| <p>گردیده خوان نعت جد عاش پیان در هو آگل و غار میر نسیم خون سیکه شمت عالم نه بنوریم آب دهر آساختی زهر قاتل است با محرمان حیرت ازین مشیر مکار آفت شراب تلخ و حبت شراب عشق</p> | <p>خجالت شعاری که دل گل تماش عالم تمام میکند آفتاش از پیلو دست چو باغ عاش در پرده بوی گل نشود از قاش جز شعله هیچ جامه ندارد قاش باغ و بهار بادل آینه پاش</p> |
| <p>شتر منزه و دلیسم که بر میکشد اسیر قفت ز دست بهت طلب تراش</p> | <p>شتر منزه و دلیسم که بر میکشد اسیر قفت ز دست بهت طلب تراش</p> |

| | |
|---|--|
| <p>از روزی که گرفت بهمن روزگار را مشت غبار بگذشت انتظار را خیزد بجای گرد خاکم مشر را را از پر تو دلم شهرستان غبار را</p> | <p>کردم ز لب که بدست برد بار را عمر ابد بجا که دست جان سپرد وقت برتر بزم فغانی اگر آب زندگی کردم زیاده و کمی تو روشن چراغ جان</p> |
| <p>جوش بهار نگسلد از هم که از دست گل میز نیم بر سر بیل و سار را</p> | |
| <p>از روز خود روز از آفتاب یارب قصا بشیر غفا نوشته مطلب را لب تبوی مشرب با نازیب را فردغ آینه صاف باست مطلب را</p> | <p>انگوده شکوایی از یارت لب ما غبار خاطر پرواز خود نسکدیم بزم یار چراغان با ده رنگین تر نه از نزع و بالی نه از بدل خللی</p> |
| <p>نویز عمارت سیر ترا دور آسمان اثر آفتاب را</p> | |
| <p>کاش می آموخت بکشتن بگاو خویش را خوی صن از نقش مید انگار خویش را میکند مست خموشی داد و خواه خویش را در طلسم انگیز خورشید مید گاو خویش را</p> | <p>آنکه گردان ز نادانسته راه خویش را انتقام نشسته از میاکی از من میکند روز محشر قاتل نامدانشان دیگر است سرزمین جلوه صادر مادام بلباست</p> |
| <p>شام تنهایی آسیر از آتش سودا و است کرده مسیح مشرق دل دود او خویش را</p> | |
| <p>پروانه نادگت بگر را</p> | <p>شمسیر تو قبله گاه مسدود را</p> |

دیرست که را بهم میسازد دل
 پرواز قیامت گل نشان تر
 چون برق که در شفق شتابد
 از تر تو آفتاب رویت
 در آینه دلم چه ویرد
 از مهر تو سینه اگلان
 پرواز قیامت نشان است
 کم قدر می آید اعتبار است
 شالشی عدو تم نیست
 هر چه شکسته می نویسد
 شعله ای سیاه و اجسده افشان

سخت متاع شیشه گر
 بر باد و هیم بال و پر
 نیت زرد و بر صفت جگر
 گردن عیارها مشر و بار
 بیگانه بود اینقدر
 از دماغ تو دید امسار
 در سینه شعله بال و پر
 افزون شده و اعم ز پیشتر
 پیغمبر از کینه و بار
 از خط تو میقل بصر
 از نور تو شامها سحر

احوال اسیر چند پرست
 سرگردان خیل همیشه

ای نام تو قبل از انشا
 در آن شده نسیم شرفست
 آینه رازست عالم
 سر منزلت سبب تانست
 شوق تو بهر دلی که افتاد
 فرموده بحمد و در تو

چشم و لقا چندان جابجا
 مانند مایه فانیان
 پیداست ز نامها نشان
 گرد و کینست کاروان
 بگره دوزخا کما و کان
 تا فرق میسین آسمان

| | |
|--|---|
| از باد تو سینه با چمن با | آتشکده باست گلستان با |
| گر دیر اسیر از دل تو آئینه گریین گسان با | |
| <p>برخی افسانه ناصح نگردد گوش با با وجود آنکه بلخ میسر نیاید گرفت بے سر و پا قطره ام اما سر و دست می کنم در محبت همنان در قیامت هر کاب بار و شت بته ایم از کوفی غفلت می گیرم عمر ما را دفتر خواب که پیریشان کرد است گوشتنا کر بود و باران است بی طاعت با</p> | <p>صاف رحمت می چکد از دور و زنا تو ش با برتا بد با دلیل سی جاہل کویش با ایقدر ہم بکد بر دریا کشودا عشق با سینه صافی کی عمارت کج بنا جویش با دست با و دامن شرم گرفت گوش با خون بشیاری بگیرد و جوش با از جوش با نکته داریم فریاد از لب خاموش با</p> |
| انتخابی از دیار اختر اع آورد و ایم بخودی با جوش با و جنگلی با جوشش با | |
| <p>چو شمع سوختگی ترکند دماغ مرا بهار تشنه خونم شود اگر دوا نر بهار سوختنم شود چون کند تقصیر به غم کوی تو آوار و پیر شده ام</p> | <p>نگاه گرم و بدروشنی چراغ مرا که آب تیغ تو سر سبز کرد دماغ مرا نخود زده است که سر نوشت دماغ مرا از بوی گل ز کند تلایک سرخ مرا</p> |
| سرم اسیر شود آسای غم کرم است کود ز شکستن دل ترکند دماغ مرا | |
| لا لایر دیر ز تیر تا توان عشق را | شعله پرورد دست مغز استخوان عشق را |

| | |
|---|--|
| رازدول از نیرازی بیشتر گن بکن شوقم از جبار دود وصل کجی درم نیل سفر هر کجا یتیمم کزین مرکز سرنگی ست نهر غامضیت بفرمان این کجاست دشت دشت از گرد ز اہم بازی نوسر | باطن از آئینہ رنجہ رازدان عشق را فخر پروازست ماہی نشان عشق را دل شناسد جہ سبایہ کمان عشق را نیت با گرش و زبان کا بیان عشق را گرچہ دور آقاہ ام کامل و ان عشق را |
|---|--|

کی اسیر از دور دیدرمان لستی میشود
بو العوس ہم سود میداند زبان عشق را

| | |
|---|---|
| چمن جیلوه کن قبار مرا خندہ تے آیدم چوے پرست سبق باز خوان چو دقت خلعت دل دیادش خدا نکلہ دارد عشق دیوانہ خوش تماشایت آنکہ یک میدویش از ادبیت | سبز کن باغ انتظار مرا سبب گریہ ہائے زار مرا کمن آشفتم روزگار مرا در طلسم خوان بہار مرا سیر کن مسیر کار و بار مرا کے رہا یکسند شکار مرا |
|---|---|

تاب دوری بس است اسیرانا
سوختی سوختی فترار مرا

| | |
|---|--|
| نیرید بہ خیال نکست خواب مرا بستہ بر بازو دیدار فلک خواب مرا شوق پیلای یتیم در سفر آرام ست اشک پرورد و فہ از غم بیان لم | نبرد جلوه وصل تو بہ تاب مرا کردہ نوید سحر آہ جگر تاب مرا تا ندانم کسے از عشق تو بیتاب مرا گریہ داودست ندانستہ بیتاب مرا |
|---|--|

چون تو دلم محبت بیچشم بچشم اسیر
ساخت بچهر تو مگر گریه بے آب مرا

| | |
|--|---|
| درد چشم بزرگ سینه غمناک ما بوی گل را در طلسم گلستان پیچیده ایم بارها از یاد چو لاله بزمندی خوشیم با چنین مستی اگر دم نیز نم از زهر خشک گاه از استغنا دگر از مهربانی میکشد آب آتش را بهار نورش از آفرینش | بعد مردن گل کند یار برب سپند از خاک را از ادر او ز نفس دارد دل صید پاک ما تا شود روشن چسبیده بر برق زخا شکا شع صد بماند می آفرود ز دانه سراک ما خوب میداند طریق دخی بیباک ما شعلما گل میکشد از دیده نمناک ما |
|--|---|

پزده می بشدیم بر رخساره بیانی اسیر
گر شود آینه آن شوخ چشم پاک ما

| | |
|---|---|
| چون کوتا شد دل کسم آشفته رانی را خوردنیش آنکه تا نیر محبت از دوس جوید شوم غمبید تر هر چند بنیم بیشتر دلش اگر نمود مار من دیده میدارم آید بیا زار و دغا که خود فروشان را که زانده اجل هم جان بخت میگرفت از گشته ناز تفا فلحای سرشار از شراب لطیف خانیست بردم عشق بر نقش برین چشم میدارم است | ز غریبان لباس شکستیم خود نمائی را بزم شد کی بخشند قطع موسیایه را مناشا پرده پوشد جلوه حسن خدائی را دردن پرده دارد حسن شوخ خود نمائی را بیز کبیا گیرند جنس نامرئی را گرا چشم تو می آید خفا ز آفرینی را بستی میدیدیم یا از بخت آن نمائی را نه میدتا بد خواب پریشا غم رانی را |
|---|---|

اسیر از غم زاده سافر شراری خواهد

کرمج بادو شوید سر زشت یا رسانی را

میگد از دهنش برق ببارد
دست آگاہی با دامن گراهر
خشم در آتش گشت یکین لایه
خده کل میکن از گلشن آگاه

بند بوق تو خضر آگاه
خضر در قافله گشت کان بسیار
ساند هر یکام دل خندان داریم
تست بنفش و محرومی دیدار بکانت

نخل از روی نظیری طور است
پو نمایند بر آتش نشان آس

گریه بسیار است ابرو بار عشق را
نکست گن میرد با جفا عشق را
گل بنزد از گریان غار عاشق را
دعده میزد چراغ آتش عشق را

موبو ز گان باید شکا عشق را
از نسیم جلوه پرواز رنگین میکنم
از نیاز زارفت باغ تماشا گشت
دل با سیدی جبار بر اه حست گشت

چون آسیر مینام از تیر و بخت
صبح ناشام غویان شدو بار عشق را

کعبه و تاجه را در یک سفره داریم
قبض با از بهت اهل نسله داریم
عوضه کون امکان را محضه داریم
بر قدر شد و در آزا بیشتر داریم
بیشتر از بیشتر از بیشتر داریم
منزل مقصود بے غم سفره داریم

بند بهارین کوشش بے بال پذیریم
از غبار با بهار چشم حیران بے چسکه
دست جودان خودی بیت در زیر فلک
سجرا این صل بعد ما این قرب
هر قدر در پردود می هر قدر پنهان شد
چون تو کل خضر شد کا بلبیس شست

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ہر کجاو صحت بہا پرش کی نگہ نمود | آنش با قوت مر آب کرد بدیم |
| اعلیٰ از قدر بقدری فرزند از قیاس | وز زور از آسمان تا بیشتر دیدیم |
| تا امید میسر میسر شد آخر اسیر | عاقبت زمین نخس بجای مل فرود دیدیم |
| اندریش کند قبلہ شکیبائی مارا | آئینہ کند آئینہ رسوائی مارا |
| تا مشق ز سیدان کند از یاد نگاہ | و پشت ز بخند و خوات تنائی مارا |
| ہر سائہ ترکان بتبر قیام شد | حیرت ندر و پردہ بیسائی مارا |
| بے رخصت دل جرات آخار و دھرم | آئینہ کند حال تجاسفائی مارا |
| ہر کس کہ اسیر از سر خود پاک ندارد | آئینہ کند حال متاسفانے مارا |
| تا چند خبر برسی از میر و سامان | دیوانہ گجا باشند و رکود و بیابان |
| بول شکنی عالم را احسان شدہ ام سبتو | خاکم ز تہ آبی بر روی گلستان |
| شوریدہ ترا ز قمری آشفندہ ترا ز بلبل | اوسر و گلستان ہامن خاریابان |
| آشفندہ شوم سبتو آسودہ شو بے من | ویدار پرستہ است کفش حرمان |
| عشق من دخی تو آئینہ رسوائی | زنگ گل خوش می پیدائی و پستان |
| سر زده گلھائی دیوانہ اسیر تو | تا کی شود تپش سر و قدم دیوانہ |
| و گر چہ باد و بہا پیسند دل بیا | کہ شش گریستہ میکند دل |
| بجان شکافی ترکان تو کم شب ہر | خیال زلفت ترا شایہ میکند دل |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| فشول قدر ز قهیدگی نمیدانم | چو بخت بای در نیانه میکند دل ما |
| کسی بدام بلندگاه در نفس رقص | طواف کعبه در تجمانه میکند دل ما |
| چگونه رخنه گر ملک عاقبت نه شود | مدیث تیغ توانانه میکند دل ما |
| شد ذوق خاکساری دل بس مرا | بیرون کشید جگر دایم از نفس مرا |
| عمر بجزان پسیدم و کس باز خبر نشد | از بسکه سوخت و طیش دل نفس مرا |
| ساقی ز بارشینه نمیدانم بهار کن | تا بجام بشود فرط پیش رس مرا |
| پرواز میکنم که گزینتا رگشته ام | بال کشاده است بهیچا نفس مرا |
| ایجا اسیر رنج شدی در مغار مشتم | کی میگذاشت عشق بامید کس مرا |
| از بسکه گردش چشم تو دیو پست مرا | از دل ربود و بغیر تو هر چه پست مرا |
| بخت چو پست در یوزده بهار کشم | که خون آبله گل میکند بخت مرا |
| نهی شناسست ای فتنه و نمیدانم | کجا شناخته ام چشمی پرست مرا |
| ز خاکساری خود را طلسم آراهم | نیرسد چو غبار آفت شکست مرا |
| اسیر وادول هرزه گوید میدانم | جنون به علاقه ز بغیر فکر بخت مرا |
| آینه شود و دو چهره انفع نفس ما | خویش بود سایه خار هرس ما |
| آن مشت غباریم که دور را بومیت | شدر یک و آن قافله بی جرس ما |
| کوثر به شوقی که در دشتک بیلاب | آفت آتش بکشت خارش و خس ما |

| | | |
|---|---|--|
| <p>در کلبه تاریک اسیرت شب روز</p> | <p>ایا دوزخ آئینه دل جنت</p> | <p>آن مرغ اسیرم که از گریه صیاد مزدگان سمندر شده پاک بقیض</p> |
| <p>رخت گشتم ندو ز گس کم نگاه را میگم اضطراب را پیش تو پاسبان دل ز هر کجا میسم برل شکر شکر میشود دشمن خویش را کسی را و بنجانه چون در شب که خیال چشم تو جواب زباید از نظر</p> | <p>یا کمن آشنای دل گرمی نگاه نگاه را تا ببرد ز دیده ام چاشنی نگاه را چون لب آشنای کنی خنده دوزخ را کی گشتم آشنای دل طاقته عمرگاه را سر مد کشم زدود دل چشم سفید ماه را</p> | <p>هرگز پاکی نفس اسیرم دم زنده آئینه از کند گریه صبغگاه را</p> |
| <p>بامید کس نگذاشت بیداد دل را لبش بنما سوزدانه کشت فنا گرد شد از مکر رخت آئینه بادولان حیرانی گدا از دم مردم بختد سنگ را نقش نگین دل بود هر سبج این در بای نقش نبش خرقه خواب طاقت مقصد شود بی حصول اینجا</p> | <p>خدا اجر می دهد در گشتن با قائل را اگر در خواب خوش میزد و میدان حاصل را چه میزاند بخوان کجا هم حال دل را بنما هر گدازان گاه و چون کمال را چه خواهد شد اگر طاقت نهد و شمی دل را نزار این هیچ کوششش اجر سبی حاصل را</p> | <p>برای معتدل کشت بریشان ز نمیا تو ز برقی پرورد و بر نمید و بهقان حاصل را اگر پای شوق او از بنفشه نشا سبغیلان اگر کسی میزاند گرد این راه بیابان را</p> |

| | |
|------------------------------------|--|
| بجای میرسد پاکیزه گوهر گرچه در آدل | صدق زنزان بود هر قطره باران |
| چو دانه دانه لعلی که در گزادر جوی | ز بوی می نگرد و غنچه اش آلوده دامان |
| ز چشم زلفش بر منظر گنیز تو می آید | که بر لب از جیشش بر دو کند پامال میاید |
| شوی گلوده دامان ز خاک کشکان گفته | |
| مگر از زلفش پامال کن رخ شهیدان را | |
| چشمت بجا که بر تیره خون سپار را | بغشید و تو تیرای می نگه چشم لاله را |
| تا یا خیال زلفش بر پوز کرد و ام | بچید و لم برشته جان تا ز ناله را |
| از تاب روی گشت دامن که در دنیا | تجارت کرد بر لب خود و داغ لاله را |
| اگر بے رخ تو صبح گلشن بود آسیر | |
| سازد تو گرید داغ دل غنچه لاله را | |
| شده تا ز یاد تو در می خورش جهان ما | آینه بشنمت ز گلشای داغ ما |
| ماند شمع از گدازم زنده ایتم | چو شعله ز کس نکند از دزدان ما |
| شست بر آبی بیکد و سا اگلسته | دامت افتاب ز شک باغ ما |
| مهنون بوی پیرین گل نمیشویم | چون خنجر تا ز بوی تو پیشد داغ ما |
| از کمالی تنافر خیرت شد نیم آسیر | |
| از قدر رنگ پرین برین به سراف تا | |
| کرد و جینه جینه ابر تو | واده عرض جو میرجو |
| سنت رو تر ز شک خار اتم | روی دل و دانه چشم زانو را |
| در غور جو بر جسته خواهد بود | تا به بینیم دست چه بانو را |

| | |
|--|---|
| ملکش از تنج جنگ می بارد | آزمودیم طاقت را و را |
| امتحان رنگ مهر کبیرت آسیر کرده است گره دو ابرو را | |
| کرده ام از خون بل غالی باغ خویش را ایمن از زمانیستی باغبان غایت پس کنی تا بشود پروانه ام کامل عیار خوشن سر زشتی دارم از آوارگی آواره تر | میرسانم از می حسرت دماغ خویش را از تو پنهان میکند آئینه دماغ خویش را کرده ام دور و دشب دشمن چرخ خویش را خضر ماه من بیند از سر دماغ خویش را |
| از گل ساغر چمن پیراستانم آسیر سیکشم از لایمی دیوار باغ خویش را | |
| از دل مردم عالم خبری نیست مرا هرچو آئینه همین از دگران میگویم بهر پرواز دل خسته سلامت باشد سیکشم کام دل از لذت حسرت شیرین دل من گنج مروان خرابادست | چگونم غیر دغانا مهری نیست مرا میزان یافت که از خود چه هست مرا نشوی ایمن اگر بال پرپی نیست مرا این نمری که امید نمری نیست مرا دست اگر سوخته و لعل نداری نیست مرا |
| یکی شک به تنهایی من دارد آسیر که به عالم پرپی یا پسر نیست مرا | |
| آسودگی کجا دل بیتاب من کجا ابرست دگل سنگته و گوار تازه رود دیده جاذبه برکشود رهنش شوق | شوق سفر کجا و قرار وطن کجا ساقی کجا پیال کجا انجمن کجا یوسف کجا و رایحه پیرهن کجا |

گر عاشقی اسیر حاد دل شکسته کو
آشنائی گویا و جوانی حسین گویا

ست تو جلوه گردد جام جهان سزا را
پر دگیان کعبه را ساقی ویر میکند
گوش ترا نینج را بحر زم دل کند
بخت سیاه بیدلان باده کعبه میثود
مرد ره تو کجی اندیشه آند مرد
هر نفسی که یکشم هست جگر آتش است
اشک نیازی کند صید کبوتر حرم

آینه جزن کند عقل برهنه پای را
جام فریب اگر دهنل سخن سزا را
ذکر تو فتنه گز شود مطرب خوشنوی را
بهین دیرا اگر گنی ز گس سر سزا را
وصی بام استخوان صید کند بها را
شعله جان می نشست وقت دایع جا را
دانه دام ده کن آبله های پای را

بچو اسیر هر که شد پیر عشق خویشتن
میند گوشش میکند زمره و رای را

بپیری باز گشتی هست لازم هر جوانی را
گرفتم قاصدی را که دیدم اشک زقار
هما را اگر نبودی از تو بال افشانی درو
ز فانیع بالی ایام حیرانی پری پر
نفس چون مرگ بیل گشته در دام هوا چنبد
چمن زاد بخت را بجز در میوان بخشید
نئی تیر ترا صیاد اگر چوب نفس سازد
بیابان نیست دل بر گزینسته نانوایش

حیات خازن شکی نیست نیرنگیانی را
بغل بے نامه نگد آتش آب دانے را
نیکستی کی به بینایی تسلیم استخوانے را
در آب دیده مید بریم کجا آسمانے را
اگر از دل بر لب رم گفتگوی خویشتن را
اگر نشناسد از پیر و از بزرگ خورانی را
نیکار اندازد نظر ارمی کند بیل خفانی را
غبار راه سوزد کرد و ناست کا روانی را

| | |
|---|---|
| <p>شیدان خدنگت منت پرداز می بخشند نیم گل ششانی کز سر کوی تو می آید</p> | <p>اگر تشنه سازد از پرواز هر برگ خزان را بنا کن میز آن بنشیند خون گلستانی را</p> |
| | <p>اسیر از یاد وز گانی بون خویش نمی علطم میندازد رحمت میندازد زور گمانی را</p> |
| <p>اگر نیداشت غمش تنگ را غمش را اگر درین باغ ادب را اثری نداشت سمن عشقم دانا در ورم نامت گاه ستم نمی حیرت و گمخوزم در خیال نکست باغ و بهار شدم آب و زنگ چنین سایه پرداز شدم</p> | <p>ز دو میداد بطوفان خونش مرا میرساند بزمی لب خاموش مرا جای رحمت بدانگس کند گوش مرا در نظر میکند از بسکه خاموش مرا برده هر لحظه رنگ دیگر از بهش مرا جفت نشناخته آن سرو قباوش مرا</p> |
| | <p>میگویم آب که آرام زبان نامش اسیر داد و تعلیم چای آن لب خاموش مرا</p> |
| <p>اگر بام آفت بهر آگلان را بر سر مرا آهین شمشیر در ملب خا بارق بود سیکند خاکستر خاکستر پرداز سنگ صیقل آینه ام در جیب خارا می نمود آسمان در گوهر من آبروی دیر بود بزه و دود دل خویشم شرابم شبنم است شرط شوقم را دلیل را به محال میکند</p> | <p>آتش پرواز کرد و باد بال در پر مرا سخت خون ساده لوی در رگ جوهر مرا کس تو اندشع و اگر دین بینج از سر مرا از براسه دین خود داشت و لشکر مرا ساخت چون افکار نماند جیب خاکستر مرا ریشه در آست از سر حیشه افکار مرا گدازین در یابای آریز و لشکر مرا</p> |

| | |
|--|---|
| داد خوشترم هر چه بخواهی که میاید کشید | مشت بر یک دان از شرفی اختر مرا |
| فانغ از پنج خرام جام افلاکم آسیر | نشد لب که میگزارد ساقی کو خمر مرا |
| <p>بس که می رسم از جدا ایسا</p> <p>ز جسم را بس از آبله کرد</p> <p>از خیرست متصل چو پنه</p> <p>دل مشت گزیده سید اندر</p> <p>خو بردیان نه کوه من بید</p> <p>سرم از پنج جسم بد اندر</p> <p>عالم آینه خایه راز است</p> <p>مشیت ام از نگاه می شکند</p> <p>جلوه در پای جلوه میریزد</p> | <p>می گزیم ز آشنایسا</p> <p>گل باغ بهشت پائین</p> <p>بند بند من از جدا ایسا</p> <p>که چه در دست بادو ایسا</p> <p>میردم بر درگاه ایسا</p> <p>بنگه سیر رسم از جدا ایسا</p> <p>هست در پرده خود نمایسا</p> <p>کرده ام یاد دست جانینسا</p> <p>سرم میان دراز رو اینسا</p> |
| ایقدر شرفی اینقدر شکین | مردم از دست پائین |
| <p>خار و گل را بوش یک پیاده میدانم</p> <p>در ریاضه که خراست شمع میار و شست</p> <p>بیترا بهای پنهان گفتگو به ما بست</p> <p>نعلیه تو از هر حرکت نمی دیدم</p> <p>برنے از لوح جبین دوستیا خوانده ایم</p> | <p>سبز و بگانه را افشانه میدانم</p> <p>نکست گل را پر پر دانه میدانم</p> <p>از لپید نمای دل افشانه میدانم</p> <p>هر تعبیری را پر پر دانه میدانم</p> <p>آشنا بان را نیم بگانه میدانم</p> |

| | |
|---|---|
| از خرابیای دل گردیده نام ما بلند نویافت کرده را بیگانه خود دیده ایم بلوای ایجاد در نور چسبده ای ما بکیت | مبسمم را اگر دایم برانه میدانیم ما سایه دیوار راه پوانه میدانیم ما آفرینش را پر بردانه میدانیم ما |
|---|---|

کس نمی مند زبان گفتگوی ما اسیر
هر چه باد بدیم با بیگانه میدانیم ما

| | |
|---|---|
| <p>سیرگه و قبح گشتان متاب سایه برگها چسبده اعان ما خواب در دیده با نظاره نشود مژده وصل صبح روی ترا شده شب زنده دار روی ترا خار تا گل از دبار فردش ابر باران روان لا لاد گل از گداز حیا با دشب در روز بزم عاشق نداشت نوگس دان شده مشهور در عالم عشق سفر فیض این چنین با بر پرونده دیده فرش را در کرد سفر کعبه در جواسنه کرد کم کند ناسنول راه گمان</p> | <p>شونخی سپردل جوان متاب کرده گل فرش بوستان متاب چون دهری با متجان متاب مژده عمر جاودان متاب میدهد از شمیم جان متاب هست اکسیر جسم و جان متاب صبح نور در می گشتان متاب چون کند مفر استخوان متاب سر زده از باغ آسمان متاب پر نوی کاری گشتان متاب کاروانیت سینه بان متاب داشت تا بکنش گمان متاب مرحبا پر بردان متاب بک فلک ساخت گشتان متاب</p> |
|---|---|

ای خوش آن اهل دل اسیر که هست
کردی باز را و کاروان مناسبت

| | |
|--|---|
| اگر دنیا اگر عبا علی بن ابی طالب فرغ دیده وحدت صفائی سینه کش لوی دولت شاهان صفایان گاه ز منی تا قیامت خواب میرانی اگر دانی په گشتن بر رفته دیا اگر لب لسان گردد ز سرش کجوی هر دو عالم عنوان گشتن دران شکی که در خاطر نگیزد خدا کس بهر طرفی شریابی گردد و لطفش در خور رحمت دران دشت که جز یاد خدا دل گم کند خود را بطوقائی سکتی در حجابی راه نماید تبل مستگهان فرد پوشان نشان آید اسیرم در بهار آرزو بجای مخر خواهد ز لطف پدیدیش در دو عالم مطلب در | اگر امر دزاکر فردا علی ابن ابی طالب بشت خاطر دانا علی ابن علی طالب سر سر با دل دانا علی ابن ابی طالب چه سعادست در دانا علی ابن ابی طالب نیار و بر زبان لا علی ابن ابی طالب که هم دین است هم دنیا علی ابن ابی طالب زند کجوش از زبان با علی ابن ابی طالب ایدر جابل و دانا علی ابن ابی طالب بود و در دامن شیدا علی ابن ابی طالب بگوید قاش اگر در دانا علی ابن ابی طالب دو عالم از شما از دانا علی ابن ابی طالب زبان غیر و بیلی علی ابن ابی طالب خدا میداند و دانا علی ابن ابی طالب |
|--|---|

اسیر از میرفنش کام بخشش در نمی مانم
ز پر دازم دمای با علی ابن ابی طالب

| | |
|--|---|
| اچمه از مایکشد میرانی ناز و شب عکس و طمانند با آینه باری میکت | کے خیالت سیر داند دست سودا و دزد چون گرفت آرام در چشم دول روز و شب |
|--|---|

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| میکند اصراف عمر از کینه مار و زوشب | هر زده گرد دست آسمان یکدم نمیکند قرار |
| غور و آیکان بود در قعر دیار و زوشب | امتیاز خوب زشتی نیست در زیر فلک |

نور و ظلمت پرده دار خلوت صبح اندر سیر
کے دینی دار در بخشم مرد دنیا روز و شب

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| دفع بر دل میگذازم روز و شب | نقد هستی میشا زم روز و شب |
| دوستان از من نمیرسد کے | شکوه از دست که دایم روز و شب |
| گزیو در کار آهسته سے گزیم | گل پسنبیل میثارم روز و شب |
| آبرو بسیار میباید مرا | گوهر دل می فشارم روز و شب |
| بنتم خیرے که بسیارم بکسن | دل بلقاقت می سپارم روز و شب |
| غفلتم هر دم برنگه جسد و کرد | لوح غفلت می نگارم روز و شب |
| صبح دشمنش گشته بجائی ق مور | تخم امید می که کارم روز و شب |
| جایی نیت دل زیادم میزد | خوش ناز می میگذازم روز و شب |

لاذ زار و سبک است اسیر
در غمش اشک که کارم روز و شب

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| پری از نصبت عرق کرده و عکس در آب | بساط آئینه دامیکند نگاه در آب |
| غریب خورده دلی گر بطرف جو گذرد | حباب می کشند گوشه کلاه در آب |
| ز موج عرق شدیم با نمال شدیم | غبار ما بوز اندر کشید آه در آب |
| جنون نه ز رحمت کشتی کشد ز منت توح | سپای شوق تو در اکرده ایم راه در آب |
| نریده روی زمین جایی یکدم آسایش | حباب افت بنا کرد و جاققاه در آب |

| |
|---|
| نزداد و در سرنا خدا غار را اسیر کند و کند ذیل صبح این گناه در آب |
|---|

| | |
|--|---|
| دل را بسوزد و در همان دو آب آسودگی نمیدهد و خاک را نیست آسوده چکیده صاف شکستگی است با حرص گرد است تواند بدل کند | چون شعله از گداز شکلی تو تیا طلب مصلد برای من و در سرنا خاک طلب این شد ناب از زنی بود با طلب دست نیاز خواه در زبان طلب |
|--|---|

| |
|---|
| پرویده ایم نقص ندارد تو کلفت نه ناراسیر طلب و از خدا طلب |
|---|

| | |
|---|--|
| سرمه برده دل ز باغ در آب چونم خانه ایست ناله عکس بے نسب دل نیکند رشحات خند شکین ماضی مگر نمک | لاله هاشم زوی باغ در آب خوش نماید گل چمن باغ در آب قطره دارد گهر شمع در آب سایه افکند بال ز باغ در آب |
|---|--|

| |
|---|
| در چمن با ده ریخت افکند اسیر موج گل ترکند دماغ در آب |
|---|

| | |
|---|---|
| بهار سوختن گردید شمع بزم با شب چنان لبر ز حسرت گشته است از یاد رخسار چنان کیفیت با هم تبسم برود از هوشم زیاد در وی اودارد و دلم هر گوشه دانه | توان چیدن گل از بال پر پروانه شب که ترک نام نیکو دو بر چکان آشنا شب که در چشم نمی آید نگاه آشنا شب چراغان میکند دیوانه در درانه شب |
|---|---|

| |
|--|
| آسیر از بخت فرودانید انهم چه خواهد کرد |
|--|

نگاهش گرم دلجوئی دمن است جای آتش

چیده آئینه دستگاه در آب
بشن دل میکند نگاه در آب
کس چه داند گل از گیاه در آب
هست یکسان گدا و شاه در آب

چه خوش افتاد عکس ماه در آب
سبز خط سینه صافی دانه در
همه در بحر اضطراب دل اند
در لباس است اعتبار همه

داده ام دل دوست گریه اسیر

شسته ام نامه سیاه خور آب

برای صلیت یاران بدوات الفت است
اگر در گیر دانه در تو صفت الفت است
که باشد زنده دانه در آب حث الفت است
چراغ دیر را با شمع خلوت الفت است

مبت خوش فغانی به دشت الفت است
بکش پیاده نگذار رخسار ایچر فغان کن
نگاه دیم شش اختر اعی کرده از شرفی
ز رنگ باوه در رخسار ساقی خوش تملک است

اسیر از شوخی حشش گل شمع کرمی نمایی

تقاریر رنگ میا زنده حیرت الفت است

بهار نشاء می رسیده ماست
گل که خنده ناله نوز دیده ماست
وداع اول شوق سفر ندیده ماست
دل گدازنده پیاده کشیده ماست
بهار رفته نشان دل میدیده ماست
نقاب جلوه حشمت حجاب دیده ماست

ز فیض گریه چمن یک با با چیده ماست
چراغ حسن بود روشن از فرج مجاب
بزرگ بوی گل از باد خوشیستن رفتن
شراب حسرت سرشار ماجری دارد
گل زگلن عیش نشسته چسبیم
ز پر تو گل رد می تو صبح و شام کمیت

اسیر نگر بیان آسمان شاخت
خون گرد و شراب بسمه سداست

خون بود دل که لذت در دهنان شاخت
آینه ذات پر تو شمع مزار من
در پیش پای پر تو خورشید بر نماس
رنگ گل فریغ می و لعل یار شد
پرد از هر نه راه بنزد منی برد
از سیران و بادیه حاصل نمی برد
پیدا است از حسین عدم عشق پرده بود
شب خوابش از سنا نه قلم بروده بود
دارد نقیض گریه عاشق سرایتی
روزی کتاب خانه غفلت کشود دل
روی که مشبهم گل این سر زمین نشد
دابی که میرد بره شرق راحتست
زل که در ریاض فاضل خواب شد

این غنچه قطره بود که رنگ خزان شاخت
در خواب هم خیال ترا می توان شاخت
گردی که جای خویش در آن آستان شاخت
هر کس که قدر خویش چو آب در آن شاخت
کی تیر بے سراع مبت نشان شاخت
هر کس که گرد باد سرور در آن شاخت
این باد را از مشیت غار آتوان شاخت
روزم را منظر آب دل با پای شاخت
من یقین توان دل بدکان شاخت
تعبیر خواب الفت اهل بیان شاخت
کی قرب مهر و منزلت آسمان شاخت
دیوانه قدر بستر ریگ روان شاخت
کی لذت محبوبی این گلستان شاخت

در خواب دیده آینه نگر مرا در من

خود را اسیر محرم راز منان شاخت

سرم سودا پرست نام ساقیت
شراب تلخ نادان شام ساقیت

دل دارم که دست جام ساقیت
دماغ از بیدمانی سر ساقیت

| | |
|--|---|
| <p>گر قمار سی بجایم تو بین باشد جدا هر دزد را می پرستم اگر دوری بود و در آن حالت سر دش آشنای گرش کن گوش</p> | <p>حریفان موج ساغر و ام ساقیت مگر خورشید در دو جام ساقیت گرایم خوششت ایام ساقیت مرامی قاصد و پیغام ساقیت</p> |
| | <p>اسیر از گریه مستانه شیارم دلم در صحنه بے آرام ساقیت</p> |
| <p>هر گنجی شور میا بوی دل است میتوان کردن دل خود را نگاه پائمال غمخیزان گشتم آم اگر محبت بخش آرائی کند</p> | <p>تا نفس بر می کشد بوی دل است غمی من نازکتر از غمی دل است گرد من خوشتر از بوی دل است سلسبیلش بود بوی دل است</p> |
| | <p>هر گنجی می کشد بخود اسیر ساغر لبز از بوی دل است</p> |
| <p>از اشک و آه من گل سبیل شکفته است هر کم نگاهیش بود لم راه حیرت نشتر خلد بیدار خصم از غبار سیر خزان تنگدلی کرده ایم ما</p> | <p>از ناله ام ترانه لبیل شکفته است این غمچه در بهار تفتان شکفته است گلزار فیض خار تحمل شکفته است آنکس سهار کرد که گل شکفته است</p> |
| | <p>در تو بهار گریه ما بیرنج اسیر نه غمخیزد و نه دل گل شکفته است</p> |
| <p>هر دم ز فیض گریه نومی میتوان گرفت</p> | <p>سامان خرمن ز جوی میتوان گرفت</p> |

| | |
|--|---|
| جوان دل شکار دیش از کور برده است نشین ز پا که خضر تو دجاست نمیشود در راه شوق تو نشسته دل بهردان هست طرف کلاه شوقی ترکان گرفته است | ستانه میرسد جلوی میتوان گرفت دامان شوق برزده روی میتوان گرفت مگر گزشت باید روی میتوان گرفت از چشم خویش هم گردی میتوان گرفت |
|--|---|

| |
|--|
| تنها اسیر برق به منزل نمیرسد دست برین گرم روی میتوان گرفت |
|--|

| | |
|---|--|
| هر دل که ز عشق بار گرم است در راه فریب و عداوت از سینه گرم شقایق از آن دل سوخته بجای او را بیارمیت بستان را | تا خشر از آن شرار گرم است هنگام انتظار گرم است پشت نعم روزگار گرم است تا خاک شود عبا گرم است خون در رگ بتر آید گرم است |
|---|--|

| |
|---|
| چون شمع شمع عشق او را گویم که سر از من آید گرم است |
|---|

| | |
|---|--|
| فغانم از دل بپا ز گرم است بچشمم که عبا بر من زانچه پسینی بر آغ تازده ماندن پای گل چرا آب نشسته ساق بر باشم | عبا در تب بر پا ز گرم است دل بحر این دیوانه گرم است سرش از گردش پیانه گرم است هوای گلشن میانه گرم است |
|---|--|

| |
|--|
| اسیر از سایه هم گردید بستان را پنوز از ستیش میانه گرم است |
|--|

پردانه هوای تو که بال و پر شمع است
 پروانه شرر شبنم وافر و خستگی گل
 بر خیز که کینت گل رنگ بنا زد
 خود عاشق مشرم خود و بد نام دل با
 سر گرم خانه بدوش و دل بیدار
 اشب که تو ساقی شده و جمع بختند
 خورشید ز گل بازی حنت یکد اشب
 بگرنگی عاشق چه بهاری که نزار و

گلدرنه و شوقیت که زریب شمع است
 اشب ز رخت سپهرین در شمع است
 میج است که احرام تو غارتگر شمع است
 پروانه همین حسن جیا پر در شمع است
 آسودگی خواب غلام بهتر شمع است
 می شبنم گل دارد و مانع سر شمع است
 پروانه سر سینه نیلوفر شمع است
 خاکستر پروانه ما محشر شمع است

نیز نگ ممت چه قدر شوخ بر آید
 و بر زم اسپر تو جیا و در شمع است

صبح شاله هوای گل است
 توبه رنگ شکسته دارد
 دختر زریبان می آید
 جلوه نوبهار خاطر بهار
 بنبر و درس بسیار میخواند
 نیست یک جلوه در چمن بیکار
 چه زراکت به خویش چه بهار
 بر سر دل چه بسا زانم

عید رنگینی قبا ی گل است
 شیشه ام در طلسم پای گل است
 چه قدر خنده خونهای گل است
 بنده با مانع دلگشای گل است
 حسن سپهر که شمای گل است
 جنبش برگ و منای گل است
 خا هم دست در میان گل است
 آشنای تو آشنای گل است

جان طلب لب پیام دارد اسپر

اثر آمدن یا دعای گلست

عشق نیزنگ تنافل در دل بتاب بخت
در شکست خاطر عاشق نصیاتی نکرد
دید و نماند دیوانه خود را ز موج آشفته موسی
لاله اشکم ز بهمنی عزالان آگداخت
اکثرین بازیچه عشق جهان آشوب دوست
در نظر آورد و هر گامی پر زانو و گر
آتش فولاد برق خنجر هستی نبود

بچو گرد سر را ز چشم غزالان خواب بخت
گرد این دیرانه کل در دامن سیلاب بخت
هر چه پیدا کرد دریا بر سر گرداب بخت
قطره خون گرمی که خنجر قصاب بخت
آتش دعا کی که از نیزنگ باد و آب بخت
از غبار راه اورنگ شب ستاب بخت
طرح مشعر و هر بخش ز پیچ و تاب بخت

در گذر از انتظارش مانع می شود اسیر
گریه شاداب با آتش گل آب ریخت

فیض بیداری سیح بخت خواب آلودگیست
منبر سارای دود و غمیر و حامیان
یکشد صبح وصال از شام هجران نازا
نوازش شب اگر باشد قبله دور فلک
درم چشم صباغ انتظار عید فیض
طرف رود یکدم چون کعبه محراب است
تکی هر طرف برداشته بر میسند
ردا از گوش شنیدن چشم دیدن انتظار

مبسم پر دانه بزم شب مولود گیست
نگست گلزار در بیان غنچه آلود گیست
گرمی مود است تا مشعر دامن سود گیست
صبح مستی و طواف کعبه مقصود گیست
پرتو روحانی شمع شب مولود گیست
غیر من رطوف آتش شش جبهت وجود گیست
شمع خلوتخانه وحدت شب مولود گیست
فیض بیداری دزائم مبسم مولود گیست

اگه از غفلت بگذری زینش و لے و ایس کنم

صبح و شام با اسیر ز چشم خواب آلود گیت

رو اوج سائنگیهای دزدگارند است
 نبار سوخته با بلال زار گر گینت
 چه عشق عرض سپید در مصافدم
 در آن زمانه معاش و مدارم از دل
 و لم بمک و جو آب و مشرب بخت
 گدا از سائنگیهای دزدگارم شخت
 به حبس بیکس مطلب شکار خند چرا
 گل همیشه بارست آفاق بال
 خزان سائنگی بر چمن فردوسی کرد
 زمانه دفتر ایام را گردیدید
 بهار خانه بدست چه خنده با که نکرد
 خرابی از گل صد برگ باج میگردد

در شکسته دل پیش ازین عیارند است
 تحمل نفس سرور و دزدگارند است
 بهر گشتگی شوق یک سوارند است
 که روزگار معاش و فلک انداخت
 یک شای موافق و برین یازند است
 ز روی گرم خاک جلوه شمرند است
 کسی خوشتر غذا و نو کردگارند است
 ز صد نگاری کی من بود کارند است
 بدل خراشته مهر فسرده فاند است
 گرفته گوش ترازد و فراق باند است
 بشوخی چشمی ظالم گله یازند است
 هوای گوشه دیرانه مانده اند است

پیرس باعث کام دل سیر پیرس
 نداشت کام ترقم بر دزدگارند است

از انم دل صد اضطراب است
 گستان محبت را هوایست
 در انم تار سید از می حسا رجم
 ریادت گر شود غافل گدازد

که در دل با چشم سست است
 که بنم خانه بوز آفتاب است
 طلوع نشسته چون عید شایست
 و لم از دوری آتش کباب است

| | |
|--|---|
| <p>خداوند شفیق است بی کینه و خصم بجز آن خویش را نشد ترک</p> | <p>دلای بر دلم نقش بر آب است گر نشیر او صبح سر آب است</p> |
| <p>ایسر از دوست پرسیدن چه حاجت سوالی را که دشمنش بر آب است</p> | |
| <p>در دست آن غبار که بر بال پرشت همش نگیرد دولت بیدار مید پروانه چراغ دل روشن سن است پرداد عذیب چکانه غبار من ظهاره بود و سفر آشیان که باز</p> | <p>شد تو یانی پیش و در چشم ز نشست نور شد طالع که خجسته بیشتر نشست شبهای انعام تو نقش سحر نشست نقش شکستگیم ز گل بیشتر نشست آمد ز گلشن دل و در چشم ز نشست</p> |
| <p>شو قلم گل همیشه بهار دیت است در دیده و باران همه کس بیشتر نشست</p> | |
| <p>در دل تنها همین گفتن و در نا گفتن است دعوی فیهیگی را حاجت اسباب نیست گفتگو با طره مطلب پریشان کرد نشست میخیزد تو خدایانوشیست با اقرار عجز در لباس تنمی هم میپزد و در خون خویش یع و تا به تاب را در گوش است گفته صبح</p> | <p>رازد اما را حکایت حرف می گفتن است حرف نامیده را معنی همین گفتن است میخیزد و الحظ بیان نا گفتن است خجسته بر همان و کج گفته از نا گفتن است بر کراتج عداوت حرف نا گفتن است گوید و حرف و مال حرف نا گفتن است</p> |
| <p>آتش شو قلم تا بد شد اسیر ز کوه دست بر کشتن درس گمانی عتقا گفتن است</p> | |

| | |
|---|---|
| <p>نامم زان بود و نیز از یاد و لعل هیچ نیست سر نماند کرد و ما را جز او در این نیست بے نیازان عالم دیگر سخن کرده اند غراب می چینی که در و آشام هستی گشته اگر صدای میگویش از تهی مغزی هست هستخوانی را که بینی لش بر میزند روزی بوری گویا از قضا هست کم شوند</p> | <p>دیرن آینه بر عکس نکند رسی نیست گز کردی غیر یک حرف با کسی نیست از همان نکلین نکلین جز با کسی نیست چشم تا و اگر ده این نشاء در سر نیست شوکت آواز و لعل سکندری نیست از هماد در عالم تبسیر کمر نیست پیش خرد و دلم بال کبر نیست</p> |
|---|---|

میر چنگی هم ندان و اتق در مالش است
 سنی از آوارگی شکرست و دیگر هیچ نیست

| | |
|--|---|
| <p>فلک ز کام من نماند کیش عار نداشت بکوه و دشت خون سوده گشت پایلیب مانند رنگ بزم زشت و ام و نفس گل نزاکت ازین شوختر نمی باشد شاب بوی گل اضطراب برقی بگاف بهار عنبر خاکستر شیب و فاس فلک شد آبله پای سوده رو و دل</p> | <p>دلم دماغ سر انجام اعتبار نداشت بهیز بانی من عشق خاکسار نداشت تنگارگاه محبت چون بکار نداشت زمین وعده گشت تاب انتظار نداشت سبک عنانی شوقم که بیا نداشت بگرم خونی پروانه یک شتر نداشت دلی چه سود که پیش تو اعتبار نداشت</p> |
|--|---|

شب از خیال تو محشر خواب میدیدم
 کسی بر شترش نگذشته کار نداشت

جان بوی پیرین پیرانت

پرده چشم من پیر است

| | |
|---|--|
| از تحت جامی عرق دل بکشد منو منو بشد دست بهر سبزه خوش خیال بگوید اندام تو اشک بلیل خسته سار جان شود | مهر آشوب من سپید است پیر کنان چمن سپید است نازکی صنوبر سخن پیر است گر کند گل پیر بن پیر است |
|---|--|

میکند امری دانت اسپر
گر باشد نخستین پیر است

| | |
|--|--|
| بهر روی زمین خطر تا کست بادی نشان بزم حیرت را بیکه صاحبان عمارت کنند هر کجا عشق تا خدا باشد آب گروید و آیتینه بگذاشت تا موی بال از گداز نیاید | نگشان تیر دام افلاک است جام لبر زوید و پاک است خرمن آسمان تل خاک است کشته نوح سینه چاک است در دو عالم صابون پاک است جوهر خنجر شعله عاشا کست |
|--|--|

افت در دبا بکسل اسپر
افتاد به شراب تریاک است

| | |
|---|--|
| بجز آن بزم باغیر زور و دیوانیت آتش از گری احباب کوه محنت است گردوغبت بر چین بر و آب عرق است در دیار سینه صافی و شیشه دید و ایم | بادی خوشیم آتش در کار نیست اهل دل را غم نیاید اگر غم از نیست بکیس را اتفاقا خانه در کار نیست جوهر پیر است تا مار بخش پیر نیست |
|---|--|

تا امید می دروینار را نیاید اسپر

این سخن جز حلقه گوش اولایعبار نیست

بوی چمن نماند و نشان چمن کیست
خویش سایه پر در گلزار شرم او
از دست و آهش گذارید گلزار
حیرت بهار آید پایان جستجو
همچون عبا رمی بر دم خواب رسفر
صید به بادام عبا رمی نه میکند
بلبل شدت شوقی پروانه و چمن
جوید صبا جوهر سازد معاش خویش

گلده به بخار بیابان چمن کیست
منه رجای سایه دامان چمن کیست
آینه خانه زار و گلستان چمن کیست
طوفان آشوب یک بیابان چمن کیست
آسودگی نسیم بیابان شوق کیست
پروانه دل به این پریشان چمن کیست
رنجین مشهاده گر می جولان چمن کیست
گلزار نو کرد و دیوان چمن کیست

پاران جواب مسئله محبت است

عالم تمام زنده ایمان شوق کیست

گلشن ز جلوه تو پر نماند گشته است
آبادی دو کون عبا ریت در رهش
آفت به چشم تو بسیار شکل است
شع از رخبت بنزده گلدسته فرغ
ساختی نسکار جلوه طاق گذار کیست
از بس کشیده از دل بے اضطراب من
هر ناله که از دل من سر کشیده است

بوی گل از هوای تو دیوانه گشته است
هر دل که یک سر اسیر دیوانه گشته است
به خوی آشنائی بیگانه گشته است
رنجین نقاب بلبل پروانه گشته است
تا ممکن جام و شیشه بر نماند گشته است
گردم عبا را خاطر دیوانه گشته است
شع زار بلبل پروانه گشته است

رنجین بیای تو به که دیگر است آسیر

| | | |
|---|---|---|
| | گلشن طراز گریسته گشته است | |
| <p>گلگل شدی ز باد بهار اینچنین خوشست الفت میان عاشق و یار اینچنین خوشست دل پیدا کرد که بهار اینچنین خوشست مستی چنین خوشست و خمار اینچنین خوشست ایمل پیاده شو که سوار اینچنین خوشست زده چرخ دور و گفت مار اینچنین خوشست نیکو اینچنین خوشست و دگر اینچنین خوشست</p> | | <p>آتش زدوی ز باران اینچنین خوشست بی او تمام و مسلم و با او تمام و بحر گردش بدوی گل سبق جلوه میدهد گاه از نگاه و گز تغافل روم زدست بومی توان غبار سمندش بیاورفت صدفی که منع باده کشان نمیدودوش سیاه باج تیندم بخود و می خواجه</p> |
| | <p>مستیم و بقرار اسیر از نگار یار اینچنین زنا اسیر و نیکار اینچنین خوشست</p> | |
| <p>که ز رفتار فروزانده و بی باخته است که ز قدری برغان نفس ساخته است هر مرغ دل از آتش نفسی ساخته است کل که در پیش تو صد جا سپهر انداخته است آنکه این آینه را ساخته نرداخته است</p> | | <p>باشند تو که بر گرفته و باخته است بنشیند به میاد ز خون دل با که شود از غمت آفریده کاین بیندگرم در گشتان بچه و نازه تواند گشتن که نگردد بر لم غیر خیالت و عجب</p> |
| | <p>هر مرغ دلش از سینه صد چاک اسیر زخم شیشه ز تو طرح نفس انداخته است</p> | |
| <p>مست است یعنی شدن از جام صورت شکست الفت آسان است اما پاس الفت شکست</p> | | <p>چون محبت چو شش بطن و ذراع شکست کفر و ایمان گشتم و از خویش نمی بستم</p> |

| | |
|---|--|
| باطن از ظاهرنمیدانم ز جوش یکدلی سینه صافی اولین حریف کتاب دوستی مستی و شور و جنون عشق استغفای یار موبویم میکند پروانه استیلائی شوق بی تکلف الفتی دارم که صاف مشربست | قاش میگویم بیاران بهن الفت شکست دوستان فردجا التها عبارت شکست عافان دیوانه مارا نصیحت شکست بستم چون ذره دزنجیر طاق شکست کار بر ساغر پرستان محبت شکست |
|---|--|

از اسیر ای باغبان گلنمای عنار ابگو
خار نخلت در گلان نزاکت شکست

| | |
|---|--|
| شمع راز من ز سیاهی گفتن روشنست ای نقاب عاصمت دلکش تراز گلزار با سیر خندان را بخندان احت جان خوانده اند شیشه ام راز گذار کوره دل ساختند خار شکم را خیال شبنمی سازد بهار پوچ و تاب انتقام دل فراموشی بیست آفتاب بی زوال بی نیازی ذره است هر چراغی که غبار شهرت خاتم فروخت پر تو نور چراغ دل به صبحی میکشد | اضطرابم از شکوه آرمیدن روشنست شوخی حسن تو در چشم ز رفتن روشنست از نسیم با چراغ عیش گلشن روشنست راز سنگ خاداد آینه من روشنست همت دریا جویانم دست بر من روشنست جوهر شمشیر کین ما بدشمن روشنست اگر گیر و فلک با چشم بر من روشنست بی نیازان تراز بادا من روشنست شمع اگر حضرت تا بهنگام مردن روشنست |
|---|--|

شجر انگی میوه بیدار دارم چون اسیر
از دل شب با فروغ دیده من روشنست

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| بیزم عشق ز تنه اهل شکست پرست | پیا لیس دوست نگار میت پرست |
|------------------------------|----------------------------|

| | |
|--|--|
| <p>کنم بر لب و گریه نفس پر افشانی بدامگاه تو عمر سخن ده از شود بفال گوش سیدن شسته غایت غبار من ز چهره و یاد آن سوار کند دلم ز فین چون خوشبای میگرد</p> | <p>ز گرد و راه تو گلها می ستد دست پرست دل دویده پر و معنی نبسته پرست که گوشه ساز سخنها می چشمه پرست که در صفا غبارش غزال حبه پرست خوابه کند ام از تو به شکسته پرست</p> |
| <p>دلم گذاخت ز قرب اسیر لطفی کن که نقش سجده اگر در پیش نشسته پرست</p> | |
| <p>در تماشای تو هر چیزی نیست هست بر بانی بری چون بیدار با نظر تنگی بود دنیا فراغ آرزوی منصب دنیا بلاست تشنه راه هر سایه هر چشمه است</p> | <p>پاکی بیش عیار شکلیست شهرت بی اصلی هم حاصلست مورد راه نقش پا تا منزلیست قطره راه هر موج امید حاصلست شوق راه هر هزنی صاحب دست</p> |
| <p>اعتقاد نیست گزاف اسیر خواب هر گزاه سعی کالیست</p> | |
| <p>جمیع جهان ز پریشانی من است هوش از سرم قطار روی تو بوده است منت دیگر ز چاک گریبان نیکشتم</p> | <p>تغیر این خواب ز ویرانی من است آینه داغ منصب جبرانی من است بوی بار طاعت عریانی من است</p> |
| <p>ز حشم خراق هم شده ناسوزنده ام تیغ و قاتل ز گزافانی من است</p> | |

آتش فسی از نفسم ظاهر و پیداست
ای خضر بیا بان محبت مددی بای
رومی تود آغوش خیالم گل خندان
در کعبه جدی خوانم دور سیکره مطرب
باز لغت و خط و قال دلم راسر و کار است
پنهان نتوان داشت ز کس راز محبت

صدر رنگ گل از خار و خشم ظاهر و پیداست
گم گشته زهی از جرسم ظاهر و پیداست
حکمت خلد از قفسم ظاهر و پیداست
حال دلم از حال رسم ظاهر و پیداست
حالت ز پریشان نفسم ظاهر و پیداست
یاد ز خیال هوسم ظاهر و پیداست

حرم است اسیر آنکه فروزنده خواست
این نکته ز حال گسسم ظاهر و پیداست

داروی هوش و هوش بامی خوشاوست
پیوسته در هوای جنون بال منزلی
روشن سواد و قریبش ندیده
حشمت تمامستی و خواب تمام ناز
غافل دوچار گلشن عالم ز گشته

آینه ساه عریه بامی خوشاوست
منت پرینت بال بامی خوشاوست
پیوسته محو آئینه بامی خوشاوست
خرسند از اینکه در دل بامی خوشاوست
آینه صید خاطر بامی خوشاوست

یک مصرع از سفینه منت نخواهنده
در بند چند چون چرامی خوشاوست

بی جام و شیشه چشم تو خمار بوده است
جان گشته شهادت دل تشنه وصال
در خواب پای خم شده با کعبه سفر
روزی که جام شوق منبصور داده اند

بی نو بهار بروی تو گلزار بوده است
در خون طعید نم چیده کار بوده است
آز آنکه جذبه تو طلبگار بوده است
هر کس بزور خویش گرفتار بوده است

بیوشیم نگر بچه آگما بهیم کشید
توفیق ما پیاله سرشار بوده است

زبان چنگوشکایت بجا بکن اسیر
دایم جفاغریز و دنا خوار بوده است

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| از نگاهش غلدا یا پر گل است | از رخش باغ تماشا پر گل است |
| توایب آسایش بچشم ما کتد | خار و دار و نقش دیبا پر گل است |
| با خیال او سفر ما کرد و احم | عالم از نقش بی ما پر گل است |
| مزدخوی نازکی سنگین دکان | از شر و دامن خار پر گل است |
| از گل خمیازه آغوشش او | جیب و آغوش کمانها پر گل است |
| نیست یک سنگ از برای شیشه | از سر شکم کوه و صحرای پر گل است |
| سوفتیم از گرمی خوی که | دامن خاکستر ما پر گل است |
| دیده کردی ترکنازش را شفق | از زمین با آسمانها پر گل است |
| دامن قاتل بگیرد خون ما | کی شود پشمرده و خاکی پر گل است |
| نسبتی دارد گم با اشک ما | از صدف آغوش دریا پر گل است |

شکوه گیرد گزند و است اسیر
روزگار از قهقهه ما پر گل است

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| دل از یاد تو خندان شده است | شبنم از صبح چراغان شده است |
| حسن را بوده زکاتی و سپیش | دل پریشان پریشان شده است |
| بلوه و او غبارم بر باد | چقدر بوی گل از آن شده است |
| دل پر بخار و حسیم جگر است | دور از آن سایه مرغان شده است |

آنکه پیدای او پنهانی است
چه گذشت و گردول یار
بیدار شدن تماشای کن
جگر صبر گدازد و درمان

از دل و چشم که پنهان شده است
کفر آینه ایمان شده است
شبنم از گریه چرخان شده است
جانشانیست که آسان شده است

بی نظر بازی نرکان اسیر
حق زخم نمایان شده است

گردول غبار گشته میخیان است
پیران آبرو گهر صاف طینت است
سریکشم پیش تو گریه نشو نیست
آهی بساط گریه مارا کشود است

باران سلا بر پرانگنده حال است
هر جا که حسن پاک بود انفعال است
در طالع خموشی مایه حال است
صد گویند گل بساط یک نمونال است

رنگین تر از بطلب اسیر رسیده ایم
حیرت بکام روز و شب راه و سال است

آهیم از بسکه آفتابین است
نی عقل بمن گذاشت نی دین
در محنت مار صفت بخوبی
آن خال سیاه نگر که چون مور
افسوس که وصل دلبران را
جان میمنت نشان است

باناله من اثر قرین است
چشمه که بلای عقل بودین است
ابرو منی تو آیت بین است
در مریع حسن خوشه چین است
خصمی چون بجز در کین است
آن نقد که حاضر است این است

بیگانه ننگ و نام گشتم

خاصیت عشق اسیر نیست

| | |
|--|---|
| <p>از بیاضهای زندان دولت بیداریافت غنچه رنگینی از گلزار استغفار یافت بحر از نیلین لشکر عزت سرشار یافت هر که در محراب دل از شوق بکفر قرار یافت بی سواد دل بر گاه و چون کی بار یافت آسان از آشک سرشار که این مقدار یافت سایه مارا درین محرابی ناهموار یافت روز گلزار بهشت عاشق نظر بسیار رفت خواست ز بحر شبنم پیدا کند ز نار یافت سرزمینی دلگشی از سایه هر خار یافت</p> | <p>قرب شا بان بی منت کی گوهر شوار یافت دل چو طفلان از شعلت با تو بازی میکند کرد از پرد از ابر تندرو و خوراسک میرود در سایه اقبال چتر گردباد شعله هوشاندا ستمه اورنگین میخزند از غبار خاطر عاشق زمین انداخت گنج کرد عالم گشت مجنون جای سایش ندید دیده یعقوب ابر روی یوسف باز دید زلف او غافل عثمان گیر دل دیوانه شد در دروازه آزگی دیوانه نقصان نکرود</p> |
|--|---|

نیست بی نصبت غبار چمن آرا اسیر
 جنس ترکانش از خار سر دیوار یافت

| | |
|---|--|
| <p>چو آب گشت دل سنگ مینا نیدت چه نماز یک آهنگ مینا نیدت قبابی فقر از ان تنگ مینا نیدت ز بخت کاری فرنگ مینا نیدت حباب را گر ه سنگ مینا نیدت جوار غلوه جیب رنگ مینا نیدت</p> | <p>گل زود در بصر رنگ مینا نیدت تو ست با دونه رنگ و سطران پرکار تو کل تو نصیحت ست و از زنده به چه و صله زده محراب پاک خرقه فقر زلم چو سخت ستم شد با رنگ مظلومان بر زخوش ندر کی که سافیا قریب</p> |
|---|--|

نشان سداورنگ مینایدت

| | |
|--|---|
| <p>عید در اول ماورمضان آمده است راز پوشیده که از دل بزبان آمده است چه بسا مان تا شامی نهان آمده است در پی هست که مستی بمیان آمده است شبتم از پر تو دل صبح نشان آمده است روزه میگیرم می مشرب بقنان آمده است</p> | <p>شور دل پیش از دل بجهان آمده است کل آینه توان چید ز گلزار سخن بسته گلدسته خورشید به درنگ دلم سید هم میوه نهالی که گلستان آورد چه عجب روزم اگر خورشید شود عید اگر بلسل هر منج نگر و چه کند</p> |
|--|---|

کرده انگور وطن در خم دمی گشته اسیر
پیراگر رفته بختان جوان مد است

| | |
|---|--|
| <p>که عجب زاده نصیحت باوه غیبی است فروع گوهر عاشق زلال تشنه لبی است گواه نسبت خارا بشیشه طبعی است علیخ زخم نهان خنده لبیت زیر لبی است کمان رتبه عاشق زواج بی ادبی است دل گرفته گل باغ آرزو طلبی است</p> | <p>نظر بگوهر اصلی پرست مکتبی است فسرده کام دل ملازم امید یسا سکست خاطر باخدا ز او خاطر است هزار زخم نمایان بکمرت ارزانی ز جوش آینه با دود صاف می گردد غمبار آینه ما بهر خاطر است</p> |
|---|--|

مشو ز دولت بیدار نا امید اسیر
کلید نقل اثر بادعای خیم شبی است

| | |
|---|---|
| <p>هر خراش سینه بیت انتخاب دیگر است نقش هر پای درین صحرا بیت دیگر است</p> | <p>هر نفس جزو پریشانی کتاب دیگر است دشت را دریا کند اشک نفس فدویگان</p> |
|---|---|

| | |
|--|---|
| تا کسی است ازین گزاف کی بیرون دود تا نفس را پیشار هم سوز یک زبان تا فلک سیریم از ما دوری منزل پرس شتر جهت را از غبار طوبه آئین بیند | بهرستان بوی گل و دو کباب گریست ورده دل هر قدم پای حساب گریست جلوه بر یک رهوان تعبیر خواب گریست دور هر جا که دیدم آفتاب گریست |
|--|---|

| | |
|--|--|
| آه و فغان چشم بیست و نه نشانی نیست بهر تفاعل خنده و ماضی خواب گریست | |
|--|--|

| | |
|--|--|
| غم تو پوشیت خود نمائی نیست گل خورشید اگر بسوزد حال بخون زگر و بخون پرس خون دل جرد جرد نوشیدن دست باید ز خون بشوید مرد خیشه قدر شکست میداند نمک آباد کشور دگر است | خوشبختی می ست میرانی نیست همچو غبار می بر منم پائی نیست دور گر و نیست آسیائی نیست کار ندوی و پارسائی نیست همار با پنج خدائی نیست چشم بر راه مویائی نیست من شهری و دهستانی نیست |
|--|--|

| | |
|---|--|
| باو بیگانه یار آسیر قرب در بنداشنای نیست | |
|---|--|

| | |
|---|--|
| بر در مانگه مشفقانه راجه شد است چرازه حرف لبست جان بگفتگو ندیم ز جلوه و رو دیوار خند و سپه بار رسیده اند و میدان بهار بهار | بخت سال نماز و راجه شد است بخواند ملت گهر این فسانه راجه شد است ستم طریقی شوخ که مانده راجه شد است ز پیشه دود و آلوده و آلوده راجه شد است |
|---|--|

مراستم بر دیوانه در جهان شمار
خبر بگیر که زنجیر خانه را چه شد دست

تو از کجا و شکایت ز روزگار کجا
اسیر حوصله عاقلان را چه شد دست

| | |
|--|---|
| <p>بگشتم نه همین صفت هجر یار پرست صدای ناله زنجیر مانده آید برای خاطر او با سپان گل شده ام نزدان دیده احوال و نگرش جهان نه بزرگ گل که بیال دلم کند پرفاز شد دست دانه زنجیرم آبروی گهر کلیت بر سر محراب خزان و در نظرم کشته کار محبت بگفتگوی زبان چه صید ما که ز عقل و خون کشیده ام اگر بهال و پر تیش کشاید بال بهار سوخت بهدنگ یک نگاه کرد نوامی بلبل باغ و فاشیم گلپرست غبار سوخته ام تو چشم گلزار پرست</p> | <p>بلک طاقت من یاد انتظار پرست غشمت ست که دیوانه در بهار پرست بدون طعنه نم آینه غبار پرست بیج اگر گذرانده کنی مدار پرست ز پارهای دلم دامن غبار پرست هنوز در نظر تنگ روزگار پرست ز بسکه دیده ام از گرد اعتبار پرست حدیث صاف دل میجو چون یار پرست نسفت بوفل میا و از تنگار پرست ز چرخ چون گداز عشق خاکسار پرست ز سیر خشمی و دیوانه دار پرست که یار خنده گرا و دلش بهار پرست برای گرمی بازار لاله زار پرست</p> |
|--|---|

ز تو بهر سماع شراب میتوان زد اسیر
ز بسکه حوصله عالم از خار پرست

بترسم تیغ و زخم بالین است
تلخی مرگ خواب شیرین است

| | |
|--|---|
| <p>سیر نوشید بکاف یا این است از خم نبرد حرف بحسین است قشایر مهر در می کین است</p> | <p>سیر نشسته اند با از خط بکشت بکشت از تیران مژده غمسر تلخی کام است</p> |
| <p>سیر نیشی را سیر نشسته</p> | |
| <p>نبرد سیر چشم تو صیاد از شکار گر بخت که عید باشد سال دو بار گر بخت نه شوی نفس سرور و زگار گر بخت مگر جو حشمت مجنون بیقرار گر بخت کردیست در صدف و جردن غار گر بخت باین امید که نریند کسی چکار گر بخت که دنگ دنده زریای انتظار گر بخت گهر ز شرم بدامان کوهسار گر بخت زلفت پیر و مجنون بیقرار گر بخت ششم گل ز غایت بخارا با گر بخت</p> | <p>نرخوی گرم تو آتش بلبل زار گر بخت مگر بگذشت چشم تو سال غایت گر بخت گاه شهر اید باشد سنگ عازه زمان بدیده و منت غزال بر میدی می چنان زخوی تو هر کس به دیار بسید رسید شهر لعل از دلی الطییدن من طییدن دلم از میت ای یکم گل کرد سیر گراخته بودش ز خلعت بر کین طییدن دل بازنگ بست و منت شد وطن قشاس شوم شاید از دیار غریب</p> |
| <p>سیر نیشی را سیر نشسته</p> | |
| <p>بر انقا ماز فلک میتوان گرفت خوش از شک سنگ محک میتوان گرفت</p> | <p>بر امید پیشتر میتوان گرفت گر سخت جانی دل با امتحان کنی</p> |

| | |
|--|--|
| پرسیدش ز صید لب خود گزید و گفت صیاد شوخ باز نمک دامن کشد | صیاد را بدم نمک میتوان گرفت خوش صیدی از پرتی ملک میتوان گرفت |
| شوق نفس گداخته کردل و در اسیر | اگر عمر فدا است بکمان میتوان گرفت |
| سیلما نست دل نقش گنجش نام مشوق است بر نیش و نوش عاشق الفت بهم نهی چیز پرسی از دل به نام خود را بهم نمیداند بگردد کعبه دل سیر گردد به جلو با ویرم دل پر زنده روشن از گاه گرم و دلدار است لگزش ابدالذاتی در کام عالم هست سیان غید با عیدی که نایش بتوان بر لقا | نیر از وی خیالی شوقی اندام مشوق است اگر نمیدانست اگر زهر است باقی جام مشوق است همین دانه تابش خانه نوا کام مشوق است نگاه پاک نباشد جامه ابرام مشوق است بر طاق گلشن از غبار دایم مشوق است نیک پرویز و گلایه دشتام مشوق است ایقربان گاه بس کشتن پیغام مشوق است |
| چشم صاف و در کنگر بسیار اسیر ای که نقش ابرو ایگدر دایم مشوق است | چشم صاف و در کنگر بسیار اسیر ای که نقش ابرو ایگدر دایم مشوق است |
| تعلق شد در کام عشق است حیات جاودانی تو ای حبیب خضر است فلک پروانه شمع جنون است خود بهوشی داروی دماغ است چرخ را تا لا حول کرده گمراه | جنون سرگوشی ایام عشق است قبا بیداری ایام عشق است ملک پرست مرغ دایم عشق است حریف زاکر و دشتام عشق است خوشی کعبه ایام عشق است |
| شعر شور سنه مسان چه پرسی | شعر شور سنه مسان چه پرسی |

| کلیات میرزا جمال اسیر | که در خونج آه سرو کام عشق سینت | کلیات میرزا جمال اسیر |
|--|---|--|
| <p>و شام و ادلی که غر خوان الفت است حرف تو طوطی شکرستان الفت است باین رسیدگی نگش جان الفت است اگر تم بیاورفته دامن الفت است داع گناره دامن گل دامن الفت است خون فزیده کله جوشان الفت است تعبیر خوابهای و پیشان الفت است چاک دلم نشان گریبان الفت است ریگانه خون من مس جان الفت است ریگانه خوی که نگینان الفت است در بزم بسینه سیر چرخان الفت است ویزینه الفتی نه زیزان الفت است سوداگر قلم و سنان الفت است</p> | <p>از بزم رفتی که گلستان الفت است تالاب کشوده سخت سبز گشته الفت است و حشی خزان را که قفاصل کند اوشت گیر و نسیم سر خط بیگانه گشته ز من کم حرف بود نشنم که خوان بیگانه گشته گرم اختلاطی که بدلی بیشتر ز من جمیتی که گزنی بازار حشر از وشت و حش ز من خیال محبت نمی بزود کردم در آسایش عفت از وشت سرسش آشنای سبزه دلیش زود از سحر محبت لایم دلیش تنه تفاد نهز گردنم ز او زویش بلو کین ز من پیاره دلیش او حش از خود رسیدگی</p> | <p>مستمان آه از یاد زلفش که در اول خویش یاد اسیر آینه زلفش که در نوازان الفت است</p> |
| <p>آن صبح که مشاطه تمام است که ام است طفلی که فدا شد و تمام است که ام است آن حی که حلافت حرام است که ام است</p> | <p>آن چهره که خورشید عالم است که ام است دلی که کین است که ام است این باور که نشان مطلبی یوانه است</p> | |

| | |
|---|--|
| سرودی که بود سبزه اوراق سر یا | تا چند پر سید کدام است کدام است |
| و دیوانه اسپهر تو سر آید به حیرت | آن جلوه کرد کار بجامت کدام است |
| اگر شب و صبح آید به من شب باشد بهتر است صبح تا محرم اگر در خواب باشد بهتر است حیرت خاموشی هر سوای عالم بکند گریه ام ببال ای تو تر با طوفان سپید شرطی برود است کشتی را با ساحل مبرو | دیر و شور فلک در خواب باشد بهتر است امیج می پرواز به من شب باشد بهتر است دل اگر در بزم او بتاب باشد بهتر است قاصد مکتوب من سبایا باشد بهتر است نایضای بهر دل گرداب باشد بهتر است |
| اضطراب دل شراب عیش میریزد اسپهر | نیاغ را چشمه سیاب باشد بهتر است |
| خیال دامن و قفس انتظار آزاد است شکار نشه لبم جان فدای صیاد است طییدن دل تو باد بهار و شوق پیفر نفس کشیدنش از گانه میزد بیرون کدام عقده کشاید بشاخن پرواز است ز باغ حسن بخیل به گل نمیدانم چگونه و خوشی دامن ترا شکار کند هوس گداخته گردش بیاد هم نرود تسلی کلای بعد از آفتاب شو خرم است | بخون خویش طییدن شکار آزاد است که دامن خلقه او چشمه سار آزاد است هزار عقده باطل بکار آزاد است غبار دشت هوس بر سار آزاد است گدازه بکار زون بود و تار آزاد است که چینه گداز به محبت حصار آزاد است بر ارم خویش قنارون ز کار آزاد است کسی که خار و فاکشت خار آزاد است تسلی دل خجالت شعرا آزاد است |

اسیر الفت دیرینه گرفتار بی

ز دام هر که گزید عمار آزاد است

از معوج کینه زرد پایا شمرده است
بی دخل و خرج ترک ثمنها شمرده است
دیگ روان بر امن صحر شمرده است
هر چیز هر که داشته یک جا شمرده است
دیوانه که تا بر غنقا شمرده است
دل از نصیحت که بد لها شمرده است
هر جا که معوج نمون نفس تا شمرده است

دیوی اگر بدل غم وینا شمرده است
ز حساب از دل مایه توان گرفت
از شک از غبار خاطر من در کنار بحر
شب انجم و مبلح گل و لاله بهر تو
تنگ از حساب دفتر دانش چرا کند
دیوانه هرزه در پی رسوائی خوشت
در یاز جوش گوهر نه از بیت لبالب است

دیوانه قلندر سرکش اسیر

از سنگرزه عقد ترا شمرده است

که بجز دل ماز طپیدن افتاد است
چو دام دیده بفکر چیدن افتاد است
بوادی سیغرناییدن افتاد است
و گرونی که ز شوق طپیدن افتاد است
کلپست شعله که از دست چیدن افتاد است
چه قطره با که ز چشم چیدن افتاد است

کدام شوق بر آه دیدن افتاد است
ز بیزبانی من وحشت بنگاه کسی
غبار ماز صبا هم بلوسنی گیر و
جهان خراب شد و گرد بر سنی خیز و
تا اعتدال بهار بخیزد چه سپهری
چه دید با که ز شرم رخ تو آب شده

اثر ربانه کش ناله خموشی اسیر

چه گوشه که بفکر شنیدن افتاد است

| | |
|---|---|
| مستی که بخودانه زایل نظر گذشت غیرت روان داشت که تنها گذشت آتش پرست شوم و آغاکر خاشاک پیش ازین سازگاریت و دوریست | دور تو یار جلوه کرد و دل بجز گذشت بهر خیزد و اندر خم نام بر گذشت کی شعله باداغ بکمر من پیشتر گذشت بکر من بجز آلوده کرد و دوریست |
| کشتی شکسته است بگرگانه امیر نجشایشی که موجب طوفان گشت | |
| بسکه از شک شرمگرم و دریا پرست و خیزد ز جونی عیش بلا گشته است جلوه بسیارست خضر و هر دمی در کار نیست گرچه بر قلب کما نزاران ابرو میزنم | از دل آید گهر ناچیز و گلهای پرست کی دلم خالی شود و بر زم با اینا پرست دیده دارم خا جو عالم نقش یا پرست در خور میری که دارم نیم استغنا پرست |
| نیک از دریا بجوی گشته ام قانع امیر جلوه ریگ روان و روان محراب پرست | |
| دل پرده فروغ گهر زار من هست طلب دل بهم فرصت یکسانه نداد شعله باداغ بکمر بچکر از ابر چون پرده از من نه نور چون بوی بهار عند لیب گل زینای تمنای من هست رنگ و انش ز شناسایی من بر نیخته اند | اشک لبیل ملک گریه غار من شد گوشها پرده نشینان آواز من است لا ایلو قلون ساید پرده از من است جوش گل کردی بالی اثر ساز من است رنگ اگر باخته ام شعله آواز من است لب کثودن سخن آخر غار من است |
| بجز سوخته ام آینه صیقل امیر | |

| | | |
|---|--|---|
| | برق پنج نگر گرم و ناز من است | |
| ابر بهار و صحبت یاران غنیمت است نغمه خواب با سر پریشان غنیمت است از آبر خشک شونی یاران غنیمت است فرصت شنیمت است عزیزان غنیمت است در سنگ لاغ سیر گلستان غنیمت است وحشت بیا که الفت ایشان غنیمت است گلدهای خیر صحبت یاران غنیمت است | | بلبل بیا که ناله از زبان غنیمت است از هر لبه نوا و گر می توان شنید یک جلوه مهربانی یاران و صد بهار عمر عزیز گشته عجب می رود بباو کبابازی اشاره و ایمان تشنگنه تر هر یک خدیو و هری و هر یک امام بهر هر یک طراز جیب کنار است گل چین |
| | راو گر ز پنج ندانی خوش است انیسر بودن درین مجادله نادان غنیمت است | |
| زهر آمد و سجاده به امان من انداخت این بال با سایه بایوان من انداخت سند میر نگاه تو در شرکان من انداخت آهی شد و آتش بگریبان من انداخت مکتوب ترا هیچ بزدلان من انداخت بزیج ز یک حلقه چو گان من انداخت | | می زنگت هوش دل بران من انداخت بی مفت معار که دید است بنائی در چشم تو جادداشت تماشای من انداخت گر شاخ گلی بنموده آغوش گرفت شب دیده بهر رختی دل دوخته بودم سر مشی سواد و یو گوی ز زخوره شنید |
| | شب شوق اسیر از خبر وصل رسا بود شوری بدل از خواب ایشان غنیمت است | |
| لب کشیدی می حیا حزن زدن یاد گرفت | | می کشیدی دگر میر حزن یاد گرفت |

| | |
|--|---|
| از دل خون شده ام یار تو خوش است کار تو نیکو نیفتاد بازادی کس چقدر خنده بقیه بدی عالم زرد | بچه طوطی که در آینه سخن یاد گرفت کی کسی پیشه دیوانه شدن یاد گرفت هر که یک حرف ندانسته ز من یاد گرفته |
| | شکوه و شکنجه های ترا بکه اسیر کرد با خویش ندانسته سخن یاد گرفت |
| حسن آتش و دل سمندر اوست عشق است محبت و مهرش دل گلشن درود باغبان عشق فصل دل زنگ بسته من مخ فقس ترانه زبید | عشق آتش و درد لشکر اوست طوفان غم و دل شناور اوست غم طوطی سایه گستر اوست در بند کلید خنجر اوست چراو از که خوبی پر اوست |
| | در دل گزرد چو غم صیدش خورشید شکار لاغر اوست |
| خوشه ها بچ شیرین زبانست سر بر خار این صحرای خوشخوار مندی از خم بازوی نا کس چه پرسی از دیار خاکسار | لب که حرف شکن و آسانست نشان برق صاحب لرز نیست خندنگ هر گنج اندیشی گمانست گل هر سز زینی و آسانست |
| | اسیر عشق را در وادی شوق ز هر گامی بای ریشمانست |
| قطع نظر خرابی دل بد گمان خوشست | تج نهان گز از نظر از میان خوشست |

اکسیر ابرو دست سفور در کباب عشق
 در زیر چرخ و دست یکانش نیست
 زنجیر را چو مار نشسته باز و میکشد
 آخر دو چار تیر نو شد استخوان من
 کلکل شکفته مجلس نیزگ زور کار
 زانو نهان و صوفی سپید استخوان
 دینو انگشت دامن و زنجیر از آن

پرواز گوهر از صدف آشیان شوست
 بر او انزال برت و درین گشتان شوست
 دیوانه اینست اول که بزند زبان شوست
 بال شاکستان بال جان خوش شوست
 ابا لورث فنا قادی نور میان شوست
 آمد که هست خون شده استخوان شوست
 طایار ما پر لبت در دم میان شوست

امشب که چشمم ز خواب بیدار
 در این عالم که چشمم ز خواب بیدار

آمد از دوق طبعی نفس زیاده رفت
 سحر حق اهل قصه برگ از آغوشم ریخت
 سحر کشت زنا شعله آلوده شد
 ناله خریان اثر با ناله غرام گشت
 شیشه و بستر خونی شکرم ریخت در ارم
 خط و حاکم دلم از سایه بزم گمان آید

نگینی کرد که قصه من از یادم رفت
 لپه من در رنگ زینتای من از یادم رفت
 بیدار و مریم زینت من از یادم رفت
 جامی دل اول منزل اجل از یادم رفت
 طوطی پر زرد و جوشن جگر من از یادم رفت
 دشمنی چنگ از یاد من رفت

ایستاده خرافت تنها ز کوی پرشی اسیر
 بلبل و شیر و باد و بزم از یادم رفت

هر جا که نقش تو بکسین شود و زشت
 در شش من بهشت چو قبله نماز گشای کس

بزم تمبار و زوق گلشن شود درست
 تا مطلب دلم از طبعیدن عبودیت

| | |
|---|---|
| <p>چون صبح کار من شکستن شود درست تا صدق نیست شکستن شود درست کی از شکست خصم دل من شود درست چون طریم زر از شرفتن شود درست گلدست نیست دل گزینتن شود درست کارم ز مهر بانی دشمن شود درست</p> | <p>از مویانی فلک نیست سنتی جامی ز شیشه خانه نازک و دان بکش از یاد آو آئینه ام گردی شود گشتم غیار و بوی گل افشان گرمی است آئینه دل شکسته شد از سیر باغ من منت خدا نکرده که از دوستان کشم</p> |
| | <p>آهی بکش ایسر که طوفان گریه است عقدی که ز ریشه کشیدن شود درست</p> |
| <p>از مندی هزار پنجه کی خنده ریخت نیست پرواز خام شعله چون عنذ لیب نیست الفی بهر کجا که نشیند غریب نیست در کشوری که در دنیا شیطیب نیست سر پا برهنه راست بگو یا زین نیست گر نیکو زیم از طیش دل عجیب نیست دیوانه مرد که داند و شکیب نیست</p> | <p>از رشک بلبل دل حسرت نصیب نیست از هر گلی چراغ بزنگی کش گلاب بیگانه خویش میشود از مشرب رسا تا شیر ناله از دل آسوده سحر ای گل به نیتی که بر آئینه تر نوی جامی که رشک بر جگر پاره می برنزد آنچون ز غزوت بصر کشیده نیست</p> |
| | <p>گفتم ایسر شوخی تا باج میشود خندید و گفت مال تو بر دل نصیب</p> |
| <p>دل بیگانه پیش یادم نیست چو قمری آشیان صیاد نیست</p> | <p>بلکه خاطر با شادو با نیست سفر طوق گرفتار از شوقت نیست</p> |

| | |
|---|--|
| <p>ز دل مشغور نادانی گرفتیم چرا و اول از گردون غم خویشیم فلک خوان اسیران چون نوشد</p> | <p>فلک در فکر استعدا و ناست کسی را گوش بر فرا وادانست مگر خاک زو میاد و ناست</p> |
| <p>۱</p> | <p>اسیر از عشق شیرین دیده بستم دلی اندیشه فرادانست</p> |
| <p>بی اسبزه نو بهار نام چکاند است روشن سواد دیده کند غم سترغم نویسد بی تمام امید تمام ما از هر پیا لذت سرشار گل کند</p> | <p>مشوق ریش و بار بشت نظاره است عالم تمام یک جا بار باره است بیچارگی کلید در گنج پاره است بادوست می نوش که عمر و باره است</p> |
| <p>۱</p> | <p>چشم دلم پیش بسوی تویی جمد گر خوابت نه سجده بعد بخاره است</p> |
| <p>نازک شد از وفادل و قدر بجا شناخت در شکوه لب که غنم انقدر نبود در بزم بزم پانی ما هر که جا گرفت در حیرت که آن بهر چه سخته خرید زین بیشتر پرس کردی و نامت چه شد نظاره پایمال نفاصل نمی شود</p> | <p>چشمی ضعیف روشنی از تو تیا شناخت دغم از پیکار مست تو خود را چر شناخت بهر رنگ تلخ و سخن از یک و شناخت خود را کسی ندید و گرنه ترا شناخت شناخت دل زیاد تو خود را شناخت در مجلس که دل نگه آشنا شناخت</p> |
| <p>۱</p> | <p>دو تن بر می ندیده ز خود در جهان سپر خود را کسی که یک گز چشم شناخت</p> |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| کشاوتیر قضا با نگاه صیاد است | چون قلم و چشم یزد صیاد است |
| گل همیشه بهار شکفته دل ناست | قفس که سایه طربت کلاه صیاد است |
| سواد دیده میدنیت حلقه ختر اک | که چون قلم و چشم صیاد است |
| دل ریده مارا بدام حجت نیست | غزال شوخ جنون گرد راه صیاد است |
| ندیده صید سبک روح دایم و فیرا که | غبار گشتم اول نگاه صیاد است |
| گناه عشق چه باشد بجای باخچران | چو صید رام نگر دو گاه صیاد است |
| زیاد زلف تو شبگیر پرو و بهر شکار | غبار دام تو شبیه پناه صیاد است |
| بودی که مروت پیاد او با شید | بخواست رفتن آمو نگاه صیاد است |
| بغیر سایه خرگان گریز گاهی نیست | کشاوتیر قضا با نگاه صیاد است |
| بدام عشق که تسلیم جوهر پاک است | طیپیدن دل با عذر خواه صیاد است |
| توان ز گردش آینه فلک خریدن | تجایم روی زمین خوابگاه صیاد است |
| خوسنت دایم زبانی ثنای صید شکار | دل دویده با صیدگاه صیاد است |
| فتون دایم تو حاصل شکار دل نرست | زخمه دریدن آمو نگاه صیاد است |
| ضعیف مالی دل داده چیدانی | نروام حبتن این صید آمو صیاد است |

| | |
|------------------------------|---------------------------------------|
| درین دایم و فیرا که | درین دایم و فیرا که |
| از هوای گلشن چاک گریبان بکشی | در صف گوهر ناز شکم دانه بخیده است |
| در ریاض آرزو گرفتار لبش بهشت | نگیست یوسف بسی در پیرین بالیده است |
| | انچه حاصل کرده ام عمری گلی ناچیده است |

| | |
|---|---|
| <p>شرمسایا صیقل خرم با نودنی کند ماله خاموشست تکرار فراموشی خوشست</p> | <p>عهد و عفو از دشت دامن چیده است کشتای آشنای دوش کس نشنیده است</p> |
| | <p>گریه دشت مرا همان دریا کرد اسیر دختر بزم از چاب بزم بزم چیده است</p> |
| <p>با شک تلمحام اسیران گلاب چیست آینه خاز دل با وقت الفت است ای نقشب فراموش و تشنخ مشرب است تعبیر خوابهای پریشان منم کنم حسن از کجا و مرتبه عشق از کجا در محفل که ناز و نیاز سے بهم رسد یاران سواری از ره اقصان میکنم</p> | <p>با گرد و زنده دلان آفتاب چیست مردود این دیار چه و انتخاب چیست نخ شراب چند و بهای کباب چیست از زلف خویش پرس که تعبیر خواب چیست تا آنکه عندلیب گدازد و کلاب چیست دانم اگر سوال نباشد جواب چیست پست و بلند عشق جنون و جواب چیست</p> |
| | <p>شخص خطیتم ندانیم حال اسیر ای باوی طریق محبت با چیست</p> |
| <p>گریه خاکستر گداخته است خس و خاشاک سر و گل شده است نزد عشق است هوش من باید بنافذ نگاه من پیچید برق زمار گل بهار افزون</p> | <p>بلبل باغ ناله فاخته است هر کجا آن سواره فاخته است بیشتر بد هر که باخته است چشم مست تو سخت ساخته است با غماز نگاه من ساخته است</p> |
| | <p>بلبل از برگ گل کبود تر باز</p> |

| | | |
|---|---|---|
| | قد به نیزنگ بر فراخته است | |
| ویرانها نموده از آسب چشمم کیست دانی که سپر رفته با آب چشمم کیست سالم شکسته کشتی سیداب چشمم کیست تا در زمین آینه سیر به چشمم کیست | | نگار از بارنا شک جگر تاب چشمم کیست هرگز نخیاست از نظر ما سنی رود هر آسان نشان و هر از تخته پاره از ترکان از شمع نگار باغ شد غبار |
| | امید دار باش چو دانست اسیر بیداری دل را از خواب چشمم کیست | |
| ازین میخانه شیشه هست که نشناسم ولی با شیشه هست گر بیان اطاعت پیشه هست | | هنوزم در دل از غم پیشه هست چنان با سخت جانی خو گرفته ام بشرگان نه گیسرانی ببالد |
| | نیکو دودل خالی از دوست درین میخانه تاه شیشه هست | |
| تا گوش کار میکند آواز ببلست هر گب کشودنم پر پر آواز ببلست گلایمی اشک من حدیث از ببلست تا جلوه کرد خانه بر انداز ببلست | | گلایم عاشقان چمن را از ببلست ولن پیریز گلشن حیرت مکن بوال طوفان ناله میدهد از باغ گریه ام شد شیشه ام نه باده گل رنگ موج نخل |
| | مخمر گلرغان شده از شوق جام اسیر در سینه اش خجول طبع از ببلست | |
| در هوا آستینا بسیار است | | نه چین و دام و دانه بسیار است |

| | |
|--|---|
| لب حاشیای خلق چنان است از آستین پاکبیس پیر چون | گشنگوید بهانه بسیار است یک گمان باد خانه بسیار است |
| | خون خود بختی مروت نیست خلق را هم بهانه بسیار است |
| دل بیدر ذرافسونش پیداست گهر پاک چه نم دارد از آسب زوال خس نقاب آده آن شود غلو کور و راز | عید آذر نقش پرده بالش پیداست عل اگر خاک شود آب زلالش پیداست هر کجا میرودم از سینه نیایش پیداست |
| | چو آینه کورنگ عیاست اسیر از شب تیره من صبح و مالش پیداست |
| چون نیست قدر و قاطعت بجای نیست کسی باین همه بیگانه چه چاره کنند همه از تر خسته بان کردم و ندانستم ولی بیاد تو خوش می کنم نمیدام زبان بفهم و قای چه میتوان گفتن بهر آتش چنان من نداری چیست نخوانده سبق دبری نیست پس | دوب بکار نمی آید و جای نیست گرفتم اینک شدم با تو آشنا چیست که عهد با گل و پیوند با صبا چیست که رانم کس نشوی از روی با چیست ز بی تو بایم اظهار با صبا چیست که اهلن بودی تو بودی تو با چیست کسی چه بچست کند با تو با چیست |
| | ز شکوادم سخن می شنوا سپر تو ام ز ابتدای سخن تا با انتها چیست |
| ر پاک طینتی دل آبل نظر شکفت | این بخود از طراوت آب که شگفت |

| | |
|--|---|
| <p>آینه خواب بود که دل از خیال تو شمشیر آبدار شد و عمل شاهوار از سایه گرد سرو تو آینه خانه طح سیر بهار گلشن بے رنگ شوخ تر سازد هوای شوق جنون خاؤ مرا در شیشه باد بود و آینه عکس تو پیش از خیال جلوه او دل بخون طید</p> | <p>یک سیر بن زنج دوم بیشتر شکفت در سنگ خاره گل زمین شوختر شکفت باغ آن هوا گرفت که دیوار دور شکفت هر ساغری که خور و بزرگ و گرسنگفت چندان دلم طپید که وزیر سر شکفت کی در ریاض فیض گلی بے ثمر شکفت زان بیشتر که باغ برآرد ثمر شکفت</p> |
|--|---|

دار و هوای ابر جنون گوشه نفس
آید بهار اسیر گل بان و شکفت

| | |
|--|---|
| <p>قناد گے ثمر نخل سرخرازی باست بزیر شیخ توبے اختیار سیر قسم نظر بدیده پاکست ابر رحمت را نگاه گرم تو در عالم آرزو نگذاشت</p> | <p>خزان پاس گل باغ بے یاری است که سیر گز شنگی با کمیند بانه است چو قطره دامن تر جاده نمازی است تغافلست که در فکر کار سازی است</p> |
|--|---|

چو ذره همسر آفتاب خود شده ایم
اسیر باد صبا نیز و غ نمازی است

| | |
|--|---|
| <p>سیرس غم ز برای چه آشنای دست ز عشق پاک نظر دیده چه میدانی ز شوخی حسم طراره ات ناظم نگاه و آنچه تفهید آشنائی ما</p> | <p>دل از برای غم دست و غم از برای دست تغافل تو هر از کر شمهای دست که عقد بند دست و کرد کشای دست تغافل ای تو راسته بعیای دست</p> |
|--|---|

| | |
|---|---|
| ز آشنائی الفت کناره داره بخواه شام بر رویه میست بید | ششیده ام کل تقصیر خوئیای دست ازینکه چشم یاده تو آشنای دست |
| | قیامتی خرد آتوبه ملوه رحمی کن ایسر را بخرام تو در عانی دست |
| چشم منو بچرخ چون آورده طاقت خوشناست پیر خود یاری اطاعت بر دزدوش خرد دوستانی را که با هم تسبیح عارفی کرده اند رسمی با گفتگو و زخم عاجز کیش نیست چون شود بیدار کاری پیش می یزد دست صبح شد چون هر کسی جزا را بازوی خویش | چون غضب شمشیری بند در دوت خوشناست از جوانان نجاست پیش طاعت خوشناست در میان جنگ پای محبت خوشناست دست داری تن الفت امر جرات خوشناست جوهر شمشیر خواب فراخت خوشناست شام بهیجا خضم را با خضم الفت خوشناست |
| | از تغافل پیش کی شکوه میوزد ایسر هر چه آید از آن چشم در خوشناست |
| ربنمی که چشم بشیره از نور دیده است هر چه زیاده پرستان بر نم تست همیشه بر دزد آید این راه ملی نش با دار حق شناس فراموش نمیکند | زخم دلم بر هم کاقد دیده است مشق آنچه در پیاله منقور دیده است شومر جو موسی آتش از طور دیده است آن سرگذشتی که در منقور دیده است |
| | آسایشی که دیده ام از خواب نیست ایسر بیاغ عشق در شب و بیدار دیده است |
| مید عالم از چشم خدای گزیده است | یاد بخورده است چند از دشکاری کرده است |

| | |
|--|--|
| دیده آینه روی خویش بخود کرده است گل بسیر ساغر بکفت پاد در خانه آید آه میدهد بر باد هر ساعت غبار و عده عشق دیرین پرتوی دارد که بعد از سالها دل نهویدنی سپردن میدهد طلب گزینست خنده خورشید بهوشد ز شام تا رسن | حیرتستان را بهاری نو بهاری کرده است بمقرار بهای ماجوش قدری کرده است هر نیمی را فریب انتظار سه کرده است واغهای کنه را خورشید زاری کرده است بی نیازی خاک خشکی را بهاری کرده است سبستان خیالت خوش بهاری کرده است |
|--|--|

کی نگاهش یاد من همچون اسپر میکند
آنکه از هر سایه ترکان شکاری کرده است

| | |
|---|--|
| تسلیم اسپر سلسله انقیاد ماست ما خانه زاده مطلب دیرینه خودیم پروانه برون شبستان کثر تیمم مار بیاد کرده ساعت چه امتیاج | هر چیز بر مراد نباشد مراد ماست مطلب چو در پیر شود فانه زاده است وعدت چنانچہ انجمن اعتقاد ماست پیش از ستاره گردش گردون بیاد ماست |
|---|--|

صید اسپر سلسله افواش خودیم
هر چیز بر مراد تو باشد مراد ماست

| | |
|---|---|
| بهستم را ترک عالم کمتر از شیر نیست حالتی دایم با کفر جنون آینه خویش در وبستانی که عاشق درس حیرت خوانده است کعبه جو گردیده ام بخواجهم از سر طلی کنم هر گناهی را با مید غیاس سے کنم | عشق بی طالع کم از اقبال عالمگیر نیست ناله ناقوس بانی شورش زنجیر نیست گفتگوی هست اما معنی و تفسیر نیست راه صحرائی که کمتر از دم شمشیر نیست بیگمان لطفت بی اندازه یک شمشیر نیست |
|---|---|

| | |
|---|---|
| تو گنای که دو عالم را بر اندازد زجا چون اثر تاثیر دار نیست نفس امارا گردن بیش گری واری تماشایکینی | صفت شکن نماز سپاه تو بیه تاثیر نیست اگر نباشد کلاه بیکان گناه تیر نیست بر دو عالم متر از یک ناله بشکیر نیست |
|---|---|

گردنت ویران شد از قیومیت اسیر
عالم آبا و کسی بی بوشت قیومیت

| | |
|--|---|
| گشته آینه بقرار خط بهر شوق دل شکسته نویسن چونان خوانده شرح گلشن راز هر که درفش سپر بود بیند کرده دامن پراز گل شیده بروه بیکبار غفل و هوش از من آز روی دیگر نماند مرا | شده طوطی مگر شکار خط بیکشیدیم انتظار خط از تماشای تو بهار خط سیر خورشید در کنار خط صبح آینه شد و چار خط زنگ و بوی بخت زار خط دل و جان بیکدم نثار خط |
|--|---|

رحم کن رحم بر اسیر که باز
شده دیوانه بهار خط

| | |
|---|---|
| بسکه سودای تماشای تو پنهان درست بند بیکبارم تا کجا خواهد کشید در بروی شام من صبح اناقص میکند رنگ گل بال شکفتن میزنه قار من سپاه غایب چنانکم نشکند طرست کلاه | هر سه سویی را بر چه از ترکان درست پای دزد بخیر و سودای بیابان درست بخت خواب آلوده را شوق گلستان درست مشت خاکی را هوای بر نیسان درست دوغی اقبالیم زین بکلاه بان درست |
|---|---|

| | |
|---|--|
| شعله رنگسودن پیاورد از خاکشاک با استخوانم راه ما قویذ غمت میکند از بول آرام سیاه جنون پروازین | بر زمین افتاده اورا گنبدان در دست نقشه محروم از جام یاران در دست چشید آئینه را آشوب طوفان در دست |
| تو انتم ساخت از نحت جگر عمری کباب چون اسیر قمرای گلزنگ احسان در دست | |
| نراز حسن بهار جمال سیر است بنگ آئینه از جوش سبز خطایار شکست دل برده شوق عباده وار چرازمایه پرواز من چمن ندید ز باغبانی رنگین گریه می نالم | مراز عشق خزان طلال سیر است ریاض خاطر صاحب کمال سیر است که بچو جدول باغ خیال سیر است که در هوای توام ابر بال سیر است بنفشه زار تو از خط و قال سیر است |
| چوباغ آئینه روی دلم نه بیند اسیر بهارش از عرق افعال سیر است | |
| دل آواره ستمند کسی است سحر و پایین هر سرافرازی نشکند از بچویم لشکر غم در غم عشق تلخکامان را | دیده جولانگر ستمد کیست سایه قاست بلند کیست که طلسم دلم ببرد کسی است ساعز یاده زهر خند کیست |
| عیدی از دام محنت آزاد است که اسیر خم کند کیست | |
| روز جزا حالت ششمار راست | جریم ز حد زیاد و افرار راست |

| | |
|--|--|
| مطلب بلند ورشته گفتار ناراست چند آنکه دیده کوشش شمار ناراست السراری نهایت اظهار ناراست | خالی بگشکو نشود دل چو گشت فرد نسب زد و بدل نفس چو گره نشین و گفتن میرت بهانه است |
|--|--|

| | |
|--|--|
| شکر خدا اسیر کار تو با خداست بر چند دست عشق و دل باز ناراست | |
|--|--|

| | |
|---|---|
| که خیالی بدم حکم عتابی نداشت جمع و فوج دو جهان با حسابی نداشت نام ما بود که بر پشت کمانی نداشت نیست طفلی که دین مسکری نداشت بی تکلف چه خوش آیند جوانی نداشت نیست بحری که بحر موج جوانی نداشت | دیده ام یک مژه آرام جوانی نداشت دفتر عمر سپردیم بآبی پروانی نداشت بست دل ساخت روشن سخی بر گشاید سخن عاشق دیوانه چه گفتن دارد دل از دیدن کتوب تو جان کنوشتار دل بپزد و من اوقات جوانی نداشت |
|---|---|

| | |
|---|--|
| کسی از شرح محاسن نشا نگا و اسیر که بدوان سوالی و جوانی نداشت | |
|---|--|

| | |
|--|---|
| در دین می نشیند و بیکار دست رنگی بکشد پاچه پناه و دست چشم عزال بدوزن و پیرانه دست عاشق نخل زهنت برافا دست معلوم میشود که پر نیانه دست گوهر عیار گوشه دیوانه دست | شخص بیک وحشی افسانه دست دل و قافه دیدن جگر گشته اند دست وحشی نگا بی از دیده دیوانه بیکار دست عزیز بعد از خواهی مهر و وفا گشته دست آه و ناله ز تربت دیوانه دیده دست از خاک و بیش بخوامی توان رسید |
|--|---|

دار دنیا ایسر ترا در لباس عقل
عمریت کن نگاه تو دیوانه و دست

| | |
|---|---|
| از شوق دیده عقل چو تیر میگرداخت گر گوش سنگ حوت یکافات می شنید بدر دل شکسته اگر دیر میگرداخت اگر صلیت حجاب نیگشت مور عجز آهن بکو هسا - پیچیده از دلم | مجنون برای آینه زنجیر می گرداخت مانند موم آهن شمشیر می گرداخت پیکان ز تاب جستن این تیر میگرداخت آهی که میکشید دل شیر میگرداخت تاب از براس جوهر شمشیر میگرداخت |
|---|---|

چون دل بسیند بود که شمع شد ایسر
میشد گر این جوان چل از تیر میگرداخت

| | |
|---|--|
| جای که عقل را امن ندید میگرداخت گرداغ او بود چو بیکر و شب کس تا شیر ناله چاشنی شهد زنده گشت | دیوانه زلف جلقه زنجیر می گرفت شمع نفس آتش دل دیر میگرداخت گر نیتان بود دل شیر میگرداخت |
|---|--|

در بزم می ایسر شب در وصف طره
صد جازبان شوخی تقرر میگرداخت

| | |
|---|--|
| انگرفت بیداری شب خواب نیست کم نگاهت که مشتاق شرابم دارم بحر دیوانگی از قطره ام آموخته است | شره بر هم تزدن بستر خواب نیست این گناه است که در گردن احباب نیست گفتگوئی که بگو شش ز سر باب نیست |
|---|--|

لب دل ز مرمر راز نداشت ایسر
شعله بی پروبال آو بگر تاب نیست

| | |
|--|--|
| <p>بگشایی دلم از دست بانبان تنگست سخن به لعل که شده آشنانید اتم نگشته است کسی از فغان من دلتنگ دل تنگفته جو جویم که مزجم وطن هست ز دست تیغ تو بس کار بر جهان تنگ ز بسکه پر شده از کینه ام دل عالم</p> | <p>که جای تنگست گل هم بگلستان تنگست که دشتگاه سخن بر مخور این تنگست ز میرزایی صبرم دل فغان تنگست چگونه بال کشایم که آشیان تنگست باس زخم بر اندام کشته گان تنگست ز انقضا ت جهان خلق عاشقان تنگست</p> |
|--|--|

چنین که پر شده از آو من زمانه اسیر
 خیال نکس در آینه گمان تنگست

| | |
|--|---|
| <p>مطرب ترانه که دماغم رسیده است آئینه خانه دل بسد ارگشته ام بمون بگردوش و خود شمع نمیرسد و ریای سردیش به چو گل خوش میزنم و دیوانگی بر دکه زنی منسار غم هر دم گلشن بزرگ دلم غنچه می شود</p> | <p>از آب شعله میو دایم رسیده است این پر تو از که ام چرا غم رسیده است بوی بهار دل به دایم رسیده است زین باد و تاداع ایام رسیده است دایم زده دلت تو دایم رسیده است حرف دلت گویش ایام رسیده است</p> |
|--|---|

در راه گفتگوی تو غیر از اسیر نیست
 کی جستوی کس بسر غم رسیده است

| | |
|--|---|
| <p>بحرین لب نشودن در سالی سخن هوس ز غنچه گوهر گلاب میگرد طراوت چمن از سبزه نگاه غزال</p> | <p>خوشی آلت ز در آزمائی سخن چه شد مرا از لب آد که آلی سخن نیم گلشن وحشی ادای سخن نیست</p> |
|--|---|

شیم و خشی گلزار تازه اطاف
ز یک پیاده شراب گلاب میوشند
شکستگی بجز این در سخن نباشد
ز یک ریاض کی گل بروی ریحان
توان شاخت ز کوفت کجبان شاعر
برای خاطر بلبل نذیده سایه کس
بلطف حرف کسان تازه کردن سخن

غبار رگبند عطر سالی سخن است
سخن یکیت سخن در جدائی سخن است
اگر بیان ادا مییابی سخن است
اگر بیان دو کس آشنائی سخن است
کسی گفت که معنی کجائی سخن است
کسی که در چین دکشائی سخن است
نمک حرامی خوان گدائی سخن است

گلی که بر چین آفتاب میخندد
اسیر شمرت مردم گیلی سخن

تا غم نبوده خاطر حزم نبوده است
بی توشه از ظلم احسان گذشته ایم
یادانه فریب چه سازد ندیده دام
از باغبان چه دیده گل آرزوی نا

زخم آنقدر نبوده که مرهم نبوده است
این سایه هنرگز از نیرنگم نبوده است
جای بهشت بود که اقامت نبوده است
در گلشنی شکفته که شبنم نبوده است

اشکم گذشت در چین وصل او اسیر
گر یادی شکفته که بی غم نبوده است

داری تمام عالم اگر آیشنا یکیت
آینه دار نقشه باشد حضور دل
داریم قاتلی که زیاده شمرام او
در دانه تو دید ملک پاک گوهری

از تست هر چه بود ای دازید غایب است
صد جلوه پیش ساغر گیتی نمایکیت
گرد و خرابه دل و آب نقایکیت
هر چند می کمال نشود نمایکیت

| | |
|--|---|
| گر چشم پاک هست ز آلودگی چه پاک گر عیب از بهر نشا سیم دور نیست در آب و دغا که یکدو دل دانی بها بر داز خنده گلی شوخ از موای کیت | نور انج مسجد و نماز سائیکیت صدر گج جلوه هست که در چشم ابکیت در دهر پیاله و صاف دست سائیکیت زلف پری و صبله بال بایکیت |
|--|---|

گلده خنوع اس نیک در شیشه اسیر
واری دل درست اگر در عاکیت

| | |
|---|--|
| گرچه از سالان قهرانی نهر درویش نیست سیر کردم عالم الفت خوشاینگانگی نکت گلدسته قسمت نی بار زور کام هر که میدارد خاری گرچه صاف میر تست زنگان بیوده از گردن شکایت کرده اند لب اگر برهنی بخون جوابت میدهر گشت معلوم نگاهش هزاره گردی کرده است | جلوه بسیار است اما یک تماشا پیش نیست عجرو وصل دوستان خواب نیالی پیش نیست بچ اگر بنود کسی را در جهان درویش نیست کام جو یان کام جو یان نوشای پیش نیست خانمان برهم زنی چون عشق کافر کیش نیست تا عدم از ملک همنی راه افزون پیش نیست هر یکس پیش پیشش چون قنابل کیش نیست |
|---|--|

سینه صافی گشته ام در کوچه ولما اسیر
هر یکس را دشمنی بدخواه از نو پیش نیست

| | |
|--|---|
| ای چار کن عالم خشتی ز بارگاهت هر صبح عید دولت فداک بهر یادوس گیر دلالی عیدی از برق لعل سیر برق محاب غرت تنج عدلکارت | خورشید سرفرازی در سیاه کلاست ارد بند چون غلامان کرد در محاسبت پوشد قیاد غلت از گردن شهر است ابر بار دولت دست جهان چنانست |
|--|---|

| | |
|--|--|
| چون آفتاب تابان عالم شکار گاه است روز و شب نباشد و در خوار گاه است مسود و مع و شامت زنده و سالک است تا باید و سنگرت توفیق خیر خواست | روی و ترک نه می دهد کیست بخت نیاید و دعای زمینده شای تا روزگار باشد و روزگار پاشی اقبال نهانست بخت جوان گاه است |
|--|--|

| |
|--|
| تا سایه تو باشد پیوسته به مرا دارد همیشه یارب لطف خدا گاه است |
|--|

| | |
|--|---|
| گرچه بهیست را رسید نیست دیدم آینه خانه و جهان حیرتم بدین شگفتی هنوز استدلال چه اولی مارا بیش ناقص که میگوید چه گویم ز راه عشق و جنون دود آه که گشت عالمگیر | انگ یک روزگار پدید نیست هیچ کس خبر یار پدید نیست اثر از تو بهار پدید نیست همه گل کرد خار پدید نیست که تان آتشکار پدید نیست زنگید و بوی بار پدید نیست شعله شبهای تار پدید نیست |
|--|---|

| |
|---|
| بر سر راه انتظار اسیر روزم از دورگار پدید نیست |
|---|

| | |
|--|---|
| غیر از غم تو خانه دل از هوای پرست در دام شکوه ناله شگفتن چه لازم است از خاطرش اراده نظاره برده ام چون بازگردش چشم سیه گیت | لب از ترانه خالی دگوش از نوای پرست دنیا فراخ و سلسله بسیار جاپرست آینه داغ شو که دل او را پرست صد شیشه گشت عالی و جام هوا پرست |
|--|---|

بیا خون من بار ستم نیکند

پیاژه در شبنم بارغ و فایز

دل را میخ عید جانپاری است
نرم فتنه چشم میا است
نرم چشم شیر دارد معلقه دام
دل دیوانه را سخت جان است
خیالی گشتم دارد و نهانی

که خورشید مرا دقت سوار است
نگه در پردا چشم حصار است
نگاهش گرچه آهوی شکار است
که از فراد و مجنون یادگار است
تفاخل مرز ده اسبدار است

اسیر یک نظر و دم هم عمر

بکاه او طلسم دوستدار است

تار و عنبر بر اف دلم در غربت است
کی میتو تنگد کس دامن وطن
آتش دلیل در اف بگر گوشه گریه است
مانند گرد باد غربت در دهن
هر جا که میروم بسز کب است
از ادا کرده سفیر لی تکلفم

اسباب خانه و طعم گرد غربت است
پای طلب که ابله پرد در غربت است
با عشق که هر که سفر مرد غربت است
هر کس که در میان جان گرد غربت است
از فیض عشق خضر هم گرد غربت است
در دل مرا خیال وطن گرد غربت است

گرد جهان ناز و اگر بشنود اسیر

این سر گذشت اگر چه آرد غربت

خون بی صدف و بیابی اظهار کیست
فاطر جان اگر آن ندانست در مان گشت

بوی این باد و پیر و سافرشار کیست
من دآن دو که در صحرای قویا کیست

| | |
|--|--|
| <p>شده آینه این خیران عیش جان ایدل از دست تو آخر بجایم زد گشت پامال تماشا دل و حیرت نیست منم از شوخی پذیر و از گیجی چسبیدم نیشه ام بوی گلاب از گل شکی نکند منت از غیرت پیهم طلبش میوزد</p> | <p>باد آن زور ندارد دل بهیاریست چه گویم که در قیاسم سخن عاریست سخت بازار و بان گرمی بازار نیست چکنم خنده بید روی گلزار نیست دل دست کشد از عیش و از بازیست گر آن قدر ز دیوانه سبکبار نیست</p> |
|--|--|

| |
|--|
| <p>مرد از ترسب سایه گل خواست آید سفر شود بمای لقب خار نیست</p> |
|--|

| | |
|--|---|
| <p>گردش چشم ادا باغ دل است هر شب روز کرده ام در باغ راه عقل و جنون نمیدانم حال عالم اگر پریشان است نماید ریشیه جای شرباب</p> | <p>نگر شوخ اوداغ دل است لا بد روانه چراغ دل است هر کجا میروم سیرای دل است از پریشانی دماغ دل است تا گردن بخون ز دماغ دل است</p> |
|--|---|

| |
|--|
| <p>بشاش ای اسیر قدر جنون ساعت روز شجرای دل است</p> |
|--|

| | |
|---|---|
| <p>از هر آتش که سینه نگاری پیدا است هر دلی بکده نقش و نگاری دارد میدگاه دل بادا که بگوید کیست چه توان کرد که در عالم بی بال و پری</p> | <p>خاطر نازکی از هر سرخاری پیدا است من دکان نقش که از صبر و باری پیدا که بر نقش قدم زخم شکاری پیدا جوهر زرد و زهر شست خاکی پیدا</p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| <p>سیر با سکنجهر از اینم عشق و جنون میتوان نقش زدا فسر دگی از مهر و خشم با نظر ابرم و گر از باد که تکیه کن سرشار</p> | <p>هر طرف می گرم بارغ و بیماری پیداست انگشتش بچو بخاری از مزاری پیداست شوخیش داده بخود باز قرار می پیداست</p> |
| | <p>گو بهار است جنون در نظر شوق آید که در هر دین او از بیماری پیداست</p> |
| <p>گر حسن ال کسی از زود منی میگرفت می نمودم دوست آباد تو کنی را بباد از می خسترت دلی بسیار عاشق مشت بود می نوشتم گر حدیث حال میشد و صفت</p> | <p>پر دلی آینه از دست تو خالی میگرفت گر کسی باغ از دیا پار پیمانی میگرفت عمر با از دست باقی جام خالی میگرفت گر زبان خامه ام در شعر خالی میگرفت</p> |
| | <p>اگر اسیر از شوق آبی در نیامان نیکشد اگر در جنون با قیامت روی ملی میگرفت</p> |
| <p>عشق تر چمن و گلشن پیداست غمت بهمان ترک دارم که بخوبی قلمنا منت در شب تابش خورشید طلیح ال بهمان بارغ قیامت صبحی زده اند خوشتر و خوبتر شیرین لبان که زیر نقاب دلی نماند باشی با شکی تو خیزش قلندر شود شنیدم کسی اعلیٰ با که در چو شنید میت اکثری ز طاعت</p> | <p>در شبیه جوهران آب شبنم پیداست طبعین دل از آینه جبین پیداست نشان جاده ز مهروری زمین پیداست ز چهره گل بنیای باطن پیداست نشان آینه روی ز انگبین پیداست ز چهره بدی آینه لبین پیداست اسیر تو به فکین بود آینه پیداست فروغ و دست تو چون آب گلین پیداست</p> |

| | |
|---|--|
| برای دعوی جوهر چه احتیاج گناه | جو تیج دستی اگر هست چنین پدید است |
| برای حسرت من باده خورده پدید است | دلیم گدازنه زان رودی آتشین پدید است |
| گل صد برگ ز درج شده کارم پدید است میخوا کرد تماشای نفس سوختگی گریه آتش پاوت محبت چکند عذایب گل افغام پریشان خودم توان بست بر بنجر عدم شوق مرا شرح سودا تو از گریه زارم ظاهر جای اشک از مرده خاکستر دل میریزم بستر شعله یمن خواب مرا میسوزد | چه بهاری ز جگر سوخته خارم پدید است دل و دیدن بر آئینه غبارم پدید است گر ز سر آب گدشت شرارم پدید است زنگ رخسار تو از چرخ کارم پدید است دل دیوانه ز چیده غبارم پدید است برگ برگ چین از ابر بهارم پدید است ماصل سوختن از سایه خارم پدید است دل بید از زبرد از شرارم پدید است |
| لذتی می چشم از هر غم میبوده امیر | نمک خوان معاشرم ز دارم پدید است |
| مشق گداز دل ز نفس میتوان گرفت آینه بال گشته نسیم از هوای ابر مشراب اگر دنا و خرابات اگر دست رنجیر را باده گرد میتوان گذاشت بیطاعتی بگوشش باثر پنجه می نهد پر میزند طپسیدن دل تابا آسمان | بوی گلاب شعله ز نفس میتوان گرفت صید پرپی ز دام نفس میتوان گرفت جام محبت از همه کس میتوان گرفت پیمانه زد دست عیس میتوان گرفت عبرت ز ناله های جرس میتوان گرفت پرداز را ز دام نفس میتوان گرفت |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| بی مطلبی اگر نمک گفتگو شود | سیرغ را بدام نفس بتوان گرفت |
| طلو علی سخن شدن اثر شده مشربست | هنگامه ز جوش جوش بتوان گرفت |

| | |
|-------------------------------|--|
| از غار دگل اسیر کیش بوی ذوبار | |
| قیلم عشق از همه کس بتوان گرفت | |

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| هر دل از یاد تو رخ چین را از خود دست | حسن و ساز خود عشق نظر باز خود دست |
| کفر دین مائل و بمون همه رسوای دلد | هر که دیدیم درین آینه غماز خود دست |
| برق حسن است اگر بده اگر پوده درست | نور آینه رنگ خود و پیر و از خود دست |
| میرسد از چین آینه آشفته چو گل | بتوان دید که غارت زده ناز خود دست |
| شاید افسانه نخت ز طعید ن شود | چون نموشی دل من گوش بر آواز خود دست |

| | |
|-----------------------------------|--|
| نغمه سار می آتشکده دار و اسیر | |
| از خیال منت خانه بر انداز خود دست | |

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| شرم رخت بیده نقاب من گرفت | شوق بست ز غنچه گلاب سخن گرفت |
| به ناله ایتم نگر و حال دل میرش | بیمار چون قمار زیاد دست من گرفت |
| بی او در میان تنگه لی اینقدر بس است | از حکم خنای خنده گل از چین گرفت |
| از جوش آب و آتش عشق است هر چه است | از قطره بتوان سبقت سوختن گرفت |
| یاد تو شمع بزم تماشا میان بباد | آه هر ره خیال بعد از سخن گرفت |
| خواب عدم خیال و فریب اجل حال | نتوان بیکه نته و قمار از من گرفت |
| ستی که کرد صید تدو خیال او | اندیشه را به سیر گل دنیا سخن گرفت |
| چون طفل از سفر که ضرورت بود رفیق | در هر قدم خیال تو را بهی سخن گرفت |

آوار گشت منزل سودگی اسیر
غربت کشیده دهر سراغ وطن گرفت

| | |
|--|--|
| <p>گر چه چشم بامان آمدست چون کند طاقم از خود کسار چله نشینی به ازان کور نیست مهرم دیگانه ازین پرده دور</p> | <p>تاله زاهم بفغان آمدست حرف کنارش بیان آمدست سر نخم رفته جوان آمدست راز دل مای زبان آمدست</p> |
|--|--|

از سر کوئی تو چوستان اسیر
خنده کمان فروزان آمدست

| | |
|--|--|
| <p>بحالم حکم اشک بار و انبست چرا رنگین نه ساز و انجن را گل ناپیده خرم یثوان کرد سرایتاست با این چهره کرد</p> | <p>زمین آینه دار آسمان است کوه دی باد او پر دل جوان است بگلزاری که اشکم باغبان است بهارش دست پرور و خزان است</p> |
|--|--|

چاکل می کند در عشق بازی
گل سیراب اشکم زعفران است

| | |
|--|---|
| <p>دست جنون ز نقشه چشم تو دیده است چون خامه سر پراه طلب زادلیل است یک عمر در شکسته امید بوده ام منون اتفات گر انجائی خودیم در صیدگاه نقشه مجال گریز نیست</p> | <p>هر موج اشک خیل غزال رسیده است صحر از جاده صحر مطر کشیده است هر ذره خاک مادل منت گزیده است مشت قبارا نفس آرییده است بتر قضا به بند کمان کشیده است</p> |
|--|---|

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| میاد عشق را که چمن دامگاه است | بوی بهار وحشی در خون پلید است |
| شور شراب پیر ز دنیا گدشته است | گر چون جوان بنزل رسیده است |

ما را ز دل کعبه مقصد بر دایره
توفیق ماکه خضر یابان پند است

| | |
|---------------------------------------|--|
| میهنل رسوائی راز نمان پید است کیت | موبویم بنمراستخوان پید است کیت |
| خار و گل و بلبل و جوش ابا الحق میزند | شبنم این بوستان یکرنگی پید است کیت |
| سایه مردودت موج قبلی میزند | هر کجا گلشن تو باشی باغبان پید است کیت |
| ویده آینه اختر شناسان کو بر باد | از غبارم پرده در آسمان پید است کیت |
| برگ برگین چمن آینه دارد وضعت است | کی کشایم بال حیات باغبان پید است کیت |
| بوی گل گرد و کدورت گشته در گلزار | نوبهار خاطر از نازک دلان پید است کیت |
| مشق نیست را تو نمیش لی جلوه آفرین است | کم کنم تا کی نشان بی نشان پید است کیت |

تبت بهوده بر جام تو ساغر بسته اند
غیرت جان اسپر اید و ستان پید است کیت

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| فرز انگی در آتش غفلت پند کیت | دیوانگی شکار رهایی کند کیت |
| خاکم بیاورفت و بخارم ز بهانه است | سار من طبیعت شکل پسند کیت |
| گرم ز بوی گل بنواو ام می کشد | رعنا تدرود جلوه رنگین پسند کیت |
| رشتک شبنم در آتش پروانگی گرد است | تا صبح عید لب گل غنچه خند کیت |
| مستان طلسم توبه شکستن زیند من | تکلیف آشنائی ساقی به بند کیت |
| گشتم ز برق تازی این سبزه خندان | شب میر گذشت که سحر تیغ بند کیت |

دل مشق نامه پیش را می کند اسیر
این غنچه سایه پرور سر و لبه کسیت

| | |
|--|--|
| <p>هم زبان بزم ناخیر از در و دیوار نیست انتظار گری اجاب کوه محتسب است راه دارد ولی بدل گر راه باشد سالها گرو غزیت به چین مرد آب گوهر است در دیار سینه صافی و تنیسا دیده ام حسرت بسیار انگیز و مطلب بیزبان دزه باخو رشید تا خوش تخیلی میزند کاش غم هم بدل دست درختی میگذاشت</p> | <p>باد می نوشیم مانده در کار نیست اهل دل را غم نمیداشد اگر غمخوار نیست راز ما را قاصدی با نامه در کار نیست بیکسها را اتفاق نامه در کار نیست جور بسیار است اما بخش بسیار نیست هر قدم صدار در راه تو مردن کار نیست یک سر سوخته آتشنگی در کار نیست جرعه بسیار است یک چانه در کار نیست</p> |
|--|--|

ناامیدی در دیار ناپیدا شد اسیر
این سخن جز علقه گوش اولوالعقاب است

| | |
|--|---|
| <p>ز بسکه هر طرف از خاطر معبار نشد فاوده که زامه ادبیکسی بر خاست گرفته آینه گل در کنار شبنم ریخت خار باس بتعظیم رفتش بر خاست</p> | <p>نمیوان بسر راه انتظار نشد شکسته رو بسر خاک اعتبار نشد کشیده ساغری نقش تو بهار نشد کسی که آمد و در بزم روزگار نشد</p> |
|--|---|

ز باض شکر بخند و ازین توانه اسیر
که نقش بجه ام آه کجوی یار نشد

| | |
|--|---|
| <p>هر سر شکر سرش امید بیل گشته است</p> | <p>هر رنگابی گرم با محزون کامل گشته است</p> |
|--|---|

بی تنهای تو داغ مرغان کرده ام
کی بخواهم چون بی نرفه جوان بکنم
بیکس از سر نوشت خلق سر بیرون کرد
القی دارد سیر زلف تو با سیر جنون
خضر هم در وادی دل میشود آذوقه

هر نفس در دفتر باطل گشته است
گردید اندیشه نال محل گشته است
هر که دیدیم درین اندیشه بس گشته است
رشته تیر زار و سلاسل گشته است
هر شبی این بیابان سنی کامل گشته است

فایده از اندیشه غیرمجموعه دل اسیر
یاد ابروی کسی تیغ خالی گشته است

باده کامل عیار خوش خود است
نتوان شد غبار خاطره را
چراغها زنده است می چنم
در دیشد غبارم از سنی

نشاء جابجا از هوش خود است
حرب آتشای گوش خود است
بیکسی گوش بر سر دش خود است
دل همان در غار خوش خود است

چه گوید است ز هر دشمنش
اینقدر خوش ماکه خوش خود است

ما که از شام بدای ابرو اید گذشته
بسکه میزدیم نفس در سینه بی تحریر گشت
دیدم ام خوابی پریشانی چه تعبیرش کنم
از غبار مباحیرت بگشتم به برد
کار ما دارد جنون با سیر باینها به من
در طلسم شک عالم گرد و ارم دستخسته

خود نمیدانی که بر دزم چا خواهد گشت
کار من از پریش روی جزا خواهد گشت
نگذر در خاطرش گریه ادا خواهد گشت
در بیان قری و بلبل چا خواهد گشت
ناله زنجیر از عرش دعا خواهد گشت
نیست بیرون از دل من هر کجا خواهد گشت

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| تینم گل را خیال گرد گفت میکند | بگذرد از قاطر سق یادم کجا خواهد گذشت |
| از فدا بر گشته دل تحکیم ساطع میکند | کشتی صبرم ز خون تا خدا خواهد گذشت |
| نام الفت شد نفس تقریر حیادی بکاشت | تا کی از خاطر کس ویر آتش خواهد گذشت |

| | |
|-----------------------------------|--|
| گر چنین خواهد گذشتن عبرتانی اسیر | |
| کار فارغی از خون و چرا خواهد گذشت | |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| فرست مجنون اگر دنبال محل میگفت | نقش پای ناله صحرادر سلاسل میگفت |
| بر دبی پروانیم تا صید کا و دعا | سعی باطل هرزه برود کار کل میگفت |
| در پناه داغ از عشرت جو پروا داشتیم | گر غبارم بعد مرون و آن دل میگفت |
| در میان طلب آواره صیاد بود | شوق مادر گام اول صید منزل میگفت |
| رفته ام از خاطرش تقریر بی یاد بگشت | کاش بین از آشنائی کینه در دل میگفت |
| تا چاه شرمندۀ روی محبت میشد | گردلت آئینه مادر مقابل میگرفت |

| | |
|-------------------------------------|--|
| گر تماشا شکوه میداشت از مرزگان اسیر | |
| خون اخیرت چکان دلمان قاتل میگرفت | |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نجم عشق تو هر ذره هست سودا هست | بهر ظرف که نظر میکنم تماشا هست |
| هنوز موج طراوت نفیغه غریب هست | چمن زلاله گل مطلق خوش نشا هست |
| بیاض سبزه کشودم کتاب دل خوانم | بنام شوق تو هر شنشی نمائست |

| | |
|---------------------------------|--|
| کسی که سیلی زنجیر حور و سید اند | |
| که سر نوشت اسیر آن خطاطی است | |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| در دلم سیر کوئی یار گذشت | خارم از پا گل از کنار گذشت |
|--------------------------|----------------------------|

| | |
|---|--|
| دنده اسه کن فریب تو اند خند و زرد غنچه گریه با سیم | میتودنم ز زلف قطار گدازد چاک از دامن بهار گدازد نموان از جبین خار گدازد از سر خاک ما چکار گدازد |
|---|--|

تو پیر خست رو اسیر خار
راستش کاز را اختیار گدازد

| | |
|--|--|
| تا نشد درد لم قرار گرفت خویش آتش ز گل نمیدانست سر و دست از غنچه گرفتار دل یک رنگ خویش را تا نرم میتو دیگر چه بنموان گفتن بوفاسی سرشک خود تا نرم جوش بیکای چشمن افزود احسن الحسد در ساینده | برگ گل شله در کنار گرفت دل ما را ز ما چکار گرفت چه قدر از تو اعتبار گرفت خویش را تنگ در کنار گرفت چشم آینه با غبار گرفت که گلاب از گل مزار گرفت نقد و بستگی میار گرفت نموان غمی روزگار گرفت |
|--|--|

تا شدم خاک راه یار اسیر
اعتبار من اعتبار گرفت

| | |
|--|--|
| هر عارض افزوده شادمانیست گلزار نسب نامه یاران عزیز است از آتش دایم فزونی گل و شبنم | هر جنبش مژگان چمن آرای نیل است هر فاقه محمودی و مهر سر و پای است خضره من جلوه نظاره گداز است |
|--|--|

| | |
|---|---|
| یکمک ورق دفتر ایجا دکشو دیم | سهر صفحہ بیکار تر آئید راز نیست |
| | دل برد بعد رنگ و خیر دار نکشم دلدار اسیر تو عجب شمعید دایر است |
| مرزه با بانگاه در سخن است عذر تقصیر به زبانی بس کبنه سرگزشتگان نزدیک مهریم اضطراب پرداز است | مویویم آه در سخن است الفنای گناه در سخن است نار سائی بر آه در سخن است گریه با کوه دکاه در سخن است |
| | رشته عشق از ان بلند تر است طفل اشکم بجا در سخن است |
| صبرم حریف عریده نیم ناز نیست اشقنکی ز سایه من سوچ میزند میخ دل برشته نظاره بسته ایم عشق پتک خوی شاسد جوان ز پیر عالم ز خوی گرم تو یک شعله آتش است یکشب که اشک تشنه ز افشار دراز نیست راضی بد شمنی شده ام رخک غیر نیست | شادم که عمر رخس بجای دراز نیست کس روشناس پر تو خورشید راز نیست طالع نگر که مژده پرداز باز نیست مکمل بر ابرم شعله زخار اقیانوس نیست کوچه که کوره خار آگه از نیست پیر در اگان که دلم در گداز نیست بگذر رگشتم که نیاز است و ناز نیست |
| | بمیز بسوی غیر دلس مید رشک است عکین لباس اسیر که دشمن گداز نیست |
| لاله کفت جام و میدان گرفت | سبز سر زلف رسیدن گرفت |

| | |
|---|--|
| دل خمر زنجیر میدان گرفت | خوشتر این بار زجا کنده بود |
| هر که دلی داشت دیدن گرفت | حسن و گل و عهد بیا این رسید |
| حیرت ماساغ دیدن گرفت | بارم هم آینه شهرت گداخت |
| تا سخن از لعل کسی گفت سیر | |
| آب گهر شور یکسیدن گرفت | |
| هر مرثی گاهم از حیرت پرورانه ایست | هر سر بر میوم ز افغان بلبل دیوانه ایست |
| عالم گیر گنج عاشقی تا شناخته ایست | رفته از غولیش پسندم ز یادش رفته ام |
| تا آید گر گویم از شیرنگ عشق افسانه ایست | گاه مستم گاه مجنون که در آتش گدازد آب |
| بجو دم کیفیت کلزار عشق از من میرس | |
| سایه هر برگ سبزش گوشه میخانه ایست | |
| که نوحه ز غبار مزار مانده نوشت | فلک برات که بر شبر همسان نوشت |
| دلم بسوی تو مکتوب در مانده نوشت | بماند جویت از امتحان غبار انگشت |
| دلی که خون شد و یک حرف آشنا نوشت | چه ناما که نوشت از غبار و داد و بآد |
| جواب نامه مارا اگر بماند نوشت | رسید قاصد و یک عمر انتظار کجاست |
| که چون تو نام مرا راضی از جهان نوشت | دغای هر زره پشیمان بود که رشک نوشت |
| اسیر آنکه فغان دلگشایی که نکند | |
| بسیه ام رقم نامه رساند نوشت | |
| زندگی سطری دغا بستیست | دو جهان از کتاب دل در قیست |
| صبح بی باده شام بی شقیست | عجل خورشید فتنه بخت نیست |

| | |
|--|---|
| تب رنکی که سوخت گلشن را هنر از عیب می توان دانست | غنیه بجا که دگل عرق نیست عالم آئینه خانه سبقت |
| میگریم از اسیر ازادی دل بیدر و لکه بقیست | |
| از خوی تو عالم بچین شعله سحر است پیدا است دلی هر طرف از شبنم اشک از آمدن و رفتن قاصد چه کشاید بیوشی مادر گرد جام و سبب نیست تاج ز روختن گل از زانی گلشن تنگ عدم است آنکه نه دل مرده شست | هر دو دل سوخته بوی زهار است زنگین چین گریه با آینه زار است مکتوب اسیران شکن زلف غبار کیفیت منصور ازین باد و عمارت چون شعله کله گوشه مرا سایه غارت بی نور آئینه مانگ مزار است |
| ای خرد به جوئل سپاه تو کم از کیست هر سر و پیم داری نه میر لاله سوار است | |
| نشتم گوشه با خاطرها نشاد هر است من آن میدم که در حوای شستیدم هر دم بهمان راز خو در ایک یک خاطر نشان دل آشفته سرویست کو خوش دلارائی | کنم در دیده از دست دل خود او هر است طیبه در یغنه از قیدم دل صیاد هر است ز رنگ امیزی آئینه بیداد هر است بپایش می نهد سر سایه شمشاد هر است |
| خزون باد القمات شاه بر آفتاب که گویندش اسیران صد بار کباد هر است | |
| جاده از چشم دل مستور نیست | لن تراتی پرده دار طور نیست |

| | |
|--|--|
| پاکبازان را نشان دیگرست از غبار دم آسمان با ساقند بوی بهر کی دارد خلایق بشنود دل تخم خست در جهان پاشیده اند دیده ام سیر و دو عالم میکند نشسته در عالم سراسر می رود گر شود خاک آب گوهر میشود تا چه خواهد کرد دل با پیشیم او چون بگل نسبت کند ردی ترا تا تو می آئی قیامت رفته است | هر که سر بازی کند منصور نیست بیش ازین افتادگی مقدور نیست در قیامت بخواهد سبب دور نیست حرص اگر باشد گناه دور نیست یکسر مژگان تا نشاد دور نیست از نگاهت بیکس غمور نیست سایه دل کاسه فقور نیست خانه آئینه هم سحر دور نیست دیده دارد تماشا کو نیست وعدۀ وصل اینقدر دور نیست |
|--|--|

از برای چشم بیمارش اسیر
شریبت چون شیرۀ انکو نیست

| | |
|--|--|
| خط بر سر هر حرف چو تقویم کشدت اینهاک نشین ریشات از دولت بکش چون گرد ازین جاده بکش دامن هست بر صغیر رحمت رقم حرف آید است بی شان ادب صورت دیوار وجود | زان به که خطی بر سر سیم کشدت نگذار که در پادشاه کشدت حیف که از غلم با تسلیم کشدت تیری که بر مو تن ازیم کشدت هر چند که با خانه تسلیم کشدت |
|--|--|

هر چند اسیر می از شتر بندیش
در چشمم که سر نه چو ازیم کشدت

| | |
|--|--|
| <p>دل بنیم گل بی آب و رنگ است سیر دشتی دارم بگردون بلاک شوح پرکاری مخلص بهارشان اور دست نیست نید اتم صف آرا جلوه گر کیست سرشکم میکند طوفان الفت غبارم بر سر کوی زمین گیر</p> | <p>بهارش گلشن آینه رنگ است سیم در ساغر داغ رنگ است گره بر گوشه ابروی جنگ است گل دیوانگی را باده رنگ است بیان کعبه و تجانه جنگ است بگلزاری کمرنگی و درنگ است شباهم مصلحت بین درنگ است</p> |
| <p>اسیر از انتظار دل چکوم فضای گفتگو بسیار رنگ است</p> | |
| <p>مشرک از غبار داشت آیا دگر او چه مدعا داشت خجلت نمکشید مشت خاکم برداشت ز خاک اعتبارم مرصع نمک پشی نفسر سود از عجب سری خبر گرفت بی عشق تو صف زندگانی هرگز نشکست گشتی ما باد اندو دام راز میگفت خوش گرد سر کس نگشتم</p> | <p>دیوانگی انتظار داشت بیگانه نگا داشت سامان نیافت مباد داشت تیر تو گر بر پسا داشت جالی که قناعت اقبال داشت بای تو دل انتظار داشت خاصیت آب نداشت داشت لنگر از صبر نداشت داشت صیاد سرشکار داشت حقا که هزار مرصع داشت</p> |

| | |
|---|---|
| شد نکست گل کف غبارم | این شبم گل بر شهادت |
| پیر این اسیر ز دیاک پیشانی تنگی قسارت | |
| <p>جنون بوی گل افسایدیت نگو روشنگر آینه است سر شکم دیده ام شب خواب نمیدانم می از ساز گل از جام پریشان کرد اوراق محبت مئی نظاره در دل یکم صاف ز جوش صورت و منی حرابی شیدم خاطر آسوده هست استغنا نوسیدی بنایم</p> | <p>محبت گردش پسران کیت تغافل ساقی مینا کیت نوالی خوش نشین خانه کیت بهار جلوه مستانه کیت دل دیوانه نکست خانه کیت ز مشقه مژگن مستانه کیت چه میدانی می مینا کیت ندانستم چراغ خانه کیت نیگویم جهان دیرانه کیت</p> |
| نمیدانم چسب بگانه های اسیر بنوا دیوانه کیت | |
| <p>گر بدست افتد گل باغ گلستان خوشترست لیکن چون نقش پای دل گلی در استین هر بایالی که جولان عشق زالی دیده است گرچه دارد قطره نستان گهر در استین</p> | <p>بر خور و گر زخم ناسور از نمک ان خوشترست جاده شوق از گلستان خیابان خوشترست سایه تارش بچشم ارم ز گان خوشترست شک بر دار نذر دیوانه طفلان خوشترست</p> |
| گفتگو در پرد کردن صد طرف دارد اسیر | |

پیش من از حرف عریان از زبان خوشتر

دست جهان گرفت و تماشا چنانکه هست
عکس ترا بروی گل دستار میکش
صد کاروان فبار شد و کاردان که بود
پیش از خیال محرم راز تو بوده ایم
چند آنکه پاس سوخی راز تو داغ خیم
مشت غباری از رو تجرید پیش نیست
دارد دلم بر اسه غمت کارخانه

صد رنگ گل برآمد و بلبل بهانکه هست
آئینه را شناخته ام اینجا که هست
برخواست گرد منزل و مقصد هانکه هست
در خاطر تو بجای دلم آن نشانه هست
دل در میان نه بود همان بدگانه هست
این قوم داین قبیله داین دد و مانکه هست
بیرون ازین زمین و ازین آسمانکه هست

شوق همیشه بایل تو حید باد اسیر
بیرون بیادیکم ازین گلخانه هست

نخلت الفت کشد هر دل که با مصاف نیست
مید معنی گشته ام بنیش گوا و حال من
سینه صافم دوست از دشمن نمیداند دلم
نقد بستی صرف یغای محبت کرده ایم
هر بانی با تشاغل دوستی باو شنیدی
گر می بازارد دل را عیب پوشیهاست

نسخه مژگین ترا ز مجموعه انصاف نیست
با ظنم چون ظاهر آئینه صورت این نیست
میز خرم داد محبت با دو عالم لاف نیست
گر شود صد عمر صرف یک نگه امر آفت نیست
بیرودت عالم پیدا را انصاف نیست
هر طلب خلق رایج نشود انصاف نیست

چون اسیر خاکسار از جام عشرت نر خیم
شکر با دارم که عمرم صید اشتغاف نیست

در بر دل تو بد دل در بر است
بتمای تو دل دلبر است

خاک را بهیم بسامید اند
ضمیم در بستر تمکل خواب کند
نگل انشائی پرواز نگر
مسند از مشرب دست داریم
برم بیاختل ز نگین تر
عیب جولال شود گردان

تعلل شوق تو بال و پر است
هر کجا پای نمی بستر است
سایه غار جفا بستر است
صافی باطن ما ساغر است
بی تکلف سیرا افسر است
که سبک روحی بالنگر است

دلت از گردید صفایافت اسیر
چشم آینه چشم تراست

دلیغ و زبس که مینه تاب است
خند می بدل شکسته ما
باهستی و نیستی حیه داری
از فیض عبا رگشتگانست
دیدیم ز دور گرد مجنون
دل از گل یاد آن بنهند
هفتین و آشنائی تو
ساقی قدحی که فیض صبح است
آسایش آرمیده ما
منزست محبت و جهان پوست
بانغمه را از آن چه داریم

اشکم ز گل رخت نقاب است
این نقش نگین آفتاب است
نموری دستی از شراب است
هر روز طلسم آفتاب است
آسایش مرگ اضطراب است
این ذره تمام آفتاب است
چشم و دل عالمی بخواب است
آئین سما آفتاب است
در دل چقدر سفر شتاب است
منی بانست و تن کناب است
دریا صحرای من کتاب است

| | |
|--|---|
| <p>خاموشی و خستی و بهی مال دل زار ما چه پرستی برغیر که تاب دوریم نیست مخمریسا دواج مستی معموری این جهان میسر سید آئینه شراب وصل نوشید عکس رخ کیت مجلس آرای گردد دو جهان با دو اوان در سیتها بهوشش بودن در راه تو جان و دل سپردن در سینه نفس گذر نیاید در دل دایم یاد و روئی بیگانه گنیم در آشنائی به هر کس از گرفته خویم</p> | <p>چیزی که درین دیار باب است این شله شهید اضطراب است وصل تو بدیده ام تقاب است همشیار به تمام خواب است این خانه ز اشکباز من خراب است در دامن بخودی بخواب است بیدار به تمام خواب است بازیمه اول مشاب است غاصبت شوخی شراب است از عمر کینه انتما ب است کاینجا است که خویش اضطراب است وصل است که در نظر حجاب است آسود گیم در اضطراب است زمین میگذرد یکمان حراب است</p> |
|--|---|

فرش ریش از گل و سمن نیست
چشم گر لعل و دل کباب است

| | |
|---|--|
| <p>عشق اگر سوزد در آتش حسن او را کیت بی فزیب زلف او رام گرفتاری شدیم اشک اگر افشای رازت کرد از فراق کان</p> | <p>شله را پر دای جان افشائی خانه کی نیست صید بارانیکس مونت فراق نیست می اگر صد فتنه انگیز دگناه تا کی نیست</p> |
|---|--|

| | |
|--|---|
| این که مایل و تما کشته نشین هم محرم است | دامن آئینه از گرد شلق یاک نیست |
| بسکه از عشق تو میسوزد و در دم شام تو نیست یک آیم که برق خرس افکانش | |
| اگر چه پانصد سوز لغت تو بجای نیست بنامشای جلال تو سراپا شده چشم کشته او بمن از باد کشتی روشن شد کشته گوش کشته ز فرس گرم پند | یک جزمانه درین سلسله غماری نچو ز گنس بچین کو نظر بازی است مبتر از ساغری آئینه رازی نیست در نه آن سوخته بی شکل آوازی |
| چند بار ساغری با دل کلین با هم بیش نمانست در آن بزم و ساز می | |
| جز مراد و لست مرادم نیست گفتش دله بای بوسه چه شد هر نه در دسمه و ما چه دم من کجا قید نام و رنگ کجا داد کردم بیا در از جنون در دل گوش می کند فریاد | در دیامات اعتقادم نیست کرد لب خنده که ایادم نیست مطلبه در خور مرادم نیست سفه سودای القیادم نیست پس کنم با کس اعتقادم نیست مصرع ناله بیادم نیست |
| جان پیار دبینده ام دل گیر گر گوید که خانه زادم نیست | |
| دارم دلی که آئینه برای بخود است مالم بد در چشم تو میخانه گشته است | آیم گو او مخفی دعوی بخود است چند که چشم کار کند بای بخود است |

| | |
|---|--|
| چون معنی گرفته بلفظ آتشا مباد سار دلم بدانکه همین زار و حشت | آگاهی که حاصل سودای بخود بست این قطره باز مانده نیای بخود بست |
| | دارچین ز سایه هر برگ جام اسیر صبح است و جوش خنده گل جای بخود بست |
| بعد عمری سوگم از روی مردوت دیده است منز از سوریگی چون ذره میر قصد سیر دل اگر در میینه جند رنگم از رد میرد جلوه مرد آزا بسیدار و پیش ساد دل الفتی الفت که سرنی بنج میگردد شمار | ز گمش پنداری از شب بای الفت دیده است آفتاب بشرداع محبت دیده است خیم بیدل از من عاجز چه جزات دیده است حرفها آئینه ام در خواب غفلت دیده است قد را این معنی کسی داند که الفت دیده است |
| | صورت از معنی نشا سبیل پیش در جهان جلوه معنی اسیر از خیم صورت زید است |
| الفت آباد محبت ساخت خراج دیگر است گوشه داریم سیر کرده و صحرا میکنیم منیریم تکیه گاه گردید با نیست و نیست | اگر به را شور و گر غم را ز دل دیگر است الفت مارا بوشت و متزاج دیگر است بادشاه کیسی را تحت شایع دیگر است |
| | عاشق بجایه که به دانه گاهی لب بست هر گلی را در گلستانش مزاج دیگر است |
| هر سبزه این باغ نشان خم دامن ایستاده یا چشم ترم شور و تماشا دارشگی مادر خناری عالم | هر سر و گلی نغمه سرای هم جام است هر قطره و سرنگم نفس نغمه جام است هر خوشی مادام کرده نظر کرده دامن است |

| | |
|--|---|
| <p>شبنم به مشهور حوصله دافع فروشد احوال غریبان ز فراموشی خود پرس بیجانیم سوخت ز بیداد تو فریاد تیکر تو کارش نه شمعش نه بادل بیابیش انگنده آتاشش جاوید</p> | <p>در گلشن و گلشن تنبای نو دام است هیزاله که از خاطر مارفت پیام است ستانه جوانی که غریانه سلام است نقش قدم گرم روان ماه تمام است هیزاله که از خاطر مارفت پیام است</p> |
| <p>آتشکده مینه نظر یافته کبیت در کلبه ام از سوز نفس شربابم</p> | |
| <p>فراموشی فراموش دل است چه دریا با که در یک قطره خولست می الفت فراموشی ندارد بساطی چیده ام از سینه صافی</p> | <p>محبت حلقه در گوش دل است زمین و آسمان جوش دل است دو عالم بخودی هوش دل است ادب یک جام سر جوش دل است</p> |
| <p>می معنی کسدار جام صورت اسیر آینه هوش دل است</p> | |
| <p>جایی که دامگاه غزال رسیده کبیت یک دید و خواب را حتم افانده آرزوست احرام طوف کینه احرام بسته ایم مشکل که در فلز و عسالم ممرسد آئینه شکسته بقاصد نموده ایم هرگز نخونده است محبت شخاریم</p> | <p>صیاد چاره وحشت در خون پلیده کبیت بی طاقی بزمیب من آرید کبیت در بند زراد و راحله بودن ندیده کبیت آسایشی که در قه م دل دوده نیست یک شمه شکوه دل لزان نور دیده کبیت بیگانه که یک لبش نور دیده کبیت</p> |

کی میرسد گوشه ابروی او هلال
این دلگشی بزور کمان کشیده کیست

گلستان شرم و گز ابریا آورده است
ایک نئی پرسی چرا سیلاب خون شد گریه است
چاک از دلها بدنامید و چون رازها
جنگس از صلح آتش از جنگ آه آه
بنده رویش توان شد تنه می خویش نگ
هر تعامل صد تنگد آتش آورده است
تیر و در دل نمیدانم چرا آورده است
از سر کوشش گلی باد صبا آورده است
ایستد رفتن ندانم از کجا آورده است
قاصد نامه را رو بفرآ آورده است

نوبه گر صبر سال باشد میتوان خورده اسیر
ساقی تخمین بنیام مهوا آورده است

گلستان که هو آدل نوید گرفت
سخت در عشق تبان نجات بجایم
دل بجا بود که خاصیت نویدی با
باد و الفت سرشار قوامی دارد
سخت پروانه ام از دوری دوری
ملقه دام گرفتاری با چشم غزال
باغبان شکر بیس رس از بید گرفت
آتشین گریه ام از گل عرق بید گرفت
راه بر سر مه پرکاری امید گرفت
این تنگ حوصله عام از کف چشید گرفت
جای در برم یقان شب عبید گرفت
صید دشت که بان الفت چایید گرفت

گردمهرای جنوت چه دم دارد اسیر
خار این بادیه تیغ از کف خورشید گرفت

عاشق آزدوز که جادو غم این دام نداشت
دل نا آئینه راز و د عالم شده است
کلفت دائمی و الفت هر خام نداشت
میتوان گفت که جمید هم این جام نداشت

| | |
|--|--|
| باده را شیشه که ظرفش تجوش افکنده | در گلستان خم از غلغلۀ آرام نداشت |
| سینه از لاله صدر نگه بدون آورده باد ماگوی چوین این همه دشنام نداشت | |
| برنگ باده صراحی طلسم هستی هست ز جام بادۀ شراب دود سالک می نوشتم همین قدر بر کوشش اعتبار بست | فتح صاحب ایام نگار هستی هست خیال چشم تو سر مشق می پرستی هست که چرخ دل از زنجیر بلند دیتی هست |
| بیاد ز کس ساقی کشیده ایم شراب پیار نشسته توفیق پیشه هستی هست | |
| سایه باد و ترسار من است تشنه بغیر ابریم چو سپند باد و چای است هر زبان باغیر تا دوران آبستان خاک شدم مطلبم غیر نامرد است نیست شدم اقامت باز کرده عشق آشنایان جگر خراشانند | عیش زندانی بار من است گره سوختن بکار من است توان گفت یار بار من است آسمان تشنه غبار من است عشق امید روزگار من است خوشدلی ننگ اعتبار من است هر که بگمان تو یار من است |
| سوختم زان نگار سیر خجسته شعله لوح سحر زار من است | |
| اگرستم کند امر دوا صراحی است غلل پذیر گردد دهنش ای ناز و نیاز | جواب اگر دوا دهنش ای ناز و نیاز جای یار دفا یار دای هست |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نظاره محسوم را ز نهان عاشق نیست | بهر طرف که سمنه تو رفت دایم هست |
| اگر خال لبش میبرد پامی هست | |

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| بیا چشم تو ام الفتی تمامی هست | ایسر عشقم و صبا دوستی سختم |
|-------------------------------|----------------------------|

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| حرف مجنون تو از گلبرگ ترناز کتر است | خلفه زنجیر از آب گبرناز کتر است |
| چون نگاه پاکبازانم سر پر داز نیست | در نه دام از پردای چشم ترناز کتر است |
| از نوید وصل پنهانش فریغم میدهد | گفتگوی قاصد از لطف خبرناز کتر است |
| فته جوی من نیست از دنجوی خوشین | خاطر او بیشتر از بیشترناز کتر است |

| | |
|-------------------------------------|--|
| دراغ شوگردون ز نویدی که در چشم ایسر | |
| زنگ گهای دعائی بی اثرناز کتر است | |

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| دل اگر رفت گرفتار طلسم خاک است | سرا اگر نیست بجا در سفر فر خاک است |
| عشق در خاطر آسودگی میگذرد | صدف گوهر تابنده مهر اخلاک است |
| خون ماریخت که آتش بجان اندازد | شعله راجوهر شمشیر ستم خاشاک است |
| هست اگر گشتی رحمت چه غم از بحر گناه | پاک ز آلودگیم نیست اگر دل پاک است |

| | |
|------------------------------------|--|
| بیکه چاک از بد دنا له رفو کرد ایسر | |
| شعله که نقشش بخت گریبان چاک است | |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| یک حرف تنگوار لب خشنو بر تنخاست | عند بار سوختیم در زبانه و در تنخاست |
| سیلاب عشق خاک و جوم ببا و رفت | گردی که بر دل ارم او بود بر تنخاست |
| محرور داشت جلوه دیدارش از ایازه | عاشق بنا امید می محمود بر تنخاست |

از لبس دلم بیا من بهت کشید و پاسه
از پیش پاسه شاد مقصود بر نکاست

مقصود عشق لذت شورست اسیر ازین
شادم کرد و ان لاله نمک سود بر نکاست

گر در راه تو جلوه پرداز است
دل هر فرزد عالم معنی است
همه عالم مست و فیض است
راه دار و دید پد که همه کس
بجلیت اضطراب سیکندهم
راحت هر دو در سبک و چیت
نیر کویت قلم در ناز است
هر سر خار گلشن راز است
در بر دی ریش مبت باز است
گلشن نور چشم اجماز است
داد از دست دل که غماز است
برق را آشیانه پرداز است

دارم در ظلم شیشه اسیر
چشم مست قدح فو شاز

در یانمی از اشک جگر پرور من است
در دهر خار نندارسته ام که چیت
بیگانه کنی کن که کوسه شامست
تا پر کشوده ام مشده ام صید بیتی
دو نیم نفی زگر می خاکستر من است
نویسم و شکسته دلی ساغر من است
هر خون که که تیغ تو زیر پیر من است
پرداز برق خرمن بالی و پیر من است

گردید عقل در دیر ساغر من اسیر
تا نشسته شراب تو در دهر من است

اقلیم در درامشده شام دیگر است
در دهر خار نندارنده سراپا عشق
مستان عشق را غم دارم دیگر است
دل مست سانی دگر دجام دیگر است

| | |
|--|---|
| عقابر و زبال تجسد بلند شد | بیه قید نامزدی نشد ان نام دیگر است |
| سر پای چو سایه تن تو جست ایسر | از دیرین دیار بر نیامد دیگر است |
| دلم با سوز پنهانی سری داشت خیالش عم مرا در پرده میخوشت دل مادی می اعجاز میگردد نشد صید پریشان اختلاطی غبارم عمر ما پرواز میکرد | که چون کردون بخت ناگسری داشت اگر بنود گمان دیگری داشت اگر دیوانگی پنجه سر داشت جنون در کشور آشکاری داشت چو دور افتادگی بان بری داشت |
| ایسر از خاطر او میگذشت | اگر باغ فراموشی بری داشت |
| دیگر بزم او سخن ناگذاشته است از حیرتم بگریه مانده است هر دم بجلوه دگر از کار رفته ایم تنهایم بدو رخ بیطافتی گذاشت | آباد ران میان چه سخنان گذشته است کشتی شکسته از سر دریا گذشته است امروز کار ما ز غماز گذشته است از خاطر م که نیاید تو تنها گذشته است |
| ساقی ایسر از گفت امروز تا صبح | می خورده و ز تو بیهیجا گذشته است |
| ز تاب اینکه برویت نقاب نزدیک است ز چشم عشق بختی برادر بکثره خواب شراب صاف حقیقت پس از مجازند | بدل ز زلف تو صبح و تاب نزدیک است بسویق باش که مردانی خواب نزدیک است طلوع صبح چو شد آفتاب نزدیک است |

پسند نسبت دوری با خاک من دارد
ببین پس است که با خطرات بکست

| | |
|---|--|
| دیوانه که اقبال رسا زیر نگین داشت آئینه چو گل سرسبز چمن جبین داشت از گرمی ره سینه فراغت بزمین داشت آنند که شکست دلی نقش نگین داشت شرمندگی از مردی روی زمین داشت طوطی نمکین بود حدیث شکرین داشت | در خانه نشین و دل خانه نشین داشت یک خنده زر گل ویر تر آرزو شکو آب نقش قدیم است دل آینه است در گلشن اقبال چه نامی که بر آورد ماند دل سوخته هر دانه که شد خاک در خط کشیر دل غنچه دانه |
|---|--|

از قصه لطف تو اسیر تو کمان خواست
چشم بد کوه نظران داغ کین داشت

| | |
|--|--|
| بهر طیفان جو نغمه مست صحر است بلوه بسیار است آنا دیده بنیاست ورنه در میخانه توفیق کی صباست | پیش سامان هر شکم مایه دریاست هر چه بنی پر توی آرن عالمگیر است اگر شراب کم در سانی گناه طراست |
|--|--|

خانه پردوشی نمیداند چو عاشق کرد یاد
هرزه کردی ای کجوا و در دامن صحر است

| | |
|--|--|
| شبه شجر بیدار اجلا و حاجت نیست ترا در گشت سنگین دلی است حاجت نیست گزار من بشنو و مرغ چمن فریاد حاجت نیست مراد بی نیازی از کسی انداد حاجت نیست | گرفتار کند عشق را حیا و حاجت نیست مرا خود شیشه دل میخورد بر رنگ ناکامی بلند آواز گنج نیست از گلزار خاموشی ز تاثیر تو گل گشته دم از خلق مستغنی |
|--|--|

| | |
|--|--|
| که در عید اهل ماتم را مبارک باد حاجت | چو دل در بحر نبرد جان بخود آشتیت وصل |
| | بهار آمد که از جوش خون گلها زخم بر سر من شورید در اسیر گل و شمشاد حاجت |
| اگر در و بدران فشرود شیم عجب نیست نقش لی گنایم تو در راه طلب نیست جزو هر شمشیر تو سر مشق ادب نیست | مارا که عشرت و سودای طرب نیست با خیز تو کل نتوان کرد سراغش - در کتب تسلیم شنید ان و منارا |
| | هر قدر از خون شنید ان گل صحبت بایک و در صبح ز شمشیر تو شب نیست |
| نسیم اگر دم میسیست برق خزن هست بدو سببش سپردیم هر که دشمن هست شکست داده و در از نفس که مسکن هست بجزر خطر همه گزنا خداست دشمن هست که خون ناحق صد آرزو بگردن هست | چمن چین گل آشفته کی بدامن هست بکائنات ز آینه صاف سینه ترم چمن شناس نیم از خزان چو اترسم نیم شرطه و ریادلان شکیب بس هست چنان جواب دل بپوای خویش دهم |
| | اسیر قدر تماشا می خویش میدانم خیال اوست که نور دو چشم روشن است |
| پیر این از اندام تو لبر ز بهار است آئینه دلان را شب روز چکار است میاد خیال نکست صبح بخار است | از عکس نیست جیب با آئینه زار است دائم درم صحبت در اقلیم محبت کرد از ستم آباد شب بجزر خلاصم |
| | از کتب مفسد و غرض رفع خمار است |

این ساغر می چاره خیمه زده دارست

رفته از سیر و جوان طاقت و کس پیدا نیست
بمحو آن شعله که از دور نگردد و پیدایا
در دلم غیر خیال تو تکی نکند
عالمی گشته گرفتار و قفس پیدا نیست
بسکه پییده بدل آه نفس پیدا نیست
که درین آئینه عکس همه کس پیدا نیست

میکشد زارم دوز شوق بخودی بلم
که درین معرکه یک اهل هوس پیدا نیست

هر چند باده قوت دل و تربت گل است
گر خوی عشق پاک نداری بسیار کنم
جو ترا چو شمشیر نو دست عاقلی
ترسم میان من و بلبل جدل شود
باشیسته دشمنم که خوندار بابل است
بوی گل و فروغی و آشک بابل است
این ز بهر خوشگوار که نامش تحمل است
بر اجرای موج و میان یک تو گل است

در چشم دیگران من و فنا خاک ادا سیر
در پیش اغیار رهش نکست گل است

بیار عمر و نور و ز جوانی است
تماشا باز در چشم نهانی است
ولی دارم که همیشه یار من نیست
در قفس عشق شیرین کو کین زدا
طلب کردست باز از من امروز
شوای عنده ییب از خنجر فاضل
بهر نگاهم کردم که انجبا
درینا قوط سال شادما نیست
نگه در پرده است جانفشانیست
ز بس مشغول غمهای نهانیست
شرار پیش گنج خسرو نیست
خندگ آن کمان ابر و نشانیست
که طفلی در کمال خورده و دعاست
لقا فل خانه زار دلم ترا نیست

| | |
|---|---|
| اسیر عشق را در پیش جانان کجایارای حرف و سخن نیست | |
| در یود همچنان چشمت چنانا محرم است بعد ازین آئینه دل را صفا نا محرم است کلبه تار یک عاشق را صفا نا محرم است اگر اثر باشد زبان دقت دعا نا محرم است | گر شود همسایه زلفت صبا نا محرم است شجره انجم روشن از ناکسرت بخت سیاه اشنای عشق را یاد و شالی کافیت تا و عای دوست شد درد دل خلوت نشین |
| صن در هر چند حیرت پاسبان نا اسیر گر بود آئینه او چشم ما نا محرم است | |
| انچه جان را زنده دارد آتش بهمان است دل شهید انتظار قاصد پیمان است اگر بجزم وصل یوسف جا کند زندان است | انچه دل را می نوازد دور دیدمان است دیدم عاز کتب ز غم تازه روشن نکرد هر که از یاد تو شد در مصر تنهای عزیز |
| عشق هر جا در کمال خود سخن گوید اسیر شاه بیت آفرینش حرفی از دیوان است | |
| دیدم آئینه دل را نگاهی دیگر است منشیر ما گردش چشم سیاهی دیگر است بر سر هر ترکان زبان عذر خواهی دیگر است | جهت تسلیم جان را بحد گاهی دیگر است کو مشو بیدار از خواب پریشان رنجیز با شهید خویش آن چشم قفا فل کیش را |
| آهوا را می دیم اسید حاصل شد اسیر باد شاه لی نیازی را سپاهی دیگر است | |
| اگر دیدم از اسیر جوان آتش در ریش داشت | سبز و مکی ز برق خرمی اندیشه داشت |

| | |
|------------------------------------|---|
| از شکست تو به کار عشرت باشد درت | آسمان را اگر قنار ظلم شیشه داشت |
| کو کهن در زیر باری ننگ مزدوری نبود | خونبائی صد و چهل و شش در شر از مشه داشت |

بهره و در میشد ز گوهر ای ظلم خدا بکس
که طریق این سخن در دوران شاه میشد

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| ز بوی یخودم موی که دیدست | نگار حیرتم روی که دیدست |
| پری در سائیه بال فرشته | بنیر از چشم و بار روی که دیدست |
| زنگ تانت از هر حلقه زلف | پرستاران چنین موی که دیدست |
| غزال شیر صولت سر و دست | پر روی سخن بوی که دیدست |

ز گردن نافه میزدید زره سر و
چنین خوش جلوه آهوی که دیدست

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| از جلوه نور چشم دل جان لب است | هر برگ فخر ام از گلستان لب است |
| در غیشه خانه دل ماگر هوا شکست | بیانه از درستی بیان لب است |
| شد حشر و یک سخن لبش آشنا نشد | عالم کباب گشت و نمک آن لب است |
| کار تو رفقه رفقه ز غور نشید هم گذشت | صبح و شبم ز شوخی مرزگان لب است |

در دسرها زنده است دام اسیر
جام دلم ز یاد و عرفان لب است

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| حرف شوق مختصر خواهم نوشت | بیشتر از بیشتر خواهم نوشت |
| قاصد جان می کنم سولش روان | نامه بی درد سر خواهم نوشت |
| شکر و صل و شکوه هجران ادا | هر دهر را با یکدیگر خواهم نوشت |

| | |
|--|--|
| شد ز تو میدی دعا محتاج تر خواند دام شرح اشارات نگاه میزند جوش از دلم موج شکست | بر برات بی اثر خواهم نوشت وصف لعلش مختصر خواهم نوشت باطل الرح خطر خواهم نوشت |
| | نیکو خنده خامه در دستم ایسر حس لعلش بچرخ خواهم نوشت |
| داسن صحراد کوه از داسن گلچین گذشت نقل شیرینی ز خسرو ماند آخر یادگار شد شوق زاری که دامن گلستان پاک شد غنچه محبوب او دیدم دلم آمد بیاد | بسکه گلگون کوکب را از نظر رنگین گذشت جان شیرین داشت توانست از شیرین گذشت صبرم گمازت و خاطر غمگین گذشت مصرعی در پرده خواندم بر لبش تمسین گذشت |
| | خوش بهاری بوده نرم از همه رنگین ایسر جای سر دو گل حدیث خسرو شیرین گذشت |
| لطیف سخن و نازکی لفظ و اداء و بیج از حال دل خود چه دهم در بسو و بدو مضمون کتابت بود آشفته غبارم گوشی که نباشد لب گویا چه سر آید افسانه نبود ده چه بسند و چه کتابد گفتم بیمار است به بندم بزم خفاش بیتدبری هر ذره ز سرشاری دورست با این همه غفلت نفس از یاد تو داریم | بیانی باش که ماه صیرت ما بیج جز اینکه کمر بنویسم و دینه جابج ز هزار نیرسی دگر از باد و مباح چون درد سخن نیست دگر ز مرزهای بیج باشد زگره زلف پریشان هوا بیج خندید که دیوانه شدن از تو زما بیج چون قبله عیان گشت بود قبله نما بیج یکبار نیرسی ز سر اسوشی ما بیج |

| | |
|---|---|
| <p>عفتا است تنها همه میتا دشو رند همه صفت دیوانه شدن صرقت ندارد از دود و پری روی زمین بزم شراب است مانیک و پدر مردم عالم چه شناسیم از قوشه ماتم بر درخت تراکت حرفی که نفیسه گفتن چه شنیدن</p> | <p>بیا چو بود بخت بود حرفت بجا داریم خبرها که پیر سبدر با بیا حرفی توان گفت بجز نام خدا از پیشه پیر رسید ز سیرغ دود دستی که ندیدست بجز دیده ما در دودل با بیا بود مطلب مانع</p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| <p>دیوان اسیر تو بجز نام تو نیست بیمیدی مصرع و مضمون را بیا</p> | |
|---|--|

| | |
|--|--|
| <p>که بر رود که بدایع با بیا شسته که سرخوش سودا ستی شعله را سر کار شبنم کرد ایم گر مسند رگشته پروانه گل نیلیند درین آشفته باغ دود بخیزد ازین صحرای خشک</p> | <p>ایند را در سیرغ با بیا پایه امان ایام با بیا بوی گل در سیر باغ با بیا همه زهر در در چرخ با بیا نمکت گل بر دایغ با بیا همچو کس کو در سیرغ با بیا</p> |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>گفتت گفت اسیر خادم سوز رفته سودا بدایع با بیا</p> | |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>کنشای پیش هر کس بار خاند چون موج که بمی از شکستن دارد به بحر مستی از خویش اگر گذشتم ماه و یون شدن</p> | <p>بند زمان ندارند اهل زمانه چون موج تا کنش بگو دو میسد کرانه چون موج بهر شهادت است این مادر زمانه چون موج</p> |
|--|--|

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ما را غبار دریا در بحر گریه دارد | او بر کرانه دشت مادر میانه چون موج |
| در بجه در بر بزم عالم چون مسافری | بی آب روانه چون تابی آشیانه چون مرغ |
| در بحر آشنائی تا دیده می کشایم | اشکم کند برای هر دم روانه چون موج |
| تا کی به بند هستی در بند عجب بودن | بشکن بزد در باز در بنجر خانه چون موج |

| | |
|------------------------------------|--|
| دریا آسیر گردد از بیداری من | |
| تینش بهان بخونم دارد روانه چون موج | |

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| گشت مست تو هرگز بجز در محتاج | بما دچشم ددل با یکدیگر محتاج |
| غبار اگر شده دیوانه خاطرش محبت | چرا ز خشکی و ریاشود گهر محتاج |
| مقامی سینه عاشق گل همیشه بها | ز خشک سال مگر دید و چشم تر محتاج |
| نکرده ایم سوالی دیگر تو میدانی | بما دچشم تر ماهه بخرد بر محتاج |
| بهر رسید بجای کرد دست ما ز... | نشسته ایم با میدان هنر محتاج |
| چون شکر یک موزه بر هم زدن تو انجم کرد | که نیست مید محبت بهان بر محتاج |

| | |
|----------------------------------|--|
| بنال بحر ترا تو بهار گشت اسیر | |
| بشد ریاض تو کل به بحر و بر محتاج | |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| جز به شوق که می ریخت به بیانه صبح | مست خورشید که بیرون دود از خانه صبح |
| چون سیه مست تخی شیشه باز از از صبح | فرش گردیده سیم بر در میانه صبح |
| نفس سوخته را غر حبت پروازی بود | کف خاکستر باشد بر پروانه صبح |
| انتظار تو شیشی مست ز جای و مرا | تا بجای که شکستم در میخانه صبح |

| | |
|---------------------------------------|--|
| بیش از اندازه می مست شد امیر ذرا اسیر | |
|---------------------------------------|--|

| | | |
|--|---|--|
| | گردن چشم کمی رنجست بر پیاپی صبح | |
| گلگل شگفته از شفق فیض باغ صبح کافر بحسرت دل بخواب ماباد شب را کسی بخواب نمیدو آفتاب از بسکه انتظار کشیدیم سو ختمیم | پرگشته از شراب تماشا باغ صبح پرسو ختم نبایسته شام داغ صبح روشن اگر ز روی تو گردد چراغ صبح در سینه دل گداخته ام چون چراغ صبح | |
| | هر شب که عزم کویتو کردم اسیر دار از گرد را و خویش گزفتم سرای صبح | |
| صیقل اشکم صیقل آئینه گلهای صبح ظلمت دل شسته نوری از جبین نمانیده آسمان پنداری از گرد و زوار و میرسد از بهار تازه گلدسته می بندد اثر از هوای دیدن روی تماشا خانه بست طره شب را چه در برد بخارین میکشد گلشن آرای صبح شوئی انداز کیت عزم از فیض محبت دفتر زد شد لیست سینه طور تجلی را چراغان کرده است گل بر ساق کف تصویر ساقی و نعل سینه آئینه با دیدیم چاک از انتظار | بتوان دیدن خیال دوست از سما صبح در نعل آئینه دارد هر گل رعنا صبح بسکه رنگین چیده ام بالای هم کلا صبح جوش آه شب نشینان بلبل کلهای صبح آسمان آئینه دارد دیده بینای صبح گل توان چید از بهار حسن بی پرده صبح میرد ویر باد هر سو دانه شبهای صبح هر نفس از بسکه چیدم بر بالای صبح طرح رنگین مجلسی دارد چمن پیرا صبح سیر دارد جلوه سرشار مستیهای صبح دا شد آخر از دل تار یک مازدها صبح | |
| | تا شعوری در سیر شب زنده داری هست ای سر | |

| | | |
|---|---|--|
| | از شراب فیض خالی کی شود دنیا ی صبح | |
| خورشید تکیه که نکند تحت علاج صبح رنگین طراز گوشه سر کرده تاج صبح یادش مفروضیت که دارد در علاج صبح گیر دگر از مسک که شامم فرج صبح | | بند اگر نه گردد و اور و اج صبح دارد دماغ از می ده شینه روز من دارم دلی ز محشر گل تر دماغ تو گردد بنرخ پاره داسا سال چرخ |
| | شوخت دست چشمک تکلیف اسیر کو کز یک پالو بادو نمایم علاج صبح | |
| با باغ مستاره کنم سیر باغ صبح دارم دماغ بادو دارم دماغ صبح از من کنیده مهر پستان صبح من دیده ام که بار سفیدست ز باغ صبح | | شب در قدش یاد تو روشن چراغ صبح از فیض عشق باغ بقصر نمید هم باادب سازگی نکلی تازه کرده ایم در پرده بال میزند از بهر امتحان |
| | منون خدم ز فیض تو شب اسیر است هرگز مساد تیر و شب بی چراغ صبح | |
| می افکند سیاهی شب بر از داغ صبح رنگین ترست مجلسستان ز باغ صبح از شفقلی بخواب نه بنده دماغ صبح خدم بروی ساغر و گیرم سراغ صبح شب تیره روز گذشته رد و چراغ صبح | | دل صاف میکند ز کدورت ایلغ صبح تا آسمان ز عکس قبح گل شگفته است داشت دلم ز فیض صبوحی درین بهار خواهم شمی که مست شراب جنون شوم مستی خواب بیشتر از نشسته فضا است |
| | سوز در رشک مجلسم از شب فلک اسیر | |

| | | |
|--|---|--|
| ۱ | ینا قیله ساخته از بهر داغ صبح | |
| گشته تا میاد مژگان شمع بیمکد برشش جبت خونِ دلم بر غمی آید ملک با تیغ ناز دل عبادت میکند چشم مرا | - کرده صید به عامرگانِ شمع دیده پاشند تا بجا مژگانِ شمع دارد اقبالِ رسا مژگانِ شمع دیده ام نام خدا مژگانِ شمع | |
| ۲ | دارد لعل سر گشته بیداد اسیر آه از آن سر در هوا مژگانِ شمع | |
| دل بخاران که مرایی سرو پا ساخته اند گرچه سایه خاریست طوفانی دارد چاره از کوشش بصیر و پشیمان نشد شش جبت جبت که ای کین بنیادش دل تا کام هم از آتش مشق آب خود غم نهانیم از دیده توان نقش ندن | - ملقه دام ز محراب دعا ساخته اند کعبه شوق ترا در همه جا ساخته اند برده اند از دل مادر دل ساخته اند چار دیوار جهان را از هوا ساخته اند گر بماند که درین کوره چا ساخته اند خلوت را ز مرا پرده من ساخته اند | |
| ۳ | زننده باد دولت از حسرت جاوید اسیر خاک این کوزه گل از آب بقا ساخته اند | |
| جان چراغی است که در بزم عدم سوخته اند چه کند آبله پای که گلشن خار برده است دزد یک عالمه و آینه نور شید کیست گاه شاه گرد می دیوانه که استاد می نقل | - دل سپند لیست که در خلوت غم سوخته اند ریگ این بادیه را نقش قدم سوخته اند اهل عالم همه از آتش هم سوخته اند چه داضیست که مثالی تو کم سوخته اند | |

ساغر زندگی از خاک قفا ساخته اند
دل عمر ابد از داغ عدم سوخته اند

باز من و آسمان در جنگ بود
شیشه با خانه ز ادا سنگ بود
بر تنش پیراهن گل تنگ بود
در میان اوج بان جنگ بود
نور و ظلمت پیش ازین گیرنگ بود

دوش ساز ناله با آنکس بود
باد و نازک که بی تو پر مگرد
در گلستان دیدش نشا ختم
صلح کل روزی که شد آینه دار
این دور نگماز ز خفته های است

باد شور کعبه چوینا اسیر
جنش مرنگان بد و فرنگان

هر کس که گشت گرد سری سر کجا برد
دیوانه تو شیشه و ساغر کجا برد
جوهر شناس آبله گوهر کجا برد
در آتش ام که نامه دیگر کجا برد
در بای اضطراب شاد کجا برد
چون گل شکار زخم تو بستر کجا برد
گم گشته دیار نور بهر کجا برد

پرفانه چسب داغ و فای کجا برد
زنجیر موج باده شوریدگی کست
خار و توشت دریا نمیکشد
یک نامه برد ناله و گردم باده
منون چاره نیست دل بهر آرا
پرواز شوق گرم تر از بابل آشت
راه از منزل از تو و آوارگی ز تو

دام قافله و آسودگی بیست
غنامه اسیر کبوتر کجا برد

عاشق چشم نظر و قهقهه میخواست

میرزا میرزا نیند و خسته میخواست

| | |
|--|---|
| <p>دل ز شوق تو باینه تسلی نشود می توان سر به پیشش نفس نثار کرد راز گم شده ثبت است بطوایبها</p> | <p>دل ز شوق تو باینه تسلی نشود می توان سر به پیشش نفس نثار کرد راز گم شده ثبت است بطوایبها</p> |
| <p>دل ز شوق تو باینه تسلی نشود می توان سر به پیشش نفس نثار کرد راز گم شده ثبت است بطوایبها</p> | <p>دل ز شوق تو باینه تسلی نشود می توان سر به پیشش نفس نثار کرد راز گم شده ثبت است بطوایبها</p> |
| <p>عشق خاریست که گزارد در آتش دارد شعله را دیده بیدار در آتش دارد شمع چه دانه دگل خار در آتش دارد عشق تنها نه خریدار در آتش دارد</p> | <p>شوق رازیست که افکار در آتش دارد هر که پیششیده چو اختر نظر از عالم برد خلی از شوق تو در آتش هم میوزد عالم از گرمی باز در آتش گدازد</p> |
| <p>عشق تنها نه بین مستی ماسوزد اسیر خار ازین بادیه بسیار در آتش دارد</p> | <p>عشق تنها نه بین مستی ماسوزد اسیر خار ازین بادیه بسیار در آتش دارد</p> |
| <p>دیده کامل نظر صورت و منی نشود دل نزدیک تو بد نام بیداری نشود شوق از گرمی مسانه تسلی نشود آه بخون که سیه خانه تسلی نشود ساعی نیست که آینه تقوی نشود این دلی است بصد میکده غالی نشود قاصد سیل بصد مرمله راضی نشود</p> | <p>پرتو هست اگر خضر سبک نشود وصل و هجران و نظر باینه حیران نشود نم کشیدیم بخار مرده اندر پشته پاک جذب عشق طلب گر نه عیار بوس است ساقی جرعه کشان دیده پاک است اینجا گیرم از خون جگر شیشه افلاک پرست گرچه کتب به غرابی شد و حضرت نیست</p> |
| <p>جرم مجید بامید کرمیت دارد اسیر</p> | <p>جرم مجید بامید کرمیت دارد اسیر</p> |

| | | |
|---|---|--|
| | نظری کن که بدرگاه تو معاشی نشود | |
| در سیاه خانه شب جلوه لیلی دارد مصرعه از ناله زنجیر چه معنی دارد کس ندانست که گردن بکده دعوی دارد | | شمع بزم تو داغ از می شوخی دارد حرفی از اهل ارشاد جنون می پرسم ست و هشیار درین میکده گشتند غبار |
| | هرگز آهوی نگاو تو نندرام اسیر دل خود را بچه صبا و تسلی دارد | |
| چه کامل شد جنون دل را بجای خویش نگذارد دلم را بر نوشت سوختن درویش نگذارد ز خب اندک زین خاطر مایهش نگذارد چه کامل شد جنون دل را بجای خویش نگذارد قناعت همگی را در جهان درویش نگذارد بگو تا راج عفت خویش را درویش نگذارد اگر زنجیر سودائی تو پاییش نگذارد | | نه تنها صبر کم با آرزوی بیش نگذارد ز آتش یک نفس تا مانده سامان شر دارد چه ز گین حرفا بردند خلق از مردم آزادی سری پیدارغ و سودا سینه بی ریش نگذارد چو دایمی بود هر خار گفن هر شرر گلشن نداری اعتمادی بر دل ما امتحان بهتر که میداند نگه دیوانه صحرای ما |
| | اسیر از جاده زنجیر چشم حیرتی دار که شوقم را بر آه عقل دور اندیش نگذارد | |
| طالع را تو به در لوح شکستن دیده بود غنچه این باغ کی لاف شکستن دیده بود هر کس از آینه روی میدن دیده بود شب نشینی مایه با عمر زرد زدن دیده بود | | گرچه ساقی صرفه در خون خوردن من دیده بود ظریف دلتنگی نداری لاف رسوائی مرده بود دانه ما در عدم میوخت از تاراج برق گشت آخر پر توی از شمع ما صبح مرده بود |

کی فراموشم نشود و حشمت پرستیهای دل دوست هم خود را درین آئینه دشمن دیده بود

کی جنون میکرد بجا از می الفت ایسر
گرئی کرد دست می بندد دشمن دیده بود

میکنه منت از خاکله به جام پشیمانی کشید
گل بدامن میکند سیلاب از دیرانه اش
اشک مادر آستین خاکست و دامن جناب
سبیل آشفنگی از کوه و محله میدد
صبح و شام گریه تا دامن محشر میرود

تا قیامت میتوان بارگران جهانی کشید
هر که را در دل محبت نقش ویرانی کشید
قطره از بگرد و رافاده عربانی کشید
تا که از نقش بزمیگر انجانی کشید
الفن زنجیر کاهی دست نادانی کشید

بسکه عاجز بود در میدان دانائی ایسر
پای دل در دامن صحرائ نادانی کشید

کو ذره کز آیم باغ شرر نباشد
صحرای گریه باز بجز خانه ماست
چند آنکه میطیبه دل برد از میوه اگر د
کو آتشی که دورش از دیده خون بریزد

کو قطره کز اشکم بحر خطر نباشد
زمانه کیسی را دیوار دور نباشد
صید تراشگستی از بال پر نباشد
اسید و نا امید می بی در و سر نباشد

کو این غزل سرائی شمرند و شد ایسر
همیشگی نظیری حدیث نباشد

کم بنگارم ستم نامزداناز کنسید
گلشن آتشکده از آه نستهای مرغان
تمت یکدی الفت بکران تا که

کف خاکستر آئینه راز کنسید
نفس سوخته را شهر پرواز کنسید
در بیجا نگلی بر سرخ ما باز کنسید

| | |
|---|--|
| خبری نیست که در عالم رسوائی نیست | محرمان گوشت بمرتبت من غماز کنی |
| نغمه بچنگ جنون شعله که ارست است | رشته بیان من ابریشم این ساز کنید |
| گلشن ایل خندان او تن کمیند برهنه گشتن شمع آتشی گیرنگی است بر بستی که چو در کوی ادب بار شوم نیم گلشن دغم و دچار من مشوید شکران نمک حسن صبر پیدا دست هوس که اختگان نام خوشیتن میرد | فضای خنده گل تنگ بر چین کمیند اشاره ایست که پروانه را کشن کمیند نیم را خبر از سرگذشت من کمیند غبار دادی در دم سیراخ من کمیند بهد که کیشان یاد کو بکن کمیند بجای شعله که از ازو لیشتن کمیند |
| ایسر سنج و غارم ضعیفی نیست که صبح دشام بخزای غم وطن کمیند | |
| دلی کجاست که سامان غیش نگیرد خوارفته بود ارا کند گریان پاک عدم شکاف نفس گرد از زان نفس دیرین چنین سر و کارم بسر خود نیست خجل شدم ز لب و دست پنهان یک طبله از این دام بتوان چنین هنوز شیوه بیگانه نمی داند | گلایه خون ز گل سایه جا گیرد اگر نه دل سر زنجیر آید جا گیرد اگر شمار ترا خواب مدعا گیرد که جلوه در گل و نظاره در حیا گیرد دگر کسی ز پیر و جانب شما گیرد دگر نه خار جنت ادا من دعا گیرد بیز از نکته یک حرف آتشا گیرد |
| ایسر خواب پریشان حل کن تعبیر | |

بیاد خاطرش از تیره چنگاگرد

بمعی که در میکده عیب کشاید
ز گلین صف میرت بنمای نگاری
برداشتن جلود سربست بنارم
گلزار مجید چیده رشخ بهارست
خار گل حسرت نشود کام و دو عالم

مدر رنگ گل از تو تیره جادو کشاید
مهرگان تو خون از رنگ امید کشاید
از بندم انجم گل خورشید کشاید
از گلین کفرت گل تو جسد کشاید
بر روی پیه طلب دایم کشاید

جانگیر اسیر تو کنه پاد کساری
حسرت گره از ماتم همیشه کند

حسرت بکفت آئینه دیدار که دارد
از دزد گریبان هواد اسن بخت
از گرد عدم دامن پرده از گشتنم
و امان شفق چاک و گریبان تماشا
ناکسرای پیرین رنگ بهارست

دل زخم که جان داغ که گل خار که دارد
گردم منظر جلوه ز رفتار که دارد
آزادی جادید گرفتار که دارد
بمع آئینه از مشنم گلزار که دارد
بوسف خبر از گرسنه بازار که دارد

در مذهب الفت سخن و صله بیت است
طاقت خیر از شومی بازار که دارد

شکفتن در ریاض خاطرم بیکار میماند
پیشانی نغمه زان طره بر تار نقش دارم
نه بیند چشم بر جزئی باز و نهی دفا بدم
نهی نغم زبان اینقدر آسانه پیرانی
گل از باد بسارم در طلسم خار میماند
زبان از عرف می افتد سخن از کار میماند
بنارم در سیر کوئی کسی بسیار میماند
گره از خاطر تسبیح بازار ناز میماند

| | |
|---|---|
| خوشی بسکه کامیدست نیر از تو انجم را | سخن از ناتوانی بر لب افسار میماند |
| | اسیر از دودان من چراغ شعله شد روشن در آتش گزینا شمع سوختن بجای میماند |
| برنگ دیو ندارم آشنائی خار میماند بیادش بسکه خوکر دم نیسازم بیدارش بیادام تماشائی بکین دیوانه امارا | ز سر و گل زندانم غمی گلزار نمیداند خیال آشفته حیرت بار را اغیار میداند نه داغ از شعله می نموده گل از خار میداند |
| باله داغ عربائی بکین داغ بی برگی حدیث شعله می نموده زبان خار میماند | |
| دیده را نشوخی چشمیت دل بیتاب کند بجد و وحشی شود از حلقه مر است طلبان نقش بانی که بر است صدت آینه شد می تنگ و صله دل بنم دگل مست فنا کشته تیغ ننگا بهیم حسد ایداند می ایر طلب کردم و داغم که جنون سر به چشم من آن دولت بیدار گشت زنگس از چشم یاری چند رنار از خشت به تنهای تو تار و زنجون سیگردد | خاک را گرد در بهت آشفته آب کند گر خم دام ستمبای تو سحر آب کند خاک در دیده بیتابی مسیما آب کند چون کسی تکیه بخون گرمی احباب کند خون افشوده کار نمی تاب کند ساعت نشنه لبی را انگل شاد آب کند کز نگاهی دلم از عربه بجو آب کند میواند به نگاهی که بین آب کند دل اسیر حین از گل هست آب کند |
| | نشود رام زمین سایه شمشادش اسیر خاک را ملک خیال من تریاب کند |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| که باد لاله دگل سنگ شیشه دل شد | ز آسمان محبت چو دمی نازل شد |
| که برگ لاله دگل فرد عمر باطل شد | پسین ز حسن که اجمار رنگ دیو آموخت |
| سزای خانه بدوشی که صید منزل شد | هزار قافله حشر هزار قافله اشک |
| سفینه که خطر بار صید اجل شد | سیر جاب با فتر اک موج دریا بست |
| لگو که خاک شدم کارگر به مشکل شد | بخارم از چمن دابر باج نیگیر د |
| درین بار گر گل چراغ محفل شد | نیم از پریر دانه سیکند پر داز |
| که دست تنج تو در گردنم حاصل شد | چو حوز انوشتم بخون سر بازی |
| دلیل قافله گردید و شمع محفل شد | چراغ اهل نظر برق یک تجلی بود |
| چو دید آینه دعوت بخویش مانع شد | ادب شگفته گل و بهار یک رنگی است |
| چیکه قطر و غوغای و منیبه دل شد | مردم بر اعت تنگ وجود حاصل داشت |
| مرا که سبزه آوارگی سلاسل شد | فرب خنده گل میدید نمک دارد |

اسیر بکه ز آوارگی بکام رسید
بخار تربت بمنون دلیل محفل شد

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| گل زخمی که یک خنده دو عالم گیرد | چند در سینه نغم نفس غم گیرد |
| سبزه بر غاسته تا ساغر بشنم گیرد | شد و بیدار چمن فصل گل از خواب نما |
| چمن ز حسنم مراد گل مرهم گیرد | خنده می آیدم از دوشیانی خویش |

دعا کام روایا دوزخ میدی اسیر
نی نیاز نیست که نشور ز غم گیرد

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| دل آب گشت و غیر از چشم من چکید | دیدم زخمی که شنم از افروختن چکید |
|--------------------------------|----------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| رختار بر فروخته رنگ از چین برو | سختی بسیر گلشن و خون از من چکیده |
| چند ان گد اختم که بیک اضطراب دل | و اغ نو چون عرق ز سر پای من چکیده |
| افروختی بسا و د آتش زدی بباغ | خون گشت رنگ گل و چین من چکیده |

| | |
|-----------------------------------|--|
| شد بزم لاله زار اسیر از پیدم | |
| لی اختیار یاده که از جام من چکیده | |

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| کو ذره که صد دل بار بخاندا | کو تنبی که صد گل و رس قاندا |
| در گلشن محبت پروانه باغبانست | بانی که شعله یار و آب دیواندا |
| این ست آشنائی نیست مهربانی | نامم ادهم انیم او حال ماندا |
| در گلشنی که ذره فانوس آفتابست | کس وصل و پیرمار از هم جدا نماندا |
| شبنم می فروشد هر صلیب غبارم | باین بهار دشتی کار گیاندا |

| | |
|-----------------------------------|--|
| دل داده ام اسیرم خون یکدیگر است | |
| غیر از قاندا نم غیر از خاندان غدا | |

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| قاصدی از گردو لالتش بر سو میدود | از بی اگر دنگاش چشم آه سو میدود |
| در سواد نقش از مار لاج شوخی خواب کو | و عشق نرم خورده از هر سو سو میدود |
| مسرت جادیرش از هر قطر و خون گل کند | خضر در ذبال ناوک خورده او سو میدود |
| خنده پنهان بر سوائی جنون بر میدود | دل کجا دیگر بزدوق آنسر کو سو میدود |

| | |
|---------------------------------|--|
| منویم نامه از هر سو سویم اسیر | |
| قاصد دیگر بشوق آن چنان سو میدود | |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| چه کرده ام که در بگمان نمیکرد | ز پا در آمده و سرگران نمیکرد |
|-------------------------------|------------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>حریف است مرد و بار و نیست کسی بیاد چشم کمی یک چشم چه میگویم که ام لاله به گل باز چرخ میخورد گذشته است اینجا کم بهار جلوه دوست گمان آینه دارد به بار چار فل</p> | <p>غنیمت است که پیری جوان نیکو دارد چه گفتگو است که رام زبان نیکو دارد چرا دو یار خود ای دوستان نیکو دارد چه آرزو که بخاطر جوان نیکو دارد زگر به ام چقدر مهربان نیکو دارد</p> |
|---|---|

بگریه ام چقدر زار میفرستد اسیر
 دلی که زخمی راز زبان نیکو دارد

| | |
|--|--|
| <p>کعبه جوین فار راه از شوق کامل سوختند یک بیگانه انگار رفتند ازین منزل برق دو تنه پرده اند کیشان غفلت افرو گیت سبز و خاکستر بمنون خوش آمد تا تو را</p> | <p>پیش از احوام سفر چون شعله منزل سوختند خون حسرت در رگ جان سلس سوختند تا شده اند از گرمی پرده اند غافل سوختند خار گل اند پر تو خورشید محل سوختند</p> |
|--|--|

تا شگفت از تاب می گلزار حصارش اسیر
 بلبل و قمری سپند از غنچه دل سوختند

| | |
|--|---|
| <p>خار گلزار و دفا گل میکنند شکوه رنگین بهار در دو داغ بادشش بگرنگی با بیشتر از بیابان جهان شرمند ام خار خشک از گریه ام سر سار تر هر قدر فریاد میخیزد ز جان</p> | <p>بیزبانی کار بلبل میکنند شوقش انظار تحمل میکنند عشوه در کار تقاضا میکنند گریه ام عصبه ض تحمل میکنند شعله از بال و پر گل میکنند بی زبانی از دلم گل میکنند</p> |
|--|---|

| | |
|--|--|
| از اسیر بنواختل ششم خضر را خضر تو کل میکند | |
| هوان بهتر که پیش داد خواهی مضطرب گردد خوشا آن دل که امید نجاتی مضطرب گردد بروز دهر در عالم را چو آبی مضطرب گردد | دل من تا چند از شرم نکاهی مضطرب گردد خزون تر سوخت خون تا اسیدی در درگاه نسب ز کوه سیاه ارد طاققت عاشق |
| طبیعی که تو باشی روز و شب از درو میخوانم که بنفش تا توان من آبی مضطرب گردد | |
| شود یک شهر دیران بند چون از تر بکشاید چه خواهم گفت اگر یک چهره تصویر بکشاید سفارش کرده ام تا نامه هم شمشیر بکشاید بجای خون ز رخ تمیشه جوی شیر بکشاید | مبادا ناله خون از رگ شمشیر بکشاید ز زلفش لاله دگل پر فربا برده از جو شرم صفی از یک سیاه ارم ای خشم قوی بازو اگر خوش کند در خشر از فراد کین خواهی |
| مشو تو مید اسیر از گوشه ابروی پر کارش کشاید عقده از کارت چه شد گردیر بکشاید | |
| بحر کو بهر آسمان اختر شمار دل کند کو و دوش از ناله زارم بهار دل کند ریگ صحرای مویه دریا شمار دل کند گوشه گیر و علاج مضطرب اسیر دل کند نام هر صیدی که اندازد شمار دل کند از پیشانی نگردد دل را به کار دل کند | گر خجسته گوشه چشمی بکار دل کند اشک دل بر دیده غالب شد غمگینم مباد بسکه قدر دل ز بد خوئی نمیداند که چیست عشق بی مشوق یعقوب پیر گرم کرده است سرکشی از بحر نشاند دلش خوش بعد ازین بهر روز در برده غدرم به چیت و بهیج |

| | |
|---|--|
| گر شدی نوید غافل بید و کامت سیر آنکه لوح سینه را آئینه زرد دل بکشد | |
| مید پریشان تو گل بر سر خراک زند قطره در راه جوانان عفتاکی زند تا گلابی بر رخ آئینه پاک زند برق آن جلوه اگر بر گل و خاشاک زند | گرد جوان تو موج بگه پاک زند گر سبک روی مشرب بعبا آوزم در خزان بیل گریان بچمن می آید غرض آنست که اصل همه روشن گردد |
| میگذارد دل خود را چون نایاب ساقی سودا قویا پاک زند | |
| ز باقا و گیم و شکر میگردد خوشی از دم مردم حقیر میگردد بکام خویشم و ناله که دیر میگردد | دل نمکته درستی پذیر میگردد ضمیت نالی ازین بیشتر نمیدانم چه در عاقله رتاب انتظار است این |
| بنای خانه الفت ز مردم میبارد اگر زمانه بکام اسیر میگردد | |
| همای داغ پنهان آشیان در آتشین خواهد سبا و سینه صافی چیره گرده از تو کین خواهد که شمشیر تعافل جو هزارمین چنین خواهد | سلیمان جنون از چاک دل نقش نکلین خواهد فریبست داده خواری انتقام از چشم بخور دل مرا میکنند صد چاک از طفلی نمیداند |
| محبت گردد عالم را شمع آرزو بجوشد اسیر بنزد ایک سینه داغ و دلشین خواهد | |
| ارایه اب حیرت دیدار پرده بود | روز بزی که برین تو دل از کار پرده بود |

| | |
|--|--|
| <p>دققی خبر شدیم که از کار برده بود بسیار بود و چسب بسیار برده بود حیرت نگاه آئینه با پار برده بود دل را از دست یار دلی یار برده بود از کار برده بود چه از کار برده بود بیوشیم بنانه خار برده بود</p> | <p>با پیوستی شراب نگاهت نیست خود را کشیدم از کشش دل بنگین سالی که دید و شد وصال تو در خشناس در خاطر آشنائی بیکانگی گزشت در از نماز او به تاب کشاکش من از کجا و این همه بهشیاری از کجا</p> |
|--|--|

باطره تو داشت از سیر از خیال خلیش
 تابی که آب و تاب ز زار برده بود

| | |
|---|---|
| <p>نماز هر دو عالم سجده واجب تملی شد دل موسی ظنید و خطراب بحر پیدا شد یکی معمار دریا با یکی سرکار دریا شد ز غیرت سوخته خاکسترش آئینه پیرا شد دردی بر رویم از تاریکی دیدار نه داشت</p> | <p>مردم احرام طاعت داشت همتی بهت داشت شکوه و حدتش روزی که زد طبل سلیمانی غباری از روی برخاست از دلی خود فلک از جلوه شوخی به و خورشید پدید شد بخواب از گشتن فانوس حید بدم جهان</p> |
|---|---|

دلی که بر طپید زین صفت میران خاک پیر زو
 مگر بنیاد گردون از غبار خاطر ما مشد

| | |
|---|---|
| <p>کرد دست خناب از خجالت دلمان برون آمد ز خاکم گر جو ز گس دیو حیران برون آمد بجای سیزده سرو از تربستان برون آمد اجابت دارد سبی کرد دل ز لالان برون آمد</p> | <p>ندارد در کجیم آرزو گر جان برون آید سرو برگی ندارم یا تماشا می که من دیدم باین رفتار گرسائی قبح شرار خواهد بود دو عالم بهت را بخوری توان بخشید</p> |
|---|---|

| | | |
|--|---|--|
| | <p>آنگاه سیرایه ام چندان رسوای گهرش چکد خون از دلم آیک نفس سان بر دهن</p> | |
| <p>بیشتر از آن که طبع گردید دماغم سفید شدنی چشمم نیازم بیشتر گردید دست بر بندار و جزوهای سایه اش یار نه خاک در پیاد زلف داروی خواب حست میگفتم سر ز دل جلوه یختی عیار من بلند</p> | <p>مینمود از حسرت او چشمم میرانم سفید هر قدر در را دنازش گشته تر گانم سفید استخوانم گرد شود در راه جانانم سفید صبح عشرت گشته تا شام غریبانم سفید والتشدر لی عارض روی گلستانم سفید</p> | |
| | <p>کی چنین محبت آن مشکین غزال من اسیر اگر نیکو دندیاران راز بیتانم سفید</p> | |
| <p>به از درد و جان پناهی ندارد بشریت و خون نشان دلی را بیزمی که رشک کند با سانی</p> | <p>ز کس منت برگ کاهی ندارد که سامان شبگرد آهی ندارد دلم از تو چشمم نگاهی ندارد</p> | |
| | <p>خواجه کسی از تو خون اسیرت که جز بی زبالی گواهی ندارد</p> | |
| <p>هر دل که زبید او تو نمید بر آید آشتیکم سایه سودا بر انداخت چنگامه طراز دل افش و جنون است بید روی اگر خضر شود رنگ حیات</p> | <p>چون ذره نظر کرده خورشید بر آید حاصل دهد از خاک اگر سید بر آید از مشرق این صبح دو خورشید بر آید پرورده عشم زنده جاودید بر آید</p> | |
| | <p>در کیش من فاجانه و همبر اسیرت</p> | |

کامیت که بی منت تا کید بیاید

تبع بر کفش دیدم خون من بگوش آید
چشم او نگاهی کرد لعل او حدیثی خواند
نکبت بهار آمد ساغر طرب بر کعب
پیر و پیرا دیدم سر نوشت پیر رسیدم
هر که دید خندانش در قبای گلگون گفت
در چنین گل و غنچه داد می کسی دادند

خنده زدگی زخمی ناله در خروش آمد
پوش مست و بخود خنده خودی بود پیش آمد
مژده می پرستان را پیر میفرودش آمد
گفت آیت رحمت بحر بر او نوش آمد
سر و گلزارش آمد شمع شعله پوش آمد
این پیاله نوش آمد آن سبزه بر و شل آمد

چون اسیر دیوانه توبه از رویا کردم
حرف اصحان مار را ز خند رگوش آمد

انداش ما که نفس دو دبر آید
بهر زجه سوزت دگر این سخن ما
جانی که نگاهی سخن از وصله پرسید
اوجرت آیم گل غشت تو آن چید

از شرم نگاشت عرق آلود بر آید
کز هر جلگی ناله نمک سود بر آید
دل گر چه بودست که بود بر آید
آتش بود آن لاله که از دو دبر آید

جانی که اسیر تو کند نغمه سرائی
دو لایز جگر زمره عود بر آید

دل از نواختن بشو رسد آید
و داغ هستی خود یکدم قرارم نیست
غبار اهل قناعت که چیک اهل دوست
گذشت دست عترت بجز منافق ازین

چراغ خلوت از بزم طور رسد آید
همین بس است که دیدم زود روی آید
زبای سخت سلیمان به روزی آید
که خاکساری عشق از غروری آید

| | | |
|---|---|---|
| | شراب غم عاشق اسیر لبیک گشت بزم باد کشتان بی حضورش آید | |
| آه ازین غمده آسان که چه بخت بستند لبان بجز ز فسیله زده ساعل بستند از بهادر می من حبس یکدل بستند یام از رسته صدر راه بنزل بستند | | عشق نکشود و طلسمت که در دل بستند عشق بودیست که ساغر کش گرداب گشت گرچه صید قسم کی روم از ناطق دام شدم آواره دلی رام ندیدم طرانی |
| | رضیت گفت و شنید از کلمت و شهادت دل دجوان تریش از اندیشه باطل بستند | |
| چشم و دل را حسرت جاوید تاوان سیدم سویوم دعد که زخم نمایان سیدم شمر این باغ را طوفان بطوفان سیدم | | عاشق از شوق گناه و بلبسین جان سیدم اضطراب نشان جلوه ترکان گشت بی نیازان راز دست اندازت اکل گشت |
| | موی که آگه هم از راز دل زلفش اسیر نامم از او را خواب پریشان سیدم | |
| خوانی نه ابزاری میتوان کرد بناک من گذاری میتوان کرد بناک من گذاری میتوان کرد بیک ساغر ماری میتوان کرد | | دعا با خاکساری میتوان کرد بنارم در طلسم انتظارست چنین بچانه گذر از دل ما تو که ساقی شوی مانند خورشید |
| | مده دولت سراجی خاکسار بست که کسب اعتبار می میتوان کرد | |

| | |
|---|---|
| <p>یک سر زشت ملال بای می خضر نبود لب خواستم بشکوه کشایم گذشت عمر آورد ده خبر زیار سے که از جنون صیدم رهین منت دامن و قفس نشه</p> | <p>مارا سهری نبود اگر درد سهر نبود در عید جوراد سختی مختصر نبود کس را دل پیام و دماغ خبر نبود پر داز شوق در که دال و زهر نبود</p> |
| | <p>دادم که بر نیاید از ان کینه بوا سیر امید من که یک نگلی بیشتر نبود</p> |
| <p>در دل خیال چشم مست خوابه ارد کی ششم میگذا ارد ادرا بصفت من رخش ستم سواد می چو گان گرفته برکت</p> | <p>دانشه عشق را در اضطراب دارد تنها اگر نشنید از خود حجاب دارد انیت گوی دیدن هر کس که تاب دارد</p> |
| | <p>عشقت اسیر در اجام جهان ناکرد صبح ایفته رسادت از آفتاب دارد</p> |
| <p>بوی گل در دی ماه دارد گفتم که نگاه کن خدایا پرده اند و لباسش دعا گوی میران زلفه نهالش صحرای دلم هزار گلشن از دیده تئان دل توان یافت پرکاری و دلبری و شوخی شرمند ز که نشد دل من</p> | <p>آئینه هزار آه دارد گفتا که خدا نگاه دارد از شله و گل سپاه دارد صد غدر یک گناه دارد در سایه یک گیاه دارد این دیر بکسبه راه دارد هر شب که بر سی آه دارد شرمندگی از گناه دارد</p> |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| رود آینه ساز میشود دل | گر باس نفس نگاه دارد |
| مجم است ای سر حسن منی | از غیر حسد انگاه دارد |
| از جان که می شنید اگر وقت غم نبود | از دل چه بیکشید کسی اگر تنم نبود |
| شمرنده قنائل نازد که ختمه ام | چشم تو هر چه در حق کرد کم نبود |
| تقریب شکوه چو فراق تو در ختم | عنون خامه ام که شکایت رقم نبود |
| از سر نو قطع بیابان عشق ایسر | این سر زمین قلم و نقش قدم نبود |
| بادوق گریه از دل خنثاب کم نگردد | تا ابر پایه دار و سیلاب کم نگردد |
| کی گریه می تواند خالی کند دلم را | از کاشه جانی گرداب کم نگردد |
| در دست اهل بهت سیاه بشویم | از کیهنه یشمان سیاب کم نگردد |
| مردم ایسر با نیست در خیال ستا | کیفیت محبت از خواب کم نگردد |
| سرشته جنون دل اهل چوس نزد | بندگران پای کس هیچکس نزد |
| روشنی نریم و انا دگان بس است | پیوده شعله دست بد امان من نزد |
| خون شد درون سینه مل و شکوه من نزد | بحریت اینکه خبر غموشی نفس نزد |
| آینه در غبار که درت نشست کبر | روشنی آنکه بکیه برین نفس نزد |
| دیدم زهر چشم تو عجز و باره بود | معلوم افشند که تبسم چکاره بود |

| | |
|---|--|
| هر غم که آمد از در دل بنوازد پیش از جزون در آتش دل میگردد ختم | خوان خلیل با جگر پاره پاره در درد شغل غم تو بیشتر از استناره بود |
| | پستی مزید مرتبه عشق ما سیر داغ همیشه آمده دار ستاره بود |
| از دلم رد زنی که طرح روزگار انداختند بخودم کردن دین بهوش داری حیات از بچم صید بای جنبش مرغان نماند نشسته هستی بغیر از درد سر سودی ندانست | گل ترا شکم در گریبان تبارانداختند غافل بودی که لیل زهار انداختند این سیب چشمان چه تیری در رخسار انداختند ساغری دادند و مارا در رخسار انداختند |
| | کم گمان از زب و عده وصلی که سیر هستی ما را چشم روزگار انداختند |
| بچو حسن آینه پرواز شرم کرده اند تا نکم پرواز بال از رحم تنم داده اند بلبل و پروانه از بس پاکبازم دیده اند | بچو جوهر و خف تیغ آبدارم کرده اند تا بسک بر خیزم از هستی غبارم کرده اند از هوا داری گل و آتش شرم کرده اند |
| | تا نگر و دهر راه قرب من بگمانی از قرار آشنائی به فرارم کرده اند |
| مشتی از خاکستر پر دانه پیدا کرده اند در حریم بزم قرب آنانکه محرم گشته اند گوهر مقصود و بخواهی میندیش از خطر تا که بیانی در آتش سوختن بیاطاقی | چشم پاک شعله را از آن سیر میندا کرده اند طلوع آذر انان از دل تماشا کرده اند بمعوج طوقان را کلید گنج دریا کرده اند بلبل و پروانه خود را هرزه رسوا کرده اند |

| | | |
|--|--|--|
| | بی سرانجامان چو بیا رحمت گشته آند خویش را از درد بیداران بیاد کرده اند | |
| لب لب بر دم ز شادی عکرا این بود انگیخت در آئین و غاب تشنه و دق شادان را مراد اینست از جام محبت مست یسازد زد دق نسبت بهمانه بیمار عشق او | که قد دام تغافل خیر صید نا نیگند یکوی بقراری و عسره فردا نیگند که در ظن حریفان جوش این صبا نیگند جباب از بس بخود یالید دور یا نیگند | |
| | زین لهای نیت از کینه رو شند لان برین فرار از تنگی جاد رد دل خا بر انسیگند | |
| از شکستن دل بارانم تغلم نشود کرده ام ترک فراموشی دیرینه خویش من آن محبت بر شاخ که گز خاک خورد | هر چه خواهی بشود صید ترحم نشود کز دلم دشمنی اهل دلتا کم نشود تشنه خون مرده محکم نشود | |
| در دیاری که از دشت و نمایت اسیر ماکی نیست که محکم به تحمل نشود | | |
| یما از آتش می گرمی خوشگوسه آید نید انم چه گرمی کرده تاب ادنهان مازین کف جاکسترش در دیده می افشانم انجیر | از شیران کی شکار چشم آهوی تومی آید که تا دل میکند غافل مرا بوی تومی آید پیشی گر بطوف کبک کوی تومی آید | |
| | نسازد دلم خون کی گذارد پای جود دیده نگاهم چون اسیر گلشن رویون می آید | |
| در یاه تو دل بشتاب دارد | بیتاب تو گشته تاب دارد | |

| | |
|--|---|
| از مستی چشم می پرستنت آه از دل آریب تو من | با چشم پیاله خواب دارد در خاک هم اضطراب دارد |
| | از سایه او نمی توان یافت خاصیت آفتاب دارد |
| جنون هر لحظه چون تا کم تبارک خاک میریزد سرم باد احباب جوی غمشیر جفا کیشی خرامی اگر بگلشن هست با این جن عالم سوز ده چون ساغری لاله بسید اغ از صحرا | محبت در دلم چون غنچه زنگ جاک میریزد که آب خنجرش از سر خنجره نزارک میریزد بهر سو آفتاب چون خزان تاک میریزد چو در جولان عرق زان سوی آتشاک میریزد |
| | پنهان از دور چرخان تویناله اخت مشب که آخر اجای انگ از دیده افلاک میریزد |
| توبارست پنهان مبارک باشد خم بروی ترا دیده کشیدیم شراب دلم از فیض تمنای تو دائم حین است | جامه عریانی دیوانه مبارک باشد ما و نو بر رخ پیمان مبارک باشد ما قیامت تو ای پنهان مبارک باشد |
| | گر بانیده غم گاه خزانیده هوش باید دعا فل بود دیوانه مبارک باشد |
| همه در دیم ناد و اچه کند گرد عا سهر سامری گردد در پناه عمار کویتوام نامه ام بر قضا گدازنه است | همه در دیم تا صفا چه کند چکند با تو بی وفا چه کند هر صرخی بی اچه کند تا بمرای بی اچه کند |

قدح آفتاب باید اسیر

یادگار وصل او بود ایام کند

از من آنچه بشم قفا غفل کیش تا غفل میشود
بعد مردن هم محبت شمع بالین تو ام
بی خیالت کنی دلم در پینه نیگیر و قرار
هر که پیش از نیستی گردد سبک و جی نشد
مطلب مادر بهار سوختن گل میکند

اگر چنین خواهد گذشتن کار شکل میشود
آب گوهر کی بسنی خاک زائل میشود
چون صدف خالی شد از درخشان سال می شود
ترتیب او سنگ راه کعبه دل میشود
دانه امید با از شعله حاصل میشود

همچو شمع کشته بادش پنهان غفلت بگوش

اگر اسیر از یاد او یک خطه غافل میشود

یکدم پرد از شوق پر نشانی را چه شد
دو بگو عالمی از دشت در آتش است
دهی نوشیم آتش در کار نیست

در جوانی شور ایام جوانی را چه شد
دوست معن و دست دشمن مهربانی را چه شد
شادمانی نیست در دشادمانی را چه شد

یک سخن تا محرم و بیگانه میگوید اسیر

مهربانی از دشمنان مهربانی را چه شد

تمام خام خوش جو غم داده اند
در خوشی نیز غم نرسد یاد
آرزو از عالم محسوس نم

سر کجائی میفرودم داده اند
بی زبانی با خودم داده اند
رای از دلسا بگو شدم داده اند

یاد بود ساغر سرشار اسیر

مستی فیروزه نوشم داده اند

| | |
|--|----------------------------------|
| ز شوقی مژه گرجام بر نیگرود | سنگار چشم تو ماکام بر نیگرود |
| ز دور باش تو فاصده ترفته بر گردید | غنیمت است که بنیام بر نیگرود |
| بناییدی ماعربادوان بنمشد | کسی از کوی تو ناکام بر نیگرود |
| بغیر ازین که ترحم کنی چه بجای کرد اسیر ازین تو به شام بر نیگرود | |
| که گفت سنگ دل که محبت باد | و عای کبیت که صبرم بریده داشت |
| در آتش دل الفت ندیده خویشم | که آرمید گیش صید ارم خوش باد |
| هزار رنگ شکفته یکتان ساقی | نخل همیشه بهار تو ابر حست باد |
| بهار آمد و رنگین تر از بخار سپهر بزم تو به شکستن در گریه فرصت باد | |
| گردل شکسته مهرت از دور دور نگردد | خورشید شود دژ و دیو بی نور نگردد |
| زخمی که بد آه و زنگ ریزی اشک است | خزنده بصد خنده تا سوز نگردد |
| غم بسته بیادوی دلم خور شکسته | گر گرمی بسیار تو سوز دور نگردد |
| باین همه بیکانای جذب محبت یک لحظه خیالش ز دلم دور نگردد | |
| دوستان فکری بحالم کرده اند | خون خواهش عالم کرده اند |
| خنده شادی غیبا زد مرا | سرخوشی جام عالم کرده اند |
| دور کردی پیش میسازد مرا | خوش نشین بزم عالم کرده اند |
| اخترم را چشم به باد اسپند | پاره دور از دایلم کرده اند |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| دختر زرتا عراست کرده ام | هر دو عالم را سلامت کرده اند |
| کرده ام تا شرک ملت را سیر | مشرّب و نه سبب عالم کرده اند |
| نیز نگه باده رفیع جابم نمیکند | آتش جدا جوهر از آیم نمیکند |
| انفال غنای تو شد دایه گشته ام | کس خون دل فسرده کجا بم نمیکند |
| گردیده و سوج ساغری سوزش من | افسون تو به منع شرابم نمیکند |
| | بجایک نیست خضر یا بان عشق آسیر |
| | لب تشنه فریب شرابم نمیکند |
| عل لب ترا چو دو عالم بکام شد | آب بقا حلال شد و می حرام شد |
| نتوان نقش کشید که در و در چشم او | مژگان مرده ساقلم خط جام شد |
| نقاش کردی او تو تصویر جان گرفت | صیاد بر نام تو و صید درام شد |
| مید ستاره و دبیر من آسمان نبود | شب آهیم از رسائی زلف تو دام شد |
| بجایک گرفت دلم از خیال تو | در بزم بکیسی تنهید را از دعام شد |
| | دل می پدید بسینه ات از آفتاب آسیر |
| | تا آسمان ز شوق که آئینه خام شد |
| نگاهی آید بشد آئینه دیدار پیدا شد | دلی در خون طعید و نخبه پند اربیده شد |
| دشمنی داشتم در باغ الفت میر سیکردم | گل داغی فشردم دیده و خوابارید اشد |
| چرخ بجهد و بهانه در دشمن بود از آیم | ز تاب رشته من سجد و ز نار پیدا شد |
| چو فداغ در هوای شوق او پرواز میکردم | ز نقش سایه بال و پر مگلزار پیدا شد |

| | |
|---|---|
| نماد در رنگ و بوی آشنایند اری از غفلت نبارم کرد و بود آسودگی نگذاشت گاهی | دل بیدار خندید و گل بنیاد پدید آمد سحاب رخسار با فوج دل بیدار پدید آمد |
| | اسیر از شوق در دشت گریه میسازد گلستان را دماغ ساغر شراب پدید آمد |
| گه در آینه گوی در دل ما جلوه کند روز باران بر دو قامت ساقی نظر گرچه در چشمه غیرت اثر نم شده خاک بای خاک آینه فرش است بصر اطمینان طلب | بسکه سوختند اندام کجا جلوه کند سر و شوخت که در دیده ما جلوه کند وقت آن مانده که در دیده ما جلوه کند ریگ این بادیه قسبه نساج جلوه کند |
| | گلشن از باغ شود خوشتر و دشت ز بهار هر قدر ز نام خدا در دل ما جلوه کند |
| دو دجیح از آتش انسانی باشد بلند با خیال چشم او در دل شراب انداختم تا بیا در گنجی جوئی تو بر آتش ندیم | تو به شمع از گرمی پروانه باشد بلند تا به هم از دولت یمنانه باشد بلند تا به گنجی جوئی تو بر آتش ندیم |
| | بسکه در دل حسرت این کجکلامان شود شعله چون هو بر سر دیوانه باشد بلند |
| آسمان روزیکه از خورشید طبل جنگ زد از تنگستن کرد عشق آینه بار آینه رفته بودم غفلت بی اختیارم برده بود | صلح کل آمد بدلان دل با چنگ زد گوهر هر کس بقدر حال دل برنگ زد باز گشتی بر رخ زردم مگلاب رنگ زد |
| | زوز نقش پا کرده بر رشته فرنگ سپهر |

| | |
|---|---|
| ہر کہ در راہِ مجر دگام لی آتشکند | |
| جد اہر ملو دینی ز سودای نظر دارد فنس فرسودہ آتش دل دیوانہ دارم دین نہمانہ وحدت میدہد ادل عات نظر تا از کجا دارد دل دیوانہ عاشق پر ایں غلوت با خواب خاموشی نمیداند | گل از چائی می طرب جامی دل از جامی نظر دارد کہ ہر آشوبس از طوفان دریای نظر دارد کہ ہر ساغر ز چشمی باد و بیجای نظر دارد بہر شمع و گلی می بینم از جامی نظر دارد دل بیدار میدارند کہ ایامی نظر دارد |
| زندان گرفتاری اسیر اہل کردست سر زنجیرش از زلف جلیبای نظر دارد | |
| ندیدم آن لب شیرین بخشد چو غم دارد دلم از زخم در چاک ز شوق ہر کسی در انتظار می اگر گوید کہ بر حال فراد | ندیدم آن لب شیرین بخشد چو غم دارد دلم از زخم در چاک ز شوق ہر کسی در انتظار می اگر گوید کہ بر حال فراد |
| اسیر از گریہ عالم گلفشان کرد اگر گوید بگو زنجین بخشد | |
| از چین بی نقاب می آید دل زمینسانہ نگاہ کے می جہد چشم اختر شیت ہجر بیش ازین تاب انتظار نیست | سر و گل در رکاب می آید تا مگر در شراب می آید قاصد می آفتاب می آید یاد م تا جواب سے آید |
| خشم آسودگی چراست اسیر | |

| | | |
|--|--|---|
| بخیالے کہ خواب می آید | | |
| زبان نالیر از شوخی تحریر میگردد شخم آئینه دارد در بش از صبح سرشاری چه گلهایتوان حیدر از دل دیوانه مستی ز عکس آئینه لانی بادل من میتواند زو | | و عا پنداری امشب دامن شکر میگردد خروغ روشنی دارد چو شمع ویر میگردد که دست جام دوست خلطه ز بخر میگردد اگر مر دست جادو بزم بی تصور میگردد |
| | اسیر از گوشه جتیم تو باغ فلاک میگردد غبار دشت جنون تو باغ از شیر میگردد | |
| گریه کے بید باغ سے آید دستم از آستین صرفه زولغ سایہ لطف دوست کم نشود | | باد و کسلے باغ سے آید بخیال باغ سے آید کی ششم بی چراغ سے آید |
| | نگہ اشتناچی یار اسیر بفریب سر باغ سے آید | |
| سرعت بدل گداخته منزل چه میکند از پر تو جلال تو در دل چراغها خوش دایمی از نگاه تغافل گرفته گردش اسیر بر من دشت و جشت هست رحمت خرید روز ازل خوب درست | | کشتی ز بحر ساخته ساحل چه میکند پیدا است هر که شد ز تو قافل چه میکند تغافل کراشک خون شده بادل چه میکند شوریدہ ہوا سے تو مغل چه میکند خوش سلام فروغیہ حاصل چه میکند |
| | در بحر ہر کہ ساخت وطن چون جابا اسیر ہر دیکہ خرابہ حاصل چه میکند | |

| | |
|--|---|
| افتاده جذبه سرتار در کند دیر اندازد و تا آفتاب را بسیل صید الفت پیدا کردست روی جهان ندیده دل از دست برده اند | صید چون بیکشد آزاد در کند می افکند ز سایه دیوار در کند بیدست و پانیکشد آزاد در کند گویافتاد اند شب تار در کند |
| ازدگشی فکند و چرخ فصل نو بهار دیوانه ز سایه هر خار در کند | |
| منوچهران گردشت که راز نهان نمود خان گفت فکر خدا پروی اشک عالم زیننه صافیم آیت زار شد هر نقش میرنی که پیدوار شد قرار | چون می ز شیشه منمن از استخوان نمود گر خاک شد بر او تو در گلستان نمود چند آنکه راز لعل ز سیاهی کان نمود قیمت بگوشه دل دگوش زبانه نمود |
| از هر نگاه بیک رسد فتنه غیرتی در بونه که جود پی استخوان نمود | |
| هرای دادی که عزت چاک انگیر میگردد شکست کار عاشق دافع دارد مویائی را خود شمع ازنی هر استخوانم میتو بچو شد | جنون چون صد اور حلقه زنجیر میگردد غبارم صندیل دور و سپر تعمیر میگردد که خون در علقهای دیده زنجیر میگردد |
| بهر پادشاه شمع مزار گشته ندارد ز تنهائی بشنید بیکسی دلگیر میگردد | |
| بهرم شمع و برهن نشستی دارد صنیت است که زنجیر سر زنجیر گشتی است | بساط مرده نادیده و دینی دارد سخن گفتن مجنون شنیدن دارد |

| | |
|---|---|
| نگرانِ قنابلِ منش چه میدانند | که صندم از زمینِ میدانی دارم |
| | اسیر چاره را هست ز غیر نخواهد درین نحو نیست که چون دود غمی داد |
| از دل تنگم شرشک دیده فرساجوش زد از دلِ ناخوشه بین تا گشت نقش سوختن سینه بر خاشاک فرسودیم از غیرت چو برف | چرخه ریگ روان در باغ و محرابوش زد در سر کوش چرخ کارنگ گلابوش زد شعله افشوق از دل کاین بی مایا جوش زد |
| | قارغم از کینِ دشمن خاطرم حبست اسیر باد که خون گرمی دلداده لبا جوش زد |
| قصر دیوان کا مجسمان از گلی آراستند تجربک باد و در سرخند و پنهان زیر لب سست الفت گشت خسرو از چرخش میخندند | گوشه گیران از نیم حستِ دلی آراستند از بهای جان با جوش مخفی آراستند دل بوشت داد و مجنون محلی آراستند |
| | سایه بر خار بزم خاکسار است اسیر هر کجا رفتند و لکش منزلی آراستند |
| گرچه با از بسکه در خاطر گره شد دل کشود حیرتم در بزم استغنا چادر خون طپید خار پای ما درین ره تا من تدبیر بود چو هر تیغ قنابل سبزه لب تشنه بود | کارها و شوارشکل شد از و شکل کشود تا سر حرف شکلی از برای دل کشود هر قدم از رشته دل عقده منزل کشود خون ارباب و قاتل برین حاصل کشود |
| | صبح تو خنم چه هر تمشیر را دل میزد کی اسیر از کشتنم نهادل قاتل کشود |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| اگر ز خویش خبردار میتوانی شد | میر میرین یار میتوانی شد |
| نمیدانم چرا که غی بجانب نیست | حریف نیست سوار میتوانی شد |
| به میدان چه میاد اگر دلی دارد | بدام خویش گرفتار میتوانی شد |

دل تو آئینه غیرت بدو نیک است
 بهره هست مزار او میتوانی شد

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چرخ تسلیم پیشه دست ندارد | خاک ز افتادگی شکست ندارد |
| یار سکنات خاطرش نخواستند | هر که ترم بریزد دست ندارد |
| گشته زشت خواب با ده شمارد | دل خبر از نشئه است ندارد |
| نشئه شوقش گذشت غفلت داین | مخوش آن با ده که مست ندارد |

رحم کند ز خویش باطن مونی
 کاریزدان می رست ندارد

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| کی قیامت در نظر با این تماشا بگذرد | از طرادات چشم ترو شد هر جا بگذرد |
| گر نباشد لطف تظار و شرم روی دوست | یک سر مرغان گاهیم از تماشا بگذرد |
| با تبار خاطر مگر آشنا گرد و نیم | موج تواند سبک از روی دوریا بگذرد |
| حالم الف تماشایانه امیزش است | میتوان دیدن بخار می اگر زردمان بگذرد |

سبزه که خاک شقایق دفار وید اسیر
 روز اول یکسر و گردن زینا بگذرد

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| کی صحبت دل بسا این شنیدن میرسد | راز عاشق بگنجد از دماغش میرسد |
| چاکهای سینه ناگر نباشد در بسیار | راست گلهای بدلتان شکفتن میرسد |

| | |
|--|---|
| ماهل کشت جنون پیش از دیدن برسد | گریه مادر دل گره گردید شد ز بجز عقل |
| کلی بسراغ کلبه پادشاه پیش اسیر | گفت چندی که از تاراج گشتن برسد |
| چو آشک آلوده در گان خوشه گوهر برودن آید ز دریای کز دوزمان آتش تر برودن آید چرخ افکند از ظلمات خاکستر برودن آید کتاب شعله ام که بنشیند با شمشیر برودن آید | ز لبر دیدم کی سزونی پر برودن آید نفس تا میکشی در پنجه میاید برودن رفتن بچشمم کم مبین گرد و دمانی بی نشان افتد نمی بیند که راز انتظار بال پروازش |
| اسیر از فاش هر جان و بیم مصرعی شوی | نهالی از نار جد دل مسطر برودن آید |
| همای ناوکت را استخوان از مغروران زبید چنان آئینه را اینچنین آئینه دان زبید نگه را بخودی می رانند بر افغان زبید محبت را دم علی بنیاب کاروان زبید اگر صدر دمی دل باشد دل نامهربان زبید | تدریج جلوه ات را دیدن من تا نشان زبید دلم خود در غفلت دار دنیاالت را تا نشان دکتر شار او سرست ساقی مهر گران او نیم داوئی الفت بنار عمر جاویدست تم بر در دهانم در زده لب اشوخ حیات |
| زدم دست تضرع چون فلک بر آسمانهای | که خاک در گش ما خاک و آب چشم جان زبید |
| چون شراری جلوه در طوفان دودی میکند ایقده را دم که دل گفت و شنود می میکند هر سه مو بر تم مشق سجود می میکند | اختر در آسمان گاهی نمود می میکند سحاب آتشیهای پنهان نیست چاک بید او در دل گشته محراب نیاز |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| در زبان و سود اگر مطلب دانی شد دلم | یکند سود اگر دانند که سودی میکنند |
| شعله بکا بد ز شرم جانفشانی های حسن | خون هست میکند گر سفله جودی میکنند |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| گرچه اگر چنین بر شارب بگردا میر | لکستان را در صفای زنده دود میکنند |
|---------------------------------|-----------------------------------|

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| اتحاد آنجا که تدبیر منسب بر خود کند | هر که میاد تو باشد خود شمار خود کند |
| پایه افتادگی از آسمان بالا ترست | خاکساری پایه فکر و قار خود کند |
| جذبیه گیرای الفت اگر سازد کند | میداد میاد گردد تا شمار خود کند |
| اولی خواهش ز بحر بی نیازی شسته ایم | با تعلق گو که فکر کار و بار خود کند |
| سایه دل بر سرش چتر سلیمانی شود | عشق را هر کس که صاحب اعتبار خود کند |
| شیشه اش را آفت ننگ عداوت نشکند | سینه مانی را اگر مستی حصار خود کند |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| گرم جولان گشته در صید و نتواند اسیر | خویش را از جانفشانی چون قمار خود کند |
|-------------------------------------|--------------------------------------|

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| تتم ز ضعف بیولای جان نمی پوشد | کسی لباس و قمار ایگان نمی پوشد |
| فیثت است که دل میرسد بفریادم | قیامی در درواستخوان نمی پوشد |
| تی که تیر بین نقش بوریا پوشد | قبای رنگ گل را روان نمی پوشد |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| برین که ملک قناعت چه وسعت آباد | کلام فرو که هیفت آسمان نمی پوشد |
|--------------------------------|---------------------------------|

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| از دلم روزی که طرح روزگار انداختند | گل ز اشکم در بار روزگار انداختند |
| میگاد از قطره های خون من صد گل بچید | بسکه این ترکان زاستنا شمار انداختند |

| | |
|---|--------------------------------|
| توفیق درین بادیه رهبر نشناسد | آئینه تبرید سسکند زلفش ناسد |
| افسون ابل هم ندیده میتو مرا نم | بیار تماشای لبستر نشاسد |
| ساقی ز لوت آتش که عشق دغارم | شوق لب تیج از لب باغ نشاسد |
| مکتوب اسیر از قفس بادیه سینه دلشکای بال کبوتر نشاسد | |
| دیو آه او غیر تحمل نشاسد | گر رنگ رسد بر سرش از گل نشاسد |
| خاموشی آب که درین باغ اثر کرد | کس بوی گل از ناله بیل نشاسد |
| در دل خرم در دیده بگر میتو غریب است | غارت زده اسباب تحمل نشاسد |
| شد زنده و جادید اسیر سلیم بهر آن پنهان چو لوله شطرنج نشاسد | |
| گر نگردد نکست گلزار حیای باید | جور هم قاصد و پیغام دفای باید |
| بی چون گم شده از عشق بمنزل نرسد | تضر این باد نیز نمیر پای باید |
| خانه بدوش بوس نام محبت نبرد | گریه اند که درین راه چهای باید |
| یادم همسفر عشق شد آدم گرفت مست و ابتر خواب وای باید | |
| دقا با خاکساری میتوان کرد | خرانی ره با برهی میتوان کرد |
| تجارت در طلسم انتظار است | بنجاک من گذر می میتوان کرد |
| در دولت سرای خاکساری است | که کس اعتبار می میتوان کرد |
| امیر از یاد چشم مست ساقی | |

مرا دای خاری میتوان کرد

اضطرارم برین طاقت باد
عقل با اچه میتوان اند کرد
دعد و غیره دوباره میخواهد
گردد انیم سر تا کامی

دشتم صید دایم الفت باد
سردیوانگی سلامت باد
دل برینسانه جراحت باد
شکر باد فتر شکایت باد

چند در گردانال گذشت
سجده بار قبول طاقت باد

روزی که دیدن تو دل از کار برده بود
بیوشی شراب نگاہت نیا ختم
سالی که دید و شد بگاہ و درو شاس
در غار آشنائی و بگاہی گذشت

مارا بخواب صبرت دیدار برده بود
دقیق فبر شد م که دل از کار برده بود
صبرت گاه آینه با پار برده بود
دل را بدست یار دل مار برده بود

بی طره تو داشت اسیرت خیال و دوش
تالی که آب و تاب ز زاندر برده بود

ز شک صفت خار و دیر این گل میکند
میکنی بشانه سیر باغ و میوزم ز رشک
شله بر جانتا که چون افتد شود خود میقرار

عز و است آتشگی را دایم منبل میکند
سایه هر برگ را شوق تو بلبل میکند
عشق بیابست اگر عاشق تحمل میکند

بسکه از جستم سیاهش دیده ام بگاہی
میکنه صد لطف و میند ارم قنائل میکند

ببینم گرده شوق زهر مرگد زود

ریگ این بادیه چون برق زهر مرگد زود

| | |
|--|--|
| <p>دل دریا شود آتش که بوی باغ نماند آنکه هست کند آرایش دیدان گناه</p> | <p>نسبت انکم اگر در دل نگوهر گذرد سرفراز است که از کلام او رگ گذرد</p> |
| <p>تا بدنامهستان بهر سو می فرم بال صبح قیاح از بال کبوتر گذرد</p> | <p></p> |
| <p>بی یاقوتش دل قیاب من سب باد مستوق دیگران گل بر باد رفته ایست انکم رناست از بهر دل میسکرم دعا</p> | <p>چون سرفراز شمرام نباشد چنین سب باد شوقست لنگه گوشت زرد که کین سب باد در خلوت وصال تو را او سخن میسب باد</p> |
| <p>آتش فروز دل نشود و گویا باد یک شعله که درخشش سوختن میسب باد</p> | <p></p> |
| <p>کسی که داغ چو نیش طرا از سر باشد ز خاکساری آتش رخ گل کند چو دواز بیمان از شک خدایا که قاصد مارا</p> | <p>بهر کجا که رود و دور در نظر باشد که سایه نقشش نقش بال و پر باشد جواب نامه فرا سوختی خبر باشد</p> |
| <p>خبر زیار گرفتن کجا اسیر کجا همین بس است که از خویش خبر باشد</p> | <p></p> |
| <p>خاکم غبار خاطر مردم نمی شود من برمی یابم ترا کجاست چه میکند تنگ چهار گوشه دشار عاشقیت خورشیدی سواد کتاب محبت است کاهی اگر چه صبح نگردد میسب</p> | <p>در خاک تیره راستیم گم نمی شود لطف سخن نقیص بیان گم نمی شود تا پیغمبر شد بسم سحر نشود دینش فروغ گوهر انجم نمی شود در بحر عشق پاک لایطم نمی شود</p> |

گرد باس لکزداد و تاج خون طید
بخت شکار دام ترجم نمی شود

| | |
|---|--|
| <p>چو شوق است اینک در او دیده بیدار می سازد شیدن چون نگردد و بخود از میخانه ساقی تصرف پیشه سرکاری در اقلیم خون دار غدر در تن گر بکارد در ریشه بجان خود شکار است بجوم گریه بی اختیارم وارد اکثری</p> | <p>تکلیب سخت جانز اموج دریا بار می سازد که لب از شور او چنان سرشار می سازد که رنگ خانه از خاکستر سار می سازد مزاحی را که صاف بجام استغفار می سازد که خاک ترجم را گوهر شوار می سازد</p> |
|---|--|

فلک نامحرم عیسی است با حیر از پنهانی
اگر ز دست بکدم بادل پتیار می سازد

| | |
|---|--|
| <p>بیشتریم از یاد تو پیش بر آورد هر جا که ناشای رخت باغ نظر شد در دیده صاحب نظر آن موج عیار است</p> | <p>بیهوشیم از خویش قبح نوش بر آورد حیرت چه قدر محلی که ز آغوش بر آرد سرودی که سر از گلشن آغوش بر آرد</p> |
|---|--|

پنهان ز امیر نوشی جام گرفتم
خوش ز مزه با از لب نوش بر آورد

| | |
|---|---|
| <p>بادل من یاد آن بجان گسل بازی کند شوخی انصاف را زانم که بی پردای من دل بکاری از دل آزاری نمیداند بوزن</p> | <p>شوغ چشمی بین که با من متصل بازی کند چون ز آن در دلم گردد غلج بازی کند تا ظلم سازد مگر بیا دلد بازی کند</p> |
|---|---|

پیشود لوح مزور و شیخ بالین ایسر
بر سر خاکم اگر آن سنگدل بازی کند

| | |
|--|---|
| دل بیاد تو ز هر چاک دانی دارد سر داگن نیست از سایه قدرت گیر فل اگر خاک شود آب گریگر دود سیر نیزنگ تماشا می تو مگر ارم | عشق ایست که تنوید مقال دارد اگر شود خشک ببرد ریشه نهالی دارد سیر ز دالی نظر از فیض کمالی دارد که در آئینه هر خیال خیالی دارد |
| نکستی از جبر فیض صحبت اسیر که نه هر ز من مگر از مقال جدا | |
| ساده بود این قرع از انجم کشتن خال دید توان از پر تو خورشید عمر تبارفت جلوه از پیر این وحدت مبادی کشف کشید | بیشتر از ماضی و مستقبل احوال دید غلو که سرکش عجز و یش را پامال دید دیده یعقوب از پر د از استقلال دید |
| دولت جادید شوقی بود منظور نظر سامی سکه ز صبح و شام دانه مالید | |
| حرف حریف نامه ام بوش منذر میزند پر تو متاب در گشتن بساط جوهر بست دشت غر غنیمت آن منز کیوان میخورد | آتش پرد از بر بال کبوتر میزند سایه هر برگ موج آب گوهر میزند باز صفا گشت آبی که دلی سر میزند |
| بسکه آسانست پیش چشم پر کارش اسیر در غار برون دل نقش کتر میسند | |
| بیشتر آنکه از ریاض کتر دیده اند رشته جان دو عالم بر سرم بسته اند اگر دل موری طبع از عاقله دارد خیر | خانکار یاسنان در آب کوشیده اند هر دو را از یک سیر موتو کتر دیده اند نامه تنوید بر بال کبوتر دیده اند |

صفت روشن خمیران شمع بالینت اسیر
پروا نمیکند در خاک بکند دیده اند

خضر توفیق دلم فیض سحرگاه شود
وانه از شتر و میدان گر آگاه شود
گر چه سبب بازی اگر از نگه شاه شود

چند شرمزنده گمراهی هر راد شود
نشود زنده اگر خاک شود روح روان
گرد و جلان سیاهی نشود قید تنگست

هست در میر یوس کعبه توفیق اسیر
مفت آن سجده که شایسته درگاه شود

نشسته باده چاه از دل باغ خیزد
بمچو شوخی که شش است زیست خیزد
جای گرد از قدش بال کبوتر خیزد
از میان پرده پندار اگر بر خیزد

سایه شمع بتظیم قدت بر خیزد
چه سراپا بنگه زنگش خواب آلودست
قاصد نامه شوق تو نشانی دارد
چه قدر جلوه که از آن نه رسوا گردد

غیر کما رنگ ندارد گل قند اش اسیر
هر شیشه که ازین وضع کمر خیزد

بر سرش خانه سیاه است
بمچو آن گل که تر ز آب افتد
ست در سایه سیاه است
چشم پیاپی است خوار است
گل صد برگ بی گلاب افتد

قطره چون موج اضطراب افتد
ست دیر اندر دماغ از سیل
میر یوس آلوده صید دام بلاست
دل مارا عبت خنجر آب بکن
دل اگر ده حسن ساری

نیت از تاب من اسیر عجب

| گل چترانه در شراب افتد | |
|---|---|
| ساقیان دست خانی میدرد بهر نودی شکست تو به است شوخی ایردے بیابا کے رسا کلبہ ام کے تیرگی بند خواب ہر چه بخوام دل تو میدرد | داد تو بہ خوشی ہوا کی سید بعد قیامت ہویا کی سید جسولہ زور آزمائی سید آشنایم روحشائی سید میدہ لطف خدا کی سید |
| توبہ ام را دیدہ ناسانی اسیر کے زجام آشنائی سید | |
| خیار عاشق ز انجام من افراز میار د برقص آورده دلہارا خیال چشم بدستی بلک گشت بام دل بیلا بفا داوم | گر قارنی ہنوزم از پر پرداز میبارد چہ تیرست اینکه از ہر نیز بانی راز میبارد ہنوز از جنبش مرگان خوش نماز میبارد |
| استیر از نیز بانیہ غباری شو اگر مردی در اقلیم بخت دل ز اوراز میبارد | |
| خط میدان چشم دکان ابرو ہوان دل میرد شوخی بچکان کسی در بنیہ عالم شد شمار گرم می بیند ز حال ناخبر دانش کشید | ز دوار دزد و ز باتیر دکان دل میرد غیم از بلبل اگر در آشیان دل میرد او چندار دکہ ہر ش از کن دل میرد |
| شد اگر گل از فاشاک تشا سدا سیر نازمین گل گل شد از نیز جوان دل میرد | |
| زلف تو حلقہ حلقہ دل میرد لعل تو قطرہ قطرہ می نوش میکند | |

| | |
|---|--|
| <p>صحرای بعد نیاز در آغوش میکند دریا و در مدیته که در گوش میکند</p> | <p>هر را در که آید پای گذشته است در هر دم که بر نقش از رسته های موج</p> |
| <p>هر ناله که شب بزم گوش کرده است روز از آفتابش از لب خاموش میکند</p> | |
| <p>از دل سلیم چه طرح نیاید افتند خضر را در کوچه مهر دراز انداختند طرح یک عالم دل آینه ساز انداختند بر گرفتند از جهان دل جانمزد انداختند</p> | <p>از خرام خوش بنگاران رنگ باز انداختند حیرت آباد شهادت آفتاب و سعت انداختند گروه از سینه صافیه می بارداشتند جلوه کشمیر ابروی تو تا محراب شد</p> |
| <p>سوی باخون نه خور داز شکالان لایسیر کار خود را با ملطفت کار ساز انداختند</p> | |
| <p>از برای صید بابر داشتند هر طرف آینه بابر داشتند ساعت گیتی نسای بابر داشتند نغمه از نسای بابر داشتند</p> | <p>گرتبان دست دو بابر داشتند شد خوار خاطر عاشق بباد تو به زود تاشیده مار اینک فردی از غفلت بد و راند اتم</p> |
| <p>تا چه میریزد در جام لایسیر شوخی چشمان شیشه بابر داشتند</p> | |
| <p>گر کند سیر باز نغمه نشاند ناله بیند چو صبا چشم ترم نشاند گشته صد بازم دیار دگر نشاند</p> | <p>اگر آینه کند چشم ترم نشاند رفته بر باد غبارم تینای کسی سرو کارم بجگر گوشه باندی گشت</p> |

| | | |
|---|---|--|
| | آشنائی چه قدر خنده دیگرانه شود که اگر نام اسیرت بپرسم نشاند | |
| باد و دق غم از خاطر غمناک نکرد خون ماقابل آرایشش گنزار نبود هر سرافنده از که سر بر سر چایانه گذاشت | که بصد رنگ خجالت دل مایاک نکرد تیغ خود را از دامن گل پاک نکرد فلک از آنکه چه تمسیر که در خاک نکرد | |
| | عرق توبه اسیر از دل است لعل باد و جز تقویت کینه افلاک نکرد | |
| آهیم بروی آینه کلفت شود او میکشد کمان و دلم آه میکشد خیم از میکشند گل و لاله هر طرف با دبر و حسد ام تنهای گلخانه | این گرم الفتی تو با هر طرف شود یار بیک هر دو تیر و چهار هدف شود تا کام قطره که دو چار صدق شود در دهر هر که بندد رآید علف شود | |
| | در آسمان سار که من میشود اسیر شاید باین وسیله و چار شرف شود | |
| گیتی که نم ز گریه بستاند میکشد زین بیشتر ز آب خون چگون برآرد بزرگ حالی که حزن گذشته است | مورش چه گنج احوض دانه میکشد زنجیر بارشنت دیوانه میکشد کی بود خواهش نقب دانه میکشد | |
| | گر صورت فرشته کشد طفل گریزی بر باره کار غم می دل دیوانه میکشد | |
| رغم از هوش نگاهی که بیادم آمد | آب گشتم سر راهی که بیادم آمد | |

| | |
|---|---|
| شد بجز از بسک ناله من سرودان نگاه کن آذر مرثه چشم غزاله بنظر | قامت جلوه نپایه که بسا دم آمد شوخی طرف کلاه ای که بسا دم آمد |
|---|---|

| | |
|--|--|
| الفبت دید و دشت کشت سرمد سیر نگاه حمله کاهی که بسا دم آمد | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| ویدانگی افسرد از بید طفلان میشود در دل خیال روی او در سر چو کوی اف | آتش برای گردش در سنگ پنهان میشود از سایه پرواز ما عالم گلستان میشود سیر گلستان در نظر خواب پریشان میشود کان نمک از گریه ام یا قوت رخشان میشود |
|---|--|

| | |
|--|--|
| میران رو گشته ام نینان ز چشم دل سیر داد تا شاید به عاشق کر نمان میشود | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| خام سوزی سفره کرد بری میباید نیست گرسنگی چیت دل شنج گو | آتش شکی و آب گهر میباید حاصل بخر یا خبر میباید بهر پرواز سر انجام سری میباید |
|---|--|

| | |
|---|--|
| نظم شوریده من گشت جهان گردا سیر بچو مجنون بدوی را سیر میباید | |
|---|--|

| | |
|--|--|
| حیرت در دین پیش از خبر بیانی میشود در عالمی به از حیرانی سرشار نیست | بیزبانی چون کن شد داستانی میشود بیزبان ما و فارا تر جان می شود تیرا اگر سازی ز جوب ترکمانی میشود |
|--|--|

| | |
|--------------------------------|--|
| پستی اقبال تیر سم فلک سیرم کند | |
|--------------------------------|--|

بال بردازی نباشد مادی می شود

چه خوشبخت مستقیمت نرنگ می آید
نمیدانم جواب دل نکستن باک میگوید
نه از تو صلح می آید نه از من جنگ می آید
دلم خون میشود گر شیشه بر نرنگ می آید
خوشحال دل منور را اگر در جواب می بیند
که کار دور با از مسند او رنگ می آید

محوای جنون تنها اسیر تو گردید است
فلک از دست مجنونم غبار رنگ می آید

از غبار شوق طبع کینه دل ریخته شد
داغ دارد صیبت روشن لای بردان را
گر دره برداشتند و رنگ با منزل ریخته شد
از کد این موم الفت شمع مغل ریخته شد
از جهان در وقت رفتن به یکس خبری نبرد
گوهر این بحره ورد امان ساحل ریخته شد

میرسد گرد بر جوش انتظاری میزند
باده صافی از در میخانه دل ریخته شد

گر غبار پشته سار دل سحاب من شود
نقطه سومی گرفت از یاد قاصد فریبت
دیدم در یاکین دان جواب من شود
مردم پشته نگار آفتاب من شود
میدهم دالسته آخر اضطراب دل باد
گر کتاب دشت دل را توان شیر از دست
بشتم آهوند طوطی از آفتاب من شود
بشتم آهوند طوطی از آفتاب من شود
سببستان قیامت بهیچ دانا من شود
سید و اگر دوچار آفتاب من شود
اگر باغ دیدم از ششم غبار آورده است
دیدم ششم نسند آینه داغ لاریا
که چین سست شراب ل کباب من شود

با وجود آنکه استاد صبحی بود و کبر

| | |
|---|---|
| مصرع صانع خواند یک کتابین شود | |
| <p>طبع از می دل از ستم یار کشاید از سوخته کی یافته سرخسینه شبنم بکشا بصنم خانه بیان تابت چینی نکشاید ازین سبزه حرامان دل سوخته از تیره شبی هست پندیش بر آتش دشمن چو شود چاره گر از عجز حذر کن</p> | <p>هر تازد گله در پهنی باز کشاید هر خنجه باغی که یکبار کشاید بند و کمر خدمت دزار کشاید بر عقده ار رشته زار کشاید صبحی که مر از ساغر سرشار کشاید مار است زبانی که بزهر ساز کشاید</p> |
| <p>تا چند اسیر از مرده در دشت محبت سرخسینه مخونی که نمک زار کشاید</p> | |
| <p>ترک مست من اگر چین بر چین پیدا شود از صدف گردیده در یار از زبان کام هنگ بسکه بر کارست صیاد شکار اندازا</p> | <p>حیرت آن هال آتشین پیدا شود گوهر مفقود یعنی امینین پیدا شود در نظر هر دم برنگی از کین پیدا شود</p> |
| <p>میخوی فرمانروای معرشتک در دواغ از شکست دل گرت نقش نگین پیدا شود</p> | |
| <p>می گلگون زمره گان سیاه یار می بارد بجوش آورده تقصیرم چنان در یار حیرت چه در دست این چو دست این چه بر مستی بلند اقبال بنواران نیازم ابر حیرت را نمیدانم چه میگویی نمیدانم چه میگویی</p> | <p>دل مجنون ز ابر ساغر سرشار می بارد که جامی قطروی از ابر استغفار می بارد غم از دل حیرت از نظاره گل از غار می بارد تماشا کن بزم خانه خازر می بارد شنیدن محو شد شبانی از گفتار می بارد</p> |

دل تا کی ز سوری نکیر دلیر ویرانی | که این صحرای بسیارند بسیاری بآ

بیاساقی چنین بیکانه از ساعکنان گذرد

چنین فصلی که مستی از در و دیوار می بارد

کلشن آرمی خیالم حسن محبوب تو باد | لاله زار خاطر دم و باغ دل آشوب تو باد
نار دگل آتشناکیر در دوه یک شبنم است | حسرت آرای دل عاشق به دغوب تو باد
در دالالت فروتن سخت جان کرده | جان قیابی فدای صبر ایوب تو باد

از کتاب دل کشودم فال قاصد میرسد
برج و تابم مرز و دوار مکتوب تو باد

فادل مست مرا دروغ و فابخشیدند | جرم صد میگرد از نیم دعبا بخشیدند
بر سر شمع زند فیض سحر و مسیه گل | تا به پروانه ناله بال به با بخشیدند
شعله خونی تو هر لحظه هرنگی میسخت | پر طاق و سس بجا گستر با بخشیدند
بیکسی فرقه اقبال سلیمانی زد | جای خاتم دل شوریده با بخشیدند
هستی و نیستی استیلا تم به کاری بود | جرم مار از کجاست تا به بجا بخشیدند
در دستان سینه محاسن آینه تو فیض هست | جرم ناکرده ارا به فاب بخشیدند

مشت خاکستر ماسرته دل سازایسر
رود شائست که در راه خدا بخشیدند

ز جلوه گل گبر میبازن خار میریزد | ز سایه مرده خون مشکار میریزد
تنگته در حین خاطر مبیاد کس | گلی ز رنگ خزان دبار می ریزد
هزار مرز و یک خلف دعه دارد آه | چه خاکها بس انتظار می ریزد

| | |
|---|---|
| ز بسکه تنم ز خوشی تو جان بپوشیده است | شرارش از مرده بے اختیار می ریزد |
| زیانم گردد که درت چه حاصلی دارد | بدان مژده اشکم غمخاری ریزد |
| دل اگر گرم شده دلدار سلامت باشد بر سر کوئی مستان دعای دارم میستم فرش منیلان عدم بسترینش زاهد از دست تو آفرینجا خواهم زد جام جم گر سکنه در صف ستان عجب | هر چه خواهد بشود یار سلامت باشد ایام در دوزن درد دیوار سلامت باشد یار باین گلشن چنار سلامت باشد ستی کوچه و بازار سلامت باشد شیشه خاطر خار سلامت باشد |
| شد اسیر از گل راز غم پنهان تو خوار سر بیدرومی از غلظت سلامت باشد | |
| گوش بادیه پرستان نوحی عید رسید بر شکب خو چه قدر با امیدوار شد غمام از گل شوق تو سپید عالم کرد بقدر حوصله هر کس دین منت شد بکائنات نشانند آب از جوی | شکست صد در میخانه تا کلید رسید که قاصد از سر کوئی تو نا امید رسید بهر ولی که نوید ولی رسید رسید بکم نگین و با ساغر بلبل رسید نیم لی ثمری تا بسرد و بید رسید |
| اسیر بی گل و جام لب بیمار کباد بنوش بادیه که نسل بیمار عید رسید | |
| حیرانی ما باغ دیوار است چه چینیست سیاه مرا چشم چشمم حلقه دور | آئینه پر از نقش و نگار است به بیند تا فخر درین چراغ شکار است به بیند |

| | |
|---|--|
| <p> صحرای عدم مرزعه ماخار مینلان در حیرتم از وصله ساقی دوران مکتوب که دوزخ ده جولان که دارد و امان شبیم تا بحر آینه زارست دل میزد از سوختم بوشش تماشا یگرنگی آینه دلان بی کششی نیست شمع رخس از باد و چرمانان تماشا اشکم حول مجروح و نگاهم کف نیست صبر خود و صیاد خود است آه میرسد چیزی که ز شوقش سوزی گشت دو عالم </p> | <p> کرد در دما آبله کارست به بینید یمنانه تنو گشت و خارست به بینید از کار سندیم این چه غبارست به بینید بالین چه قرارست درارست به بینید خاکستر آینه زارست به بینید گردره اجسلوه یارست به بینید پروانه این بزم بهارست به بینید بی ادبچه کارم سر و کارست به بینید هم آینه هم آینه دارست به بینید در فاصله لیل و نهارست به بینید </p> |
|---|--|

شده خاک اسیر تو دیکار گفتی

دیوانه بیدل بچه کارست به بینید

دیوانه تو بجز محبت نمیگذشت
 فی خار خار هستی دنی ذوق نیستی
 گفتن حکایتی و خوشی رو دانی

آواره تو محنت الفت نمیکشد
 دارم دلی که مست حشر نمیکشد
 در دیست در عشق که طاقت نمیکشد

عاشق که بچه نبرد بگانی اسیر
 وصلش بکام و گام بفرست نمیکشد

هر حل که غم همیشه دارد
 دیوانه به عالمی نظم باز

از آبیات ریشه دارد
 هر خطه پری بشته دارد

| | |
|---|---|
| <p>در یزم تو آفتاب گلزار کم حوصله نگاه ساقی در کندن آشیان بلبل بی سوز بختی دلی نیست</p> | <p>آیادل با چه پیشه دارد منست و هزار شیشه دارد گلبن از خار قیشه دارد تا قطرہ بشعله ریشه داریم</p> |
| <p>مستی اسیر شد مسلم زین باده که او شیشه دارد</p> | |
| <p>جاسیکه حکم تالاه مشبگیر میرسد بی او نمیشود سر دبرگ جنون درست گروم بهانه چو مشده پرواز میکند</p> | <p>نافل شو که تیر چپ تیر میرسد دل را نسب بجلقه از بنجر میرسد گر زود میرسد به سرم دیر میرسد</p> |
| <p>شد بیستون چو حوصله سختی خار فراد برق تیشه می دیر میرسد</p> | |
| <p>هر که بنیده لذت بتیایم سر بیدید دل ندارم بیش ازین افسانه ام نشیند مرد عارف را سودا دیشی در کار نیست میچشم در خاک اگر گردی زمین در خاطر است</p> | <p>اضطراب مرغ بسل شوق را پر میدید خواب زحمت یادم از غوغای محشر میدید غزلش آینه را یاد بسکند ز میدید خون گرم من بندید و کعبه ساغر میدیدم</p> |
| <p>گوشه که پرتم چون دل ولی گاهی اسیر اخلط گریه ام ذوق سر اسیر میدیدم</p> | |
| <p>چه قدر باز رست نشود نامی روید دیدم شمع قدان روشن ازین سرمنه</p> | <p>گل جلاله جدا کرد و جدایم روید پر پروانه ز خاکستر اے روید</p> |

| | | |
|---|---|--|
| <p>باغبان محو نظر دیده حیرت بکشا شمع مجلس اگر از سر دق متا یاد کند گل آوارگی از ترسبت عاشق رنگین</p> | <p>سیر گلزار حبه سان کن که چا میرود بهای که بهیون از دوشود نما میرود در شب با نغم باد و بهای میسر و بد</p> | |
| <p>۱</p> | <p>بکاسیم رود شد ز آبله پای اسیر فارغ خورای جنون سبز و نما میرود</p> | |
| <p>بیکه دامن جواب از الفت من بکشا زشت را بملت گندازی بهتر از آینه نیست پاس را زت لازم هست از بیم بیرون بیا کرمه از ترسش دل یکفره بی اثر نیست</p> | <p>اگر شود گمش ز خنم نه بکده دامن میکند سینه خانی انتقام بار و دشمن رسکشد ستم و پایان یا خواوشی بگشای مسکشد محرم او جو مسیح از تریش دامن میکند</p> | |
| <p>۱</p> | <p>خویس از عشق میدانه کنه خود را کبر انتقام فتنه بیابی از من میکند</p> | |
| <p>دیوانه خفته دل دیوانه بهار دور از شکست باد عزان این غلیم بر خاک یکشد ترز بغیر و ذبب گل عمرش دراز باد که از انمان شناخت</p> | <p>بردار شکوه و مستانه بهار هر سایه گلست و پر پناه بهار دیوانه سر اسر مستانه بهار هر سایه تر بار کو دیوانه بهار</p> | |
| <p>۱</p> | <p>فارع ز گشود دل حیرت شد اما خوابش اسیر شوخ و فسات بهار</p> | |
| <p>دست اگر داری بنیر از دامن در گیر اگر در خاطر با گیر و راه برگس بگیر</p> | <p>پرنیان خار را باشد بسمه جا بگیر در دل یار تو ازین خوشتر سر را بگیر</p> | |

تا تو آتی قوتی دارد که ناراموم اوست
زور بازی نزاکت عرض عزت میرد
گرد افتد قطره باوریا که نقصان میکند
کی خبر دارد درون خانه از بیرون در
سایه غار تلق آتش افرود دست
جذب کمال نزاری دل بستی سوختی

کو کهن را در حساب مردم دانا گیر
بغیر یا خورشید اگر گیری با ستغایر
کشته بیجا حرف مردم دانا گیر
دیدۀ داری سراغ او ز نایا گیر
الفت آسان نیست یا دنیا و اوقیا گیر
بستی آتش گلاب از شیشه و لهما گیر

قدر شتاب دل دیوانه خویشی اسیر
حیف ازین آینه رنگ مردم دنیا گیر

خنده از گل جلوه از سر و خرامان تازه تر
خاطر آشفته کار زلف و کاکل میکند
در بیابان بنون ریگ روان چشم ترست
کعب ز تحیر راه هر حلقه طفل دیگرست

خوش بسامان میرسد سرگلستان تازه تر
خود پسندیهامی بخون در بیابان تازه تر
سایه غار مبتلا تش ز مرزگان تازه تر
کار پیران در لباس خرد سالان تازه تر

تا بخواند غیر من کس مصرع سودا اسیر
نسخه جمع آوردن خط پریشان تازه تر

تبتیم باغ و طراز خار دندان سخت تر
میرد ز بحر مش از زنجیر دیگر همچو موج
خرمن مرعت میرد همچون دران داد می گوی
تختی جوهر حیات دارد از بی قیمتی

شوخ خورشید از الماس بیکان سخت تر
نیست کس از سبز زاری سنگان سخت تر
گرد از افتادگی از کوه دامن سخت تر
جود بی سرمایه از فو لاد هم جان سخت تر

در جنون بر ناله ام مشق سرایت میکند

بی زبانی نیست از زنجیر افتادن

آتشوب در نظر و زکش ندید تیر
خوش کرده اند طاعت کفش تیرگران
کتوبد از سینه عاشقی بجا رساید
هر جا کمان گوشه ابرو بلند شد
در سینه دید سنی و ایجاد و گرفت
تا دو کمان کشیده دل آهی کشید

مرزگان به فریب کسی آفرید تیر
هر چند او کشید کمان قد کشید تیر
آفرزد دولت تو بجای رسید تیر
رفتم بجای دیده بهر بارید تیر
چون میدوشتی از دل نگم رسید تیر
شکر خدا که هیچ خطائی ندید تیر

خواهم گرفت اسیر ز دست فلک کمان
تا آنگاه که بجز پند پلید تیر

ساقی قسم مرده کام پیشتر
گردام اعتیاد فراموش کرده
باشد ز فیض نسبت کبرگی غلغله

در فیض صبح باغ گل جام پیشتر
سید ریمیده تر شودت رام پیشتر
از سبزه سحر خاک شام پیشتر

سر کرده ایم ناله بر دره چون اسیر
من بیشتر دعا و تود شام پیشتر

صیقل دل از غبار خاک رسی یاد گیر
بی تکلف مشربی پر بتدل شد جان من
آرمیدن نشه می آرد و بقدر انتظار

آب درنگ از بهمت باد باری یاد گیر
درس از الفت بخون حرفی زیاری یاد گیر
شیوه آسودگی از بهتاری یاد گیر

سوخت جانست شد غبارت در دوا این سوخت نام
ترک صیادی کن و طلب خناری یاد گیر

| | |
|---|---|
| <p>خدا آزادتی بر ایشان نیاید در نظر زرق و توافر و زرق سر از پای آن از خط سبزی چمن برای محراب گشته یکم داد و دست پدید بر پا و نهامت یکم</p> | <p>جان گرفتاری کنه بان نیاید در نظر سینه سلان دل گریبان نیاید در نظر گردن یکدسته ریحان نیاید در نظر بزم ششم ترکستان نیاید در نظر</p> |
| <p>یکم ساغر و لشکر حلام باد اسیر گلشنی دارم که زندان نیاید در نظر</p> | |
| <p>زاد درین بسیار با تو به واگذار بر دل چهار رشک و نهانم چه لازم اول و نهانم که بخت گریه و شادی بکشتای دیره گریه و شادی</p> | <p>چانه را بگردست ساویم هوا گذار آئینه را با بلین پاک حسا گذار بدو را به بدشتی خویش واگذار دای بر آه تا فله دست و پا گذار</p> |
| <p>خوناکسار اسیر نیمه آنکه سر بونند از آید خویش دایم پرا به با گذار</p> | |
| <p>دل خون خمدل بیداد خوشتر مرا یک ناله بیکار بخون ز بار نیست عالم خوشتر</p> | <p>ریدم خاطر صبا و خوشتر ز شرمی کاری فراد خوشتر بزیر خنجر جلا و خوشتر</p> |
| <p>اسیر است اگر خوابت بر دست پیر و نهانم شاد و خوشتر</p> | |
| <p>پیدا است بکس چهره بگریه و شادی مستند شاهان بسیار از شادی</p> | <p>آئینه خانه کرد چمن را میغای لای سر را بر نه گشته غولوان پای لای</p> |

| | |
|---|--|
| از کتب گرفته ای آزادی شوم هر بنزد رنگ صبح سوخت در نظر آتش را بسای کوثر سپرده ایم دام پری کشیده بهار از شگفتگی | حلفت در رختخوابی هوای آبر طرح غزل بنود بهار از برای آبر تخلیفات داده میکشد از شیوه های آبر دیوانه تو چون فتو و آشنای آبر |
| | هر یک اسیر از دگری خوشتر است هم خنده های شیت و هم گریه های آبر |
| نگین بد در سرم سودای زنجیر جنونم بسته چاک سراسر می جو بن یک گام بگرانی نکردم دست | ردم از دور بوم پای زنجیر مرا فستاک باید پای زنجیر چو بلبل گشته شوخهای زنجیر |
| | باز چاک گر بمان بهار است بن از دور به شلهای زنجیر |
| مهر و دوست موج جاب گیر از تشنگی گداخته دلمانظاره کن از ضعف دل بیرون کش منت که زنجیر شکستال ز رفت میشود میان کش از شکست خویش ز دام بی نجات گر صدق نیست از جوش میزند | قطع نظر ز دل کن و عالم خراب گیر عطر گلاب چاره ز سحر سراب گیر از دود آه قوت بوی کباب گیر بکتاب شکایت و جام شراب گیر خود را گیر زده فرون و آفتاب گیر از دل کن استاره و بر کف کتاب گیر |
| | همچون اسیر خنده زنی تا بهر دوا ساق ز نقش پای سگ بوتاب گیر |

| | |
|--|--|
| <p>قماش دل زحریر چراغ ناز کمتر برای گوشت نکر دن فسانه دوام چوبیدن دل بیدر خاتک افادت دلی که نکست او چاک بیرهن تشود</p> | <p>لباس خاک ز گل های باغ ناز کمتر ز گفت و گوی مل بیدارغ ناز کمتر قماش الفت بیای باغ ناز کمتر ز لاله سوخته یک پرده داغ ناز کمتر</p> |
| <p>اسیر خوی تو کی باده نوش میگردد اگر ز شیشه نباشد داغ ناز کمتر</p> | |
| <p>ز گوهر تا دل دیوانه بستر گرافیت اشائی و چشم را چرخ افروز ز گلشن گرتو باشی برلفت آشنائی دارد از دور</p> | <p>ز گلشنها گل میخانه بستر همان بگلانگی بیگانه بستر ز گل خاکستر پروانه بستر بیان دلمراشان شانه بستر</p> |
| <p>اسیر از غوغا بگوید هر چه گوید شینه نیای این افسانه بهتر</p> | |
| <p>راز گفته را بشنیدن رسیده کار طاعت غور و دشمن و شرب بهانه جو آسان بگوشت او ز سیرت حرف ما</p> | <p>تحم نه کشته را بدیدن رسیده کار اثر راهی بیجام کشیدن رسیده کار جان داده ایم تا بشنیدن رسیده کار</p> |
| <p>بیدست و پایم ز جالت غبار اسیر از صید دام را بریدن رسیده کار</p> | |
| <p>حسنش از گلزار با گلزار تر عشق ساقی باده خون میخانه دل</p> | <p>دیده با حیرت پرستی یا رتر هر که اینجا است ترهشیا رتر</p> |

| | |
|---|--|
| <p>ما که سیراهیم از بخت شنگی خیشته دل تیشه آه و میسندون کشته نازم بر شکار غم چکار دشمنان از دوستان محرم تر بوالهوس کورست عاشق و دوزخ</p> | <p>چشمه خورشید نشتر زارتر کارما از گو کهن و مشه از گلشن آسودگی بچارتر دوستان از دشمنان اعتبارتر پاره این راه ناهوارتر</p> |
| <p>روشنای سنگ طفلان ست اسیر اسمایند تو گوهر بارتر</p> | |
| <p>سینه صافی با عداوت بیشتر راه شوق است آنکه دل پر میزند دوست گام دوست گام دوست گام</p> | <p>دشمنی با مصلحت اندیشتر بعلقت و اماند گیهای بیشتر خاطر چرخ از عالم ریشت</p> |
| <p>دل جراحت راز ننگ آینه شد ساده لوحها مال اندیشتر</p> | |
| <p>دارم شوق تو بیاب سفر یستر راحت من بیاب ست شوق خنجره و من باد صبا در ره نفس به دل همچو غبار دره شوق و ظم از ره و من داده آرام ز بے آراسی</p> | <p>شمع بزم شده متاب سفر در وطن برده مرا خواب سفر بی سسدا بنجامیم اسباب سفر هست جیست من باب سفر دادد ام خانه بسجلیاب سفر شده بقیاتی من تاب سفر</p> |
| <p>سر تیش قد می دارد اسیر</p> | |

| | | |
|---|--|--|
| | میکند سجده بحر آب معطر | |
| نخواب تا ز روی خواب نهوشانی نگر مقیم در درخزایات باش و پاک نگر بگو که بسید چه بد کرده جرم تانگی نگر آل دانه خویش از زمین پاک نگر | | ز شهر رخسار نه تلخی پاک نگر یوز شمع که تو دامنش بد در اهنش اگر کشد گل حسرت جزای بی غری ز آسپا چه خبر سبزه اسب ترا |
| | ایسر مصرع جان نه حیات دست چار بدن کن از ششم شرمناک نگر | |
| خنده کردی شور گفها پیشتر در سر کو لیش تا نا پیشتر هر که اینجاست کتر آنجا پیشتر | | گر یک دم جوش دریا پیشتر هر گل اشکم دل دیوانه است ذره خورشید سپهر بستی است |
| | ایامی تحت خاکساری جامی است شوکت جشید وادار پیشتر | |
| بد میستم ز تو بهر بجا و بال هر خورشید جلوه های رسا پیروان آئینه از جمال تو بر خط و مال تر | | بیایم زو مسله صاحب کمال تر ابر غبار تربت ماذره بار شد آیم غبار جلوه داشتگم شراره است |
| | بتر ز خون بی رنگ اماکن خندان در دفا ز کوثر هستی زلال تر | |
| شوخ میر قصد تماشا در نظر قطره خوشت دریا در نظر | | ستم و آن چشم شهلا در نظر بست آئین گریه تر گان را |

| | |
|---|--|
| مشتق یاران میکنند مژگان من بجای بر بخت خون خواب و نهار | کافور ابر است صحرای در نظر حسن رنگ آینه دیوار نظر |
| جلوه سر کرده می ریزد اسیر برگ گل از خار آن یاد نظر | |
| بنام گرمی من فال میزند زنجیر هوای گرم جنون خون جوش می زد ز برق تازی دلیوانگی خراب شدم غور حسن جنون از کسی نمیدانند | صلای شوخی اطفال میزند زنجیر ز ناله ام رنگی تعال میزند زنجیر هنوز بر اثر بال میزند زنجیر قلم بحرف خط و حال میزند زنجیر |
| زبستی که آن طره میرساند اسیر چو لافنا که ز اقبال میزند زنجیر | |
| زنجیر شوق اشده در دوش و شب دگر یاد و مانده در ریاض اثر شکفت حرفی بگوش سیلی استاد میکشتم یاران طیب ساقی و ساقی طیب یا | بخت دگر پسر دگر کوکب دگر از فیض دل نمانده در اسطیج بر کرده ام کتابی از کتب دگر جان در قار دگر و دل در تب دگر |
| میدان زنجاری و مشی نگاه کبیت هر لحظه خودانه کنم یارب دگر | |
| بام بر کف غاطر اند و بگین دارد بهار بتو این نیستم از برگ برگ گلستان سیر گلشن کن اگر دل سرو باغ و تپه | بچوستان گرمی در آشنی دارد بهار بر قلم زهر در زیر نگین دارد بهار مرهم کافور ز برگ یا مین دارد بهار |

| | |
|---|--|
| <p>خاطر جی پریشان ترز گل سپید کند صد شکست از تو به مادر کین دارد بهار</p> | <p>از سر کوئی کمی آید نمیدانم ایسر ای نقد و انم که منت بزمین دارد بهار</p> |
| <p>شوک گداخته زلزله در استخوان دمنز از خویش بیشتر غم روزی خورد بها از خاک گشتگان تو گل میکند بهار</p> | <p>سحاب جلوه شد بنظر استخوان و منز می پرورد و بسایر استخوان منز پرورده تا وکت چه قدر استخوان منز</p> |
| <p>هوای شده تکره پیراهن امروز صفا از یک می بالدر شوخی بیاساتی خنک سیم تو پیرام را هوای دیده ساقی میگرد لب</p> | <p>تا باغبان باغ قناعت شدم ایسر گر دیده عالم ز نثران استخوان دمنز</p> |
| <p>ز بهر بیانه میگرد و پیر نمیدانم چه دارد با من امروز</p> | <p>از عشرت میتوان گلچین امروز نیکنجه نگه در دیدن امروز بودگر شیشه دل بشکن امروز بخن در پرده دارد با من امروز</p> |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| مید هر گل یادی از پیر این جاکش هنوز | میدد صبح از گل روی عرفا کش هنوز |
| دیده باشد کس باین خاطر گواهی گشته | خون چکد از عطشهای چشم فزا کش هنوز |
| از زینب یاده ترک سیر گلشن کرده ایم | میکند در خاک دام افسوگر تا کش هنوز |
| دور گزاف تو بچمن ساخت مسجد با اسیر | |
| افترم ساغر پرست چرم افلاکش هنوز | |
| خطا شور کرد بنده قرمان برم هنوز نه | جانی نبردم چسبم نو کرم هنوز |
| شد سالما که در سفر شوق سوختم | پرواز ریزد از گل فاکسرم هنوز |
| شرط نموده ام بویاده است یاد بار | این رسته بسته ایم ز بال و پریم هنوز |
| گرمده ام که حضم تو من جان نمیرد | سر تا پای عریده چون جوهرم هنوز |
| در دل خیال دیدن رویت کرده ام | آئینه میبکشد ز دوشتم تریم هنوز |
| شد عرا اسیر که میوزم از عشق | |
| دود کسی ندیده ز خاکسرم هنوز | |
| پرو شمع پروانه گدازست هنوز | ناز کن ناز کنی وقت نیازست هنوز |
| پایس غم از دل فواید غبار انگیزد | فاطمم ناز گت آئینه رازست هنوز |
| نینه شایین محبت مشوای کبک غرام | دل زینش مرادات سینه نازست هنوز |
| حسن مغرور کجا پسند کجا عشق کجا | هر نیاز تو بگل گشته نیازست هنوز |
| در گرفتاری صیاده شده آواره اسیر | |
| عشق او بر اثرش در تنگ جازست هنوز | |
| دیدم صبح بصد شوقی بهار امروز | گر زردی تو می خورده روزگار امروز |

شنیده ایم که هر گل کتاب پی تهرست
 شکست قیمت آینه را بهار نفاق
 چمن ز پر تو گل تا با سان شفق است

نشسته ایم بصد رنگ امید دار امروز
 بقتل میگذرانند جنون بهسار امروز
 بهار بسته بدست هوا نگار امروز

مسافر آتش پر دانه گشت بال آستان
 ز شمع روی تو فروخت لاله را را امروز

بیدارم غم خاطر عیش آفرین دارم هنوز
 آسمان در شیشه ام در دغبار می میرد
 از دو عالم بی نیازم تا شکستی در دست

جام جم یعنی دل هست قرین دارم هنوز
 مایه اش مشب غباری بر زمین دارم هنوز
 غوغای چرخ در دیر نگین دارم هنوز

خاک بر فرق مروت گنج قارون بیشتر
 موری از گشت قناعت بر زمین دارم هنوز

در دماغ و در چین بجا میریز
 حاصلی میخوای از دل مبر کن
 میدر صبح و میخند و گلی

آبروی خشنده گلهام میریز
 دانه زنجیر در صحرای میریز
 باده را بی صرفه ازینا میریز

هر چه میخوای کین ای آسمان
 آبروی خاطر و انام میریز

دریا بساط مایه چشم ترم هنوز
 گردل برد ز یاد تو از جابر و مرا
 در خواب گلشن سر کوی تو بوده ام

گیر و صبح خراج ز خاک ترم هنوز
 کوه و قار در دم و بی لگرم هنوز
 گل میدرز سایه بال چرم هنوز

بسود و ام بچرخ سراقهار امیر

| | | |
|---|---|--|
| | در کوی یار بنده فرمان برم هنوز | |
| سلام پیشد که یار خودی هنوز آیند دار کس مراد خودی هنوز ای بنحیر ز خویش بیا خودی هنوز | | مشکل پسند خاطر شاخ خودی هنوز آنگه از ما بکازم دیگر در مراد آگاهی تو خواب فراموشی دست |
| | نامل اسیر کرد شعورت یاد رفت در بند عقل حوصله زاد خودی هنوز | |
| گذشته است ز پر داز بالی ما امروز بهار شد عرق انفصال ما امروز کدام صبح کشود دست فال ما امروز چرا شود غم فردا و بالی ما امروز | | شعید گوشت مرده سوال ما امروز حجاب از گل روی گلاب تازه گرفت نظاره از گل خورشید بی زوال چرخ شراب مشق خیال خمار میسوزد |
| | اسیر پیرنی یار بهار خنده زنده جهان چو دیار دخیال ما امروز | |
| ابر نیسان میشود گرد و غبار ما هنوز خونهای صد گهتان ست خارا ما هنوز نام ما را با و اگر گرفته نام ما هنوز پریشان یاد میگردد غبار ما هنوز | | آبروی اعتبار است روزگار ما هنوز شکله را سیراب سازیم باب تشنگی در مردم هم پییدم پر داز کردن شکست تست حد نیکبای میتوان برخویش بست |
| | آشنایهای دل بگانی کرد اسیر باز میگردد و چون دیار ما هنوز | |
| توان ز دست سودای کسی کام هنوز | توان ز دست بگانی دل ما دائم هنوز | |

| | |
|--|--|
| دل بخون می‌پزد از لذت دشام هنوز بتوان سوختن از آتش دل دام هنوز گرچه گنדהشته ام در ره دل گام هنوز شد ام خاک و نثار دلم آرام هنوز | شوخی عربده با پیشکش گریخته خود بیرنجی باشد و مانع طفلی مشرب گل نقش قدم چشمه قیاب شود جا سوخته تخمه داغی در دلم دارم |
|--|--|

| | |
|---|--|
| گرچه گشتم غبار نفس آزادی امیر اینقدر هست که گرفته دل آرام هنوز | |
|---|--|

| | |
|--|--|
| ز لطف دست نه بد دل شرار آمیز ز شرم نیش زبانی چو برگ گل دارد حباب یاد دلم گر کت نفس دزدود کشد خجالت شبنم گل عسار آمیز بهدر خواهی گچین غبار غار آمیز بباد خاطر دریا شود غبار آمیز | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| اگر غبار شوم شوق بیشتر گردد و فادای او باد و تظار آمیز | |
|---|--|

| | |
|---|--|
| ای برائی دلم سدا یا نثار رشته باری امید زود تگسل سیر در عالم گرفتار است نیم ناز ترا هسته از نیاز عمر کوته کند امیر دراز باقفس میکنیم ما پر داز | |
|---|--|

| | |
|--|--|
| بادل ما چسبده ما دارد چون نیرسی ز غم فتنه غار | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| ز فیض ابرزان شد جهان سبز بصحر اگر دبا و تشنه لب را بر قم زد خانه ام گرد و صف گلشن که از عکس زمین شد آسمان سبز رطوبت کرد چون مرور و ان سبز چو برگ بید گردیدش زبان سبز | |
|---|--|

| | |
|--|---|
| زمین نام لطف ابر نیان | چو موج بنزد شد ریگ روان بنر |
| | اسیر عشق را چون جوهر شیشه شود در سینه نهان بنر |
| ز اتم شد بستر خواب در آزارم هنوز لقه هست در دکان دارد تنگ سراگی ترسم از قائل کشم طعن را بی رود خشر زیر خاک آئینه دارد در غبار خاطر م | گلبن عزت و سید از خاکم و غارم هنوز گرچه بچشم درد و عالم در خریدارم هنوز خون من چون بنیان خوابید و بیدارم هنوز سر سبز از ارزان بدو خبر دارم هنوز |
| گرچه بچشم سر سبز یک شام غفلت بوده است از دوا دل دیده ام خوابی که بیدارم هنوز | |
| شب در تودی مترنگان پر آبی که میرس هست عمر اندک و بسا وید گذار او جودی که بیکر گشته طفلست هنوز مقاب در قی و دفتر دانش کردیم پریشان سختی مصلی از پیش زفت ل مارفته ز میر چین آگاهی او هر نفس از گل مکتب قدح شیر شود | از گل صبح کشیدیم گلآبی که میرس مضرب کرده تر از موج سربابی که میرس بیکبار از گمش زهر عتابی که میرس صفت و بیخ ندانسته کنای که میرس دعوی بود جوالی و خطابی که میرس دیده دیوانه بی باخته خوابی که میرس صبح آئینه چه دارد در شکر آبی که میرس |
| | میتوان دید اسیر از دل صد پاره ما محشده قطره سیلاب شبانی که میرس |
| از بخش دل تنگ یاد انگل بس | سواد ساینه گل آشیان بلبل بس |

| | |
|---|--|
| نخوان فسانه مزار قصه تبلیح شید عشق تو از یک نگاه خرسندست | حدیث مجلس ماسرگزشت کاکل بس نگاه گرم گل خوشبای بلبل بس |
| | ز وصف خط تو شیرازه یافت نظم اسیر برای مصرع بیل سینه گل بس |
| مایه عیش اسیران خاطر غناک بس نیست تاب دایم آزادی اسیران ترا بی سبب ارا پسند آتش دوری کن چون شوم گرم خیال خنجر بیداد و خویش | مسند با فکر تابنده چون خاشاک بس صید با محنت محرومی قزاق بس اشک خونی چشم زخم دیده های پاک بس جای روزن کلبه تاریک و لرا چاکل بس |
| | آسمان را هم بخرم آورده شور عشق او سنگ اسیر گنگان بچشمی افلاک بس |
| رمد زخوی تو از پرده حجاب نفس شماره نفس من بدست تیغیر بست گذشت عمر نفیبه و باره خاند | کجا پری زبده دل کشد بخواه نفس ز خوابهای پریشان کنم حساب نفس زیارده پاره دلم شرح و بست با نفس |
| | اسیر دام پری سیکشی تماشا کن گرفته است از ان طرف چایا کن |
| شده فویدی من آئینه داری که میرس بقراری طبع از حسرت سیدان دره ود از بهیم انگیزه گرد آلود دست | ولم از پاس کشد بوی بهاری که میرس کرده گل در نظر گرد سواری که میرس شوخی پوشیده قبا ی گل عاری که میرس |
| | خار و خس در نظر موج هوا بست اسیر |

| | |
|--|---|
| | دارم از پاکلی باغ دبهاری که میرس |
| خون گرم د آوسر دایمیرس اشک سرخ درنگ زرد میرس آب گر دیدیم گر دایمیرس | از فریب هم نبرد دایمیرس در لباس مطلق استغنا بین دوره دل شرم شد آینه دار |
| اندکی از پاکلی بازی برده ایم داد با هیئت ز دایمیرس | |
| کار دل در خون طپیدن پیشایم میرس از زبانش پاره حال دل با هم میرس پاره احوال شام خان لایعیا هم میرس | قیمت گوهر شکستن قدر دریا هم میرس شیخ استنابس ایقاصد تسلی عیب نیست ایکده احرام طواف دشت جنون کرده |
| خیل آهوی پر بر اداں سانی گفته ایم از اسیر تر و داغ بزم صحرایم میرس | |
| گفتگوئی شنیده ام که میرس اثری باز دیده ام که میرس آفتد ره دادیده ام که میرس بنوائی رسیدم ام که میرس بوی طپیده ام که میرس | آگهی دکشیده ام که میرس در محبت ز آوبے تاثیر نم آن هرزه گرد کز پی دل چون کنم فکر بیزبانی خویش زیر پای سمنه نازکے |
| اضطراب تمام دارد اسیر انجمنان آرمید قام که میرس | |
| اشاع خیالات نکشد منت فانوس | دارم دل افزوخته چون غلوت فانوس |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| گر شمع نظر کرده شوق تو نباشد | کی دعوی باطل کنه از خاوت فافوس |
| رحمی بسیه روز می پروانه ندارد | با خانه روشن بزم از شبست فافوس |
| شمنی که پیاد تو به گلزار سنه وزند | بخت چنان برگ گلشن خلعت فافوس |

| | |
|---------------------------------|--|
| چون قدر سر کوئی تو نشاند است | |
| پروانه بخون میطید از دولت فافوس | |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| در بخت دیده و دیدار فراموش | بایاد تو سیر گل و گلزار فراموش |
| چون شکوه ام از دست تو بسیار نباشد | کردی زمن دشته بسیار فراموش |
| گه سلسله در رشته گسی گریه و آهم | تا که نگویم سیه و زنا فراموش |
| دل ناله فراموش کند دیده تمامتا | ماشق نکند لذت آزار فراموش |

| | |
|-------------------------------|--|
| کردیم اسیر از تو فراموش کردیم | |
| حق نمک و حسرت دیدار فراموش | |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| سرگران چشمش نهال باغ استغنا قدش | نوبهار نقشه رنگین جلوه رعنا قدش |
| گردادی هر طرف سر دروانی میشود | بگذرد گر از بهار خاطر صحرای قدش |
| باغبان می پرورد در دامن گل دریا | تا کشد از گلشن ناز کسی بالا قدش |

| | |
|----------------------------------|--|
| جلوه هر ساعت بزگی میفرام می کنند | |
| شعله شوقست پنداری ز سر تا پا قدش | |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| شکار آئینه گردیده آه میرسدش | یری کشیده ام نگاه میرسدش |
| چه طبعها که بخورشید می تواند ایزد | شکسته از مرده طرف کلاه میرسدش |
| به توبه شوخی عیب اینکند دل من | دیامی از می ششم گنم میرسدش |

| | |
|--|--|
| تکسته آئینه زنگ بسته دادم | که دعوی شب هر دانه میرسدش |
| | اگر افتیم و مروت عمل نیگردد ز دعوی که قسم بگوید میرسدش |
| ز دیت خند گل میزند جوش بچاکدستی مرغان بشانم و مید از عارضش خط کس چندان زیادش میتوان در گریه غلطید ندام صید مرغان که گشتم ز آشکم جوش بلبل میکند شور | ز آهیم شور بلبل میزند جوش ز سهرایما قافل میزند جوش که از آئینه نبلی میزند جوش که سیاه از محل میزند جوش که از خون دلم گل میزند جوش ز آهیم دسته گل میزند جوش |
| | بنمید انهم سهم سوادای کیت اسیر از آه کامل میزند جوش |
| باغیر در گمان دلی با نشانه اش هر پنج و تاب موج طوفان در آتش است دارد هر آه آینه هرنگ شیشه مرغیست پر بنگسته بنار ضعیف تا دیوانه یک قدم اگر از ره برون رود با پسرخ لاف کشتی خضانه میزند | جز با دلف ندیده خدنگ بهانه اش دیوانه آتش ست نموش از بانه اش تیر کنایه نیست بجز دل نشانه اش چشم و بنای اوج با آشیانه اش ریگ روان ز موج زنده تا زبانه اش گردی که در جوی شفت خانه اش |
| | گر دیده تا اسیر زیاده تو جودش جوئیده مجدم ز شراب بانه اش |

| | |
|---|--|
| پردانه و بلبل چه شناسد سر آتش بلبل شده پردانه گلبازی و داغش بزمی که دل از یاد تو نارک شده باشد لیلی بشب تار کند صید غزالان | بیگانه تر از نکست گل نور چراغش پردانه شود بلبل افز و خسته باغش چون گل بکند از نفس سینه ایامش گر سر نه شوخی کشد از دود چراغش |
|---|--|

در گریه کند سیر اسیرت که بادا
بوی گل راز تو دهد گرد سر آتش

| | |
|---|--|
| اشک بلبل نمک پیش تویش چشم وحشی کجا و سینه کجا باخند آن دیوار یکدیگر نیم زور بازوی امتیاز رسا | خنده گل خزان و بلیش ز مد کس بگرد آید بلیش گل شدیم از نظاره رویش چه گمانا کشیده ابرویش |
|---|--|

همتی از اسیر میخواستم
گر شوم خاک در سر کوشش

| | |
|--|---|
| بکسیم نافت غریب از خویش یک جتنی مسلقه دام دقاست نلویت غربت ز وطن دیده ام خاک رهم سیر جهان میکند | سوختم از گرمی بازار خویش مید بینیم دگر فنار خویش آئینه ام سایه دیوار خویش همسر خویش بیکار خویش |
|--|---|

پرو جهان خواب فراموشیم
ستیم از دیده بندار خویش

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| صد و زول گرفت که غم بگرددش | بر کشتن نگاه بینانه کردنش |
|----------------------------|---------------------------|

| | |
|---|---|
| یار ب که بود این که غمناکم بپادام گرد سرشش نگاه مرا سیه حال داشت طغلت دلی ریاست خدا یا نگا بهار | از باد جلوه طرف کلا کج شکست در است گفته بود که لطفش از چشم زخم الفت هر دو دست |
| نور و زنجیریت کجالی اسیر منور یک گل شکفته است ز صد رنگ گشتن | |
| بی بلد منزل شانس جو چون تیر باق چون نگا پاک هم نزد یک هم بگنجند تر قطره در صحرای خاکست و دریا در گستر سیر اقلیم خا پیران بطنی کرده اند گر زبان شیرین نداری سینه نهانی میشین | لی ربان ر دستن سواد ناله چون زنجیر چون دل بیدار هم آینه هم تمشیر باق سخت بیاید چه خد گوا بر عالمگیر باق دل سر اسیر میرد و کو خاک دانگیر باق شکر کای نشتی کاسته را شیر باق |
| ماز باغ فاطرت هر دم بهاری بستند کاجوی دل اسیر از آه لی آتش | |
| ای چشم و چراغ آفرینش از رایحه بسا خلقت از باد حق شناسی تو | رنگین گل باغ آفرینش گلسته و باغ آفرینش دل گشته ای باغ آفرینش |
| مست است اسیر در ره تو از جام سه باغ آفرینش | |
| از او که در چشم از قیل و قال خویش نه من طرف گلشن کوئی تو بسته ایم | دیوانه بشوم اگر آیم بجال خویش آینه نار گشته ام از نقش بال خویش |

صبح سحراب حلقه داشتی نشود
کم گشته قطره ایست که دریاست خنجر
مطلب ز خود گر بختیم تو برین کسیت
آئینه می پرستی و ترسم که آدمن
ما و ششم بود شدم خاک بر آد او
سوز در زنگ سایه تحمل آفتاب آد
خافل ترا بدست رسیدن شکار کرد

کم کرده هر که راه سرایت خیال خویش
سیلاب دیده ورق انفال خویش
قالبی کشور دام که بیستم آبل خویش
ساز و ترا بری زده خط و فال خویش
چندین گمان بود که آیم بحال خویش
بخشم بابر قطره گر از گرد آبل خویش
دامی که یا بختیم ز فکر بحال خویش

گرم غبار مطلب و انگلی اسیر
تا بیشتر در خویش جواب دل خویش

مد از صید چشم صیادش
چه بشتی ست کتب خوبی
عشق در آتشی که جو هر دیر
عشق پیرانه سر چه کرد آباد

عید قربان صبح بیدادش
برده طفل فریب از یاباش
قیسه سازد بربانی فرادش
بنده با سر و پای آزادش

چه کند با جواب عشق اسیر
بعد عمری که وصل رودادش

حیرت گذارد در طمع چون و چرا با باش
خود را از آب سازد کفن خانه سحراب
مسلط کشیده موج زور یا بختنت
افتادگی بیدادگران مطلبی جداست

تا باز خاطر می نشومی آتیا با باش
یعنی که تا بخار تو ان شد صبا با باش
ز تار طفل کتب هر تارند آتیا با باش
تا که با توان شدن آهن ربا با باش

| | |
|--|--|
| مکس کا دگوشتہ فقر و گدا باش | درویزه نظاره کند خود نما بر زور |
| | چند اکہ پایمال توی صبر کن ایسر ذمید از وسیله لطف خدا باش |
| با آرمیدگی نفس دل و دیده باش ارغوش پا بردن منه و نور دیده باش در وقت خوش اگر سجدہ در دی بسر رود | در اضطراب و صله آرمیده باش بنشین و غلوت دل معراده دیده باش یعنی اگر شراب شوی نارسیده بہن |
| | چون شکنی ولی بدل خود گاہ کن شرم گناہگار کافات دیده باش |
| دل تا لب لب بدبو کش ماغنیہ دودمان دریم ساغر نمکند ز آب زنجیر | جگ مست میان آب و آتش از خند و دماغ ماشوش دیوانہ زند قلب آتش |
| | عکس شقی زمین ببیند اگر بآسمان منقش |
| چون کہ گشتہ ام بجنون نمر مسافوش یکہ نگیم در آتش حستہ نشہ است با استمان چکار محبت گیرید را ہر کس کہ زلفہ بادل روشن بزر فاک | یارب کسی بہاد غریب دیار خوش در راہ او چرا نکشم انتظار خوش کردم ہمک دل خود و دیدم بہار خوش قتل کعبہ ساقہ نگ مزار خوش |
| | آئینہ غیر او کسی دل نمیدہم سوگند خورده است بہار خوش |

سگاده با خالق جهان نزدیک و گاهی دور تنها
گر کنی یاد تو ترحم ابر دریا قطره شده
یاده صحبت فروغ از نشه آورد در دهر
تا بدانی قدر ایمان ز دی اهل کفرین

از شر ای جافست هم مست هم محمود باش
از غضب هر که بدوش آتی بی زور باش
هر قدر نزد یک انیرم نشینی دور باش
دلخ میخواند دل آتش پرست طوری باش

هر دوش داری یاده مطلب و اینها اسیر
بیشتر خند انکه مستی بخشدت محمود باش

غبار ره شود منتظر از عزت باش
بتجلی ز تنگ ایگان گو اسپه کن
دل دویده و چشم ندیده داری

بدر دخن و در دهر فراغت باش
ببزم معشایان سیر چشم حشمت باش
ز آرزوی طمع در گذر از غلبت باش

ز زهر جنگ کن خویش را دوچار اسیر
برو بیکده که آبروی عزت باش

بیتد رگدو سر مشکن اقبال باش
با سر که باشد سر کار نزاع و صلح
در هر گه نظاره احوال خویش کن

خود را بسوز و داغ دل رو در کار باش
نگاهی تنگست خود شود گاهی صبار باش
از هر نفس شماره روز شمار باش

بی انگیزست کشتی بحر خون اسیر
گر تاب افطراب نداری کنار باش

جان داری ترک از چین پیشانی کش
بدر راه توست این قوت یازوی تو
گل بچین از بلبله هر ذره لعل بند

مرد سودا نیستی بار گر انجانی کش
تا توانی هر کانی را که توانی کش
تا قیامت نبلیت از روی پیشانی کش

| | |
|---|---|
| چاره بیابانی گم سیکند فرصت شمار | صفت داری بنیر از خط نادانی کش |
| ریشک دارد قدر جو باز خاک ویرین | خرقه خواری پوش تا زاری انی کش |
| شراری را نماید جاد در آتش نظر کا و دل دیوانه باست سر بر روی من پروانه بود بنود از خویت آتش هم خبردار ز دی یک مجدم آتش بگله ز آه میسد بد آتش ز دریا مضمون خشن کس با غیر نیست هر کار دلم با تشک و آه است | نشیند تا دلم تنه در آتش توان کردن تماشا با در آتش اگر میسو ختم رسوا در آتش که رفتم گرم کردم جاد آتش تکلیف از آه من گله در آتش ز تشنگم خطیده دریا در آتش بود در دشمن سودا در آتش چگونه یار در آیم یار آتش |
| اسیر از دستانی شعله مانده | گر رفتم کردن میا در آتش |
| کرده ام بیکه آرزوی خشن خواب با خفته چون نه بیند زلف مشق دیوانگی بکار آید مور آرد که از زبان مسلم | شده ام مید رنگ و بوی خشن روی خود می اند بر روی خشن مینویسیم نامه سوتی خشن میکنم مشق گفتگوی خشن |
| دیده ام سر نوشت خویش اسیر | بفرام در جستجوی خشن |

| | |
|---|---|
| سینه تا شد قلم و تیرش هر ذلی را که عشق کرد و خراب دل غمخیزد بشور آورد که ز شیرین طلب نماید کام چاره عشق میتان کردن دل دیوانه نیست تدبیرش | سرنه بچشم ز حکم شمشیرش نمک ز زیر بار قنبره اش آتش ناله سینه تیرش تا کسی آب نیست در شیرش دل دیوانه نیست تدبیرش |
|---|---|

سرکشی کرد از غلات امروز
هر قتل اسیر شمشیرش

| | |
|---|---|
| از قدش جلوه آفتاب فروش دهر بخانه بخانه تو شد عشق در پرده جلوه گر شد و باز غفلت آباد سرگزشت نیست غنچه بادام تلخ شد در باغ غنچه گرد و گل شگفته عیش گریه را رنگ دلی مستوقت شوشی گشتنش بکتاب برد | از رخسار آفتاب فروش سخت هنگامه شراب فروش دیدم حیرتم نقاب فروش عمرم افسانه ایست خواب فروش ز هر خنده که شد عیاب فروش گرد دل ناخود شراب فروش دیدم مانده گلاب فروش گل سدر برگ شد کتاب فروش |
|---|---|

کام دل تر نشد ز اشک اسیر
لب دریا که دید آب فروش

| | |
|---|--|
| ای کرده زیاده فراموش با حرف تو حرفها همه حیف | حیف است کن وفا فراموش بیا و تو یادها فراموش |
|---|--|

| | |
|---|---|
| یکبار بسوی خود نگاشته ای کرده بر غم دوستداری کردیم بسیار و خاطر تو شرمندگی از دست انداریم | بر کرده از حسد افزا موش یکبار ز حال ما افزا موش بگانه داشت ما افزا موش داریم دل جفا افزا موش |
| در سبکده امیر سرت امار اکمن از دعا زاموش | |
| گل گرفتار نقش بالینیش در ره کفش و دین غبار شوم اگر ز قلم هنوز ز آفتی نیست سخن آهسته تر ز حسرتیان شوخی من پیش لاله رود دارد | صبح دل چاک خواب شیرینیش بی نبرد مبدین و آئینش مرغ ردم شکار شاهینش برده فراد خواب شیرینش سوختم از قلمشش شکش |
| شکوه از کسی ندارد اسیر سینه صافست حاصل کنش | |
| بکس روشن سازم کفر ایمان باز خویش فیض دست آموز دارد با فن موج سرنگ سر دشت طالع نگشته بخت و اثر گون گرگاه گرم او دارد در خیار نیاز | همچو شمع از عشق بهمان کرده ام اندر خویش هر گره که دل کشایم نیز نم در کار خویش اگر کنم آزار دشمن میکنم آزار خویش عشق میوز و سپند از گرمی باز خویش |
| باغبان گلشن انصاف را نام اسیر کز یو بلبل کند غار سر دیوار خویش | |

مباد در ناله میغلطد ز گرد راو پا پوشش
زیاد چشم ترسانی بدل تجانه دارم
نمیدانم زبان روشنائی شعله دارم
سرکوهی بنبارت داد و یاد کفر دایمانم

حیا در ده پنهان بشود از شرم ناموسش
که چو شد شور و محشر از بن خاموش ناخوشش
چرخ خلوت من تیر و بختی گشته فاشش
که در آرد وجود آرد خیال آستان پوشش

دلی نمیدارد دیدم بکام خویشتن روزگار
که دیدم چون اسیر از دیگران یکبار ناخوش

خداوند اکبر کس را نشید خیر نازش
الهی طاقت بیداد شکست نیست نهائی
دلی در دام میاد دست یارب آرزو دارم
اگر گوید سخن نتوان شنیدن گفتگویش را
غزالی رام الفت بود و اتم ز استغنا

مگر دان جز دل من مرغ دیگر مید شبازش
بجز اندیشه قلم کسی را محرم رازش
که بند دست در خون طبعیدن لعل پردارش
چو بوی غنچه زیر پرده خمرست آذارش
نگاهی فکر قلم داشت نمیدم ز اندارش

اسیر از من حدیث در دل هر دم پیوسته
عسکری منی هر چه میداند اندارش

گزار تو بشنوم جواب سلام خویش
یکره نظر بحال دل است بکسی
تا چند چون مبار خود افسردگی کنم
عمری گذشت و قرب نگاری نیافتم

بالای آفتاب نویسم نام خویش
افتاد است مرغ بکجا هست بدام خویش
چو شوی چو غنچه میزنم آخر بکام خویش
آن عالم کجاست که خوانی غلام خویش

خواهم اسیر آفتاب از بخت بهری
گر هم زیاد نماز کند انتقام خویش

| | |
|--|---|
| نگروده دست حتی اهل دیده را قلاش نسب بباغ جم میرساند آئینه ام چو گل زلف خجراحت کسی تواند چید گمی نظره اشک آشتائی دارد برآت روزهی مارا با نوشته قضا ز نقش پای تو ام چون نسیم غایب بین | برگ آئینه از نو ریخت ز قلاش ز ساد و لوحی من را ز عالمی شد قلاش عذر کنی ازین رازهای سینه قلاش عجب که بجز گردد زردید قلاش ز پایکی نظره خویش میکنم معاش بنما که راه تو ام چون غبار نامه پاش |
|--|---|

کلامم کن ایدل که دست میدارم

دفع برستی پنهان ز باد و نوبتی قلاش

| | |
|--|---|
| جایی که گل از ناله کند بان پر خویش تا کعبه بیک گردش چشم بود دیدم بی شور و جنون خال بیا بان توان زد چون تازه دل دامن سربازا گرفتیم | چون فزیده نادیم بدام نظره خویش شرمند و گشتیم ز عزم سفر خویش از خضر نیست محبت که بود را هر خویش منت کشیدیم ز مرزگان تر خویش |
|--|---|

کیفیت مقننه ازین باد و خمار است

می ازید اگر هست تو نازد بسر خویش

| | |
|---|--|
| هر کار کنی مشوق نهانیت درین باغ هر تازه نهال از غم آغوش نیستی هر لاله که خنجر زده شوخی با هست با فیض دم بیر حلف هست نظر با گلزار عجب قافله گاهی ز رسالت | هر جلوه کاو هر دروایت درین باغ از صید نظر تیر و کمانیت درین باغ هر هیچ ز شب وصل نهانیت درین باغ هر سبز و زردسته جوانیت درین باغ با هر خرس غنچه شایسته درین باغ |
|---|--|

بلبل شده سوداگر بازار نزاکت

هر رنگ گلے جنس گرانیت دین مرغ

صبح طرب از بادکنانست منور
آن گل که نخبه بدین زانیت دین مرغ

بهارم گلستان در گلستان ضعیف
نمی آید ز شرم در گمان دل
خریدار بن من بیتو آورده
توان دید از اشارت های پنهان
سر و کارم بطوفان فبا دست
قوی تر ز درابر دس کمان دار

بهارم کاروان در کاروان ضعیف
نمی آید ز غم بر زبان ضعیف
پرستار دل من با توان ضعیف
که گردیدست مغر از توان ضعیف
دل من کشتی است و بادبان ضعیف
خندگی یکشاید دلکش ضعیف

غرض گر جسم بیار تو باشد
بماند یادوان تا یادوان ضعیف

همین در جنبش جای خون خوردن عاشق
دو عالم گرد و در باد ایامی نمیدانند
اگر بوی زیاری داری ای بیگانه میگردی
ز آغوش بحر محشر گریبان چاک بر خیزد

نمیدانم نگاهش دیدن از نادین عاشق
چه پردامیکنه از دین من یا مردن عاشق
ز چاک سینه صحرای از گلشن عاشق
حائل گر کند دستی شبی در گردن عاشق

اسیر آینه داری خوشی پیشه نمودن
نیگردد بغیر از راز عاشق مریز عاشق

خوابم شده تا سرمه بیداری تو فقیق
در سایه مهرگان تو بر بال کس نه باز

صبح از شب من مطالبه یاری تو فقیق
پرداز دل باز به ادا داری تو فقیق

| | |
|---|---|
| محراب نیازی شده هر سوچ سرمه گم از رنگ غبارم بگلستان نه نشیند بیاخته شده کار خند اساز برآه درمیکد که نیست دل باچه نظر دید | تا قبله دل گشته دگراری تو فنیق دستم گل دامن سبکباری تو فنیق آبادی دیرانه دمناری تو فنیق ساز زنده اندیشه ز سرشاری تو فنیق |
|---|---|

| | |
|--|--|
| دیوانه اسیر تو چو اقبال شکار است خندد بدو عالم ز دگراری تو فنیق | |
|--|--|

| | |
|--|---|
| دارم دلی بسینه چو کز دم بزیر خاک عالم خزینه دار سرشک بردان است بستم زخم کز نشد اسباب سوختن شد گرد و ترجم نمک بزم میکشان بود در بندار سانی نسبیست کار خلق دلکش ترست ز مرز مه در برده فنا | رحم ست بزرگ زیده انجم بزیر خاک گنج ردان چرا نشود گم بزیر خاک این مشت استخوان شده همیزم بزیر خاک رسوا شود شهید بستم بزیر خاک بی دام نیست دانه مردم بزیر خاک مجنون فکده شور تو غم بزیر خاک |
|--|---|

| | |
|---|--|
| چون سحر اسیر محشر باجر محشر کی میرود شهید نظر بزیر خاک | |
|---|--|

| | |
|---|--|
| از خار را ده خود کنم جز سراغ گل دارم شگفته خاطری از سیر روزگار ویرانه نشسته بگیم باغ دلکش | روشن بعیب پوش دل من چراغ گل آئینه راز سینه صفاست باغ گل دارم حسنه را به که ندارد دماغ گل |
|---|--|

| | |
|--|--|
| حیرت اسیر در ره کیش دلیل من غیر از دل شگفته چه داند سراغ گل | |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>چمن تنگنه زیر گین ترانه بلبل عجب که بشنم گلدسته پودانشود چمن نقض خزان نو بهار طفا</p> | <p>سفینه غریب است آشیانه بلبل طراوتی که چیکه از ترانه بلبل تنگنه است گل آشیانه بلبل</p> |
| <p>دوای تنگدلیها اسیر زنده دلست تنگنه غمخیز شور شیشه بلبل</p> | |
| <p>تمنای لبست پیانه دل بیادت میروم صبح بجزار شب از سودای زلفت بگریزد غبارم پای در زنجیر طوفان چمن پیرای لطف خطا و نداشت اگر بر دیده لطف نشیند</p> | <p>نگه گرم ست و تشنه دل که بلبل را کنم پروانه دل جنون در ناله مستانه دل به بین دیوانه و پروانه دل نمک میریزد از آفتابانه دل نگردد آشنای بیکانه دل</p> |
| <p>رزخ و داغ اسیر بزم حیرت کشور قصور بادرخانه دل</p> | |
| <p>کرده انتخاب منتهای گل یا تو در گلشنی نمی آرد دل ماراز دار لعل کس بسگری پاره پاره دارم</p> | <p>از لب رفته آب خنده گل خنده صبح تاب خنده گل صبح داند حساب خنده گل چون تنخوا تم کتاب خنده گل</p> |
| <p>چمن از خنده لب بهنده اسیر تافتو داری عذاب خنده گل</p> | |

| | |
|--|---|
| اشکم شکرآرد و نفس آه در نعل نام نشان دادی گشتگی پیرس دارد بکتب خلش آینه خیال | دارم دلی چو عاشق دلخواه در نعل صحرای بجای تو شده بند راه در نعل شرح بهار و ماهیه ماه در نعل |
|--|---|

در آستان او بگلک ناز میکنم

در ایام حکم بسته درگاه در نعل

خنده گل شوخی گل ناز گل
یتوان از دل شنیده آواز گل
از لب ساغر کشیدم راز گل
میگشتم از خار دست انداز گل
کم شود پیر دانه در پرواز گل
میرد آتش ز خاک انداز گل
جلوه نشنا دپا انداز گل
دیدم تا خنده غماز گل

جلوه حسنت چمن پرواز گل
با خیالت سینه با گلزار
گریه با درخنده و پنهان کرد دست
با دگلزار اطاعت پیشگی
شیخ رخسارت بهار افر و زتر
بهرواغ لاله از کویت نسیم
رتبه شوخی زر عنای گذشت
گریه می آید مرا بر غنایب

بسته ام بر دل تماشای اسیر

داده ام آینه را بر پرواز گل

میخورد که پای تحت نشاط پای گل
گریه بجای باد و خنده و بجای گل
که در لباس شعله و که در قیام گل
دانسته که چیست گردمای گل

لبه می خنده است چمن از بهای گل
دیوانه را به آه جنون باغ دلکش است
هر جا که هست در نظر م جلوه میکند
یکدمه گل ز رنگ حنا هم نه بسته

| | |
|---|--|
| بهوشیم ز میگرد سایه گل مست حجب زده گم از بوش میرود | گویا سری کشید و نگاشت بای گل داغم که رنگ دلی که شد آتشای گل |
| | در دیده اسیر غارهای رنگ گرد نظر خصال تو آید بیانی گل |
| دیدن رویت نه تنها میر و از یاد گل میستون گر خار غار جلوه گلگون داشت میوه خوی گشته ام کردی گل هم نازکست عمر با چون سایه با فنا و گی سر کرده است | میرود از جلوه رنگین او بر باد گل کی شراری بنمود از پیشه فر باد گل در نفس بجانمی ریزد مرا عیاد گل نازند بر سر نقش بای او شمشاد گل |
| | دایم دیوانه ز نیم خاموشی اسیر غنچه گر خنده او میکند فر باد گل |
| سرگرم داغ دل نکشد آرزوی گل که بچشم بمیرم گلستان گذر کنی به زان طره گر شام بباست شب شود | عاشق گل نظاره نه پند زردی گل چون بوی گل بباد رود رنگ دلی گل اگر دماغ نازد بریشان ز بوی گل |
| | تا گشته عارضش نمی آتش نشان اسیر خون گشته اشک در دل بر آرزوی گل |
| بیا ای جبر و دولت مایه شبنم شب دل بنوعی سخت جانم کردید او ش که هر صفت چه خونا خورده از اشکم چه جانا داده از آیم شد از لب تو حیرت سر من چشم پریشانی | میا کرده ام بهر تراب جان کباب دل صد آتش می آید بگوشی اضطراب دل نمیدانم چه خواهم گفت در مشرب جواب دل که خواهد کرد آیا بعد ازین تعبیر خواب دل |

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| چو گلشنی از می حسرت بان شوی نو | پریشان مصرعی گرمی شنیده ای از کتاب دل |
| مشتب در دوازدهم زلفی گرفتاری گرفتاری | سوال اد سوال من جواب او جواب دل |
| بین مزگان غمازش بهین چشم فزون سازش | چین است آفتاب دل بهین است آفتاب دل |

| | |
|--|--|
| اسیر از چشم مستی ترک سودای دو عالم کرد | |
| باین سودا کسی تا کی نگر دور حساب دل | |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| مخور فریب فبار جو د ازین مردم | که جو ش کینه بر آورد دو د ازین مردم |
| توان ز سایه پیرانه کنبه ابرداشت | ز بسکه خاک بس کرده جو د ازین مردم |
| نبود سیر گل بینی چه میکردم | غنیست است که در می فردا د ازین مردم |
| نسیم خار میدان چه گل بیار آورد | خدا نکرده دل کو کشو د ازین مردم |

| | |
|--------------------------------|--|
| اسیر درک سخن مصرعه سخن نجی است | |
| یکبیت حال گفت دشمن د ازین مردم | |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| با پاک دل ز تیغ تلافی نشسته ایم | در زیر چتر سایه بلبل نشسته ایم |
| شبهت نشستی بی رنگ انتفات | بیلا قیتم د مسیه تلافی نشسته ایم |
| شاید هوا ابر سیند با طمی | ب نشسته در بنه تو کل نشسته ایم |
| پرورده هوا شکست دل خدیم | در سایه شکستگی گل نشسته ایم |

| | |
|---------------------------------|--|
| هر جا نشسته ایم اسیر از غم خون | |
| فان ز امر و نهی تو کل نشسته ایم | |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| فیض می بار د از آب ابر گوهر میجدم | بروخ می نشسته بر نگ من کوثر میجدم |
| سستی دیوانه دار و خیال رو بسا او | آه اگر آئینه گیرد در برابر محمد |

کی خردشتم از درت یکدیده مرگ خواب غیش
در بیا بان چون دیوانه خورشید کا

که کند دانا کی از خورشید پزیر مجدم
میزند قافل زهر ویرانه مسجدم

بستر بپایت که آیانه خورشید اسیر
دلرد از شوق که پرواز کبوتر مجدم

لنگ لنگان در رکاب چشم تر پامیکشم
بلوکه در پرده صورت ز منی دیدام
حیرتی دارد زهر مزگان کند جذبه
دازگون بخیم ز عقی ناز و دنیا میکشم

تا نفس دارم سر زنجیر در پامیکشم
انتشار از دیده بن تصویر دید پامیکشم
تا ز یوسف راز تصویر زینا میکشم
انتظارم عشرت آمد روز و فردا میکشم

نذر آبی هر نفس دارم سجودی چون آبر
میزنم بر سر گلی تا فاری از پامیکشم

باین سامان الفت با کسی چون آشنا باشم
بخارم از نسیم لب کند قلب سیاه من
اگر قاتل کشاید غنچه لب می پردرنگم
دلم گر میکند یا دغپیدن میبرد یادم
زگر دیکی ویرانه من گنج قارون شده
سوخا هم بسکه با خایر پرستان آشنا بودم

که گر گاهی دو چار خود شوم عمری ندانم
بیدان عداوت رخس تا زم خود نمانم
چرا از کینه رموری بکام از دها باشم
مرامی ز سید الحق هم نبرد دعا باشم
همان در قصر دیوان شمل خود نمانم
بخود صد سیرین بالم اگر مطلب روا باشم

اصیر از انهر سوز اینقدر امداد میخواهم
که گر با تخم خبار را دورش نقش پامانم

برنگی غیش را در یکدنی سرشار میدانم

که می راجع ام دگل راباغ ددر ایار سیدانم

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| گر تیرم روز پرستی در پناه بیزبانبیا | که در شرح حیا اقرار را انکار میدانم |
| غبارم مندرت پیش از شکستن تو میگردد | گناه هست او را مشق استغفار میدنم |
| صیدی سیزند به ستم در شام رسدالی | هنوز از بیدار غمی خویش را بشمار میدنم |

فروغ روشنی دارد چو شمع در میگرد
بشم دارد دلی غمخوار بر این بار میدنم

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| از دل پاره چو اسباب تحمل چسبدم | ترک گل کردم و بالی تو پر بلبل چسبدم |
| خلق بی ساختگی بوی گلایش نشود | انقدر گل که ز گلزار تو گل چسبدم |
| ایرفنی که ز سر خسته که هر بر غناست | دانشی بود که از بحر تحمل چسبدم |

خاموشی شوی مرغان غزالان شدایم
خاری از سایه دیوار تبریز چسبدم

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| شوق تو فریاد چو ابلان لغز و شدم | هستی چه سالیست که از زبان لغز و شدم |
| حیرت بستم منم و از یاد بکار می | چون میر نه خیرت بستانم لغز و شدم |
| بالی پرو بالاکنم و عوسه پر دانه | خاشاک باین شعله دیواران لغز و شدم |
| رفتم چه دعا که بپایان لغز و شدم | دایم چه چینه بنمایان لغز و شدم |

نمایم در دست میخانه شدم
نی بگری که دخت بگلستان لغز و شدم

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بود روزی که با زین گل برآرم | دار از روزگار دل برآرم |
| نگنده نگرد کشی شکستم نه | چه که هر اکزین ساحل برآرم |
| ز یک خواب پریشان میدانم | بر اسر عقد که مشکل برآرم |

| | |
|--|---|
| <p>تزو خشک جهان را می شناسم یونویم گریه صد جا سید دانند شید سرگرائی گشته ام آوه</p> | <p>می از یثاق از باطل برآرم ندامم چون مرار منزل برآرم سراز خواب عدم مشکل برآرم</p> |
| | <p>اسیر از سینه صافی میتوانم هر از آئینه از یکدل برآرم</p> |
| <p>خیال تو آرایش سینه دارم شرابم کیف گل بستر در بر شرابم تماشا کبابم تنها دریغ دستگاهان میکش کجایند</p> | <p>در آتش گستان دیرینه دارم بجو دعوای عیش پازینه دارم درودی بمستان پیشینه دارم خمی نذر شبهای آدینه دارم</p> |
| | <p>اسیر از دو عالم ازان میکنیم که یاد کسی نقشه گنبد دارم</p> |
| <p>خیال چشم ترا عذر خواه میدانم منزله که آب شود محشر از فحاشات من بدر اجد ایهه یا یک نگاه در جنگ اند برگان سرست که خورشید را برقص آورد گمان مبر که گذارد مرا بخواب عدم نه من مپرس دگر لذت تماشا چیست در آشیانه عفا نموده ام بیست</p> | <p>منم که توبه ز عصفیان گناه میدانم بغیر خود همه را بگناه میدانم زبان آن مژه ایی سیاه میدانم از ان شکستن طرف کلاه میدانم ستم ظریفی رو ز سیاه میدانم بزم یار ادب را نگاه میدانم زدام و دانه همین اشک داده میدانم</p> |
| | <p>اسیر گلشن آشفته میست مرا</p> |

| | |
|---|--|
| نگین سبز زرین گیاه میدانم | |
| آواره قلعه بال بهسا شوم از خاک میرسد بگلستان شکفتگی گرم بباد رفت خوشحال آئینه | گر از غارت تو سین کویت جدا شوم گر گل شوم به بال و پر بوریا شوم تا کی نفس گداخته راز را شوم |
| از بسکه خود بحسرت جاوده کرده ام بچانه بشوم بتو گر آشنا شوم | |
| تا از دل و دین جدا نگشتیم بنامه دجه و حشر ابات منون شراب یاد اویم جان مبر چکیده است در چشم کسی نمیتوان رفت آینه آفتاب بودیم بیوشی و اینمنه ز ناله | با درد تو آشنا نگشتیم ما در طلبت کجا نگشتیم شرمند و ازین هوا نگشتیم خجلت زده جنا نگشتیم شادیم که تو شیا نگشتیم اوزه خود دنا نگشتیم غافل ز تو بیوفنا نگشتیم |
| مانند اسیر در دو عالم از سایه او جدا نگشتیم | |
| دشمن و دوست گو با بنده در ساخته ایم چه قدر سر و بیال که در آید بر نظر آسان سبزه شوخیست که بالیده برست آتش نیست که بر خرمن هستی نزدیم | سایه خصله را شیر و جگر ساخته ایم قد رعنائی ترانه نظر ساخته ایم گلشنی را که نابریزه تر ساخته ایم اینقدر هست که با اشک شر ساخته ایم |

| | |
|---|--|
| چمن الفت و آئینه حیرت داریم بازوی کوکب و دیشه الماس کی است | تنگ مایه و سامان چه قدر ساخته ایم میسونی دگر از تحت جگر ساخته ایم |
| گل آئینه بخورشید کند از امیر تاش از باغ باغ فطر ساخته ایم | |
| مستم پیاله برسد میخانه میز نم در آتشم بیاد رخ تو بهار کیست ز گین بهارم از گل خوی در آتشم گردم ز سایه گل و عاشاک میسر حرفی بگوش ساغر امید میگشتم | سنگ حنم بشیشه و پیانه میز نم بر گل طپا بجه از پر پر دانه میز نم از بال شعله نقش پر بچانه میز نم حرفی ز آشنائی بچانه میز نم دستی بدامن دل و دیوانه میز نم |
| دارم دلی عزابی عالم دماغ نیست جامی بیادگریه مستانه میز نم | |
| غمی از گین تر از گلزار دارم گریز انم جو برق از سایه خویش بهارم را محبت باغبان است چرا بلیل خیس شده مویویم خوشی تر زبان گفتار گستاخ | دلی چون ساغر سرشار دارم زهر سوختن جوهر دار دارم گلی در سایه بهر فار دارم گل یارغ تو در گلزار دارم چو گیم گفتگو بسیار دارم |
| ازین دیوانه خان میگیریم بیا فوخته رختار دارم | |
| با خون دلی غبار خطش به امیر شته ایم | مکتوب باز و محبت تو صیقل شته ایم |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ما را بیکست چینی رنگ وادو کجاست | چون لاله دماغ آتش حسنی سرشته ایم |
| طوفان زابرگریه باجوشش میزند | تخم چه آرزوست که در سینه کشته ایم |

| | |
|---------------------------------|--|
| هرگز اسیر یکدم از دل نمانم ایم | |
| تا افتاد دل بکنم دوست پرشته ایم | |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| گریه نبود ای تو یک عمر سر داشته ایم | بجز دم بخود اگر از تو خبر داشته ایم |
| یا نعم عمر اید از تنگی باز پسین | حسرت روی تو آید چه قدر داشته ایم |
| سن و پروا گنجی بزم وصال فریاد | کی چراغانی از افشاندن پر داشته ایم |
| بال پروانه شود غنیش هر مرثه گانم | شمع رخسار تو منظور نظر داشته ایم |

| | |
|------------------------------------|--|
| مژده اری قدم از دیده بردن نگذاهی | |
| حریرانی چه قدر با سس نظر داشته ایم | |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ماییم و یاد دوست غنیمت کجا بریم | عالم تمام اوست شکایت کجا بریم |
| ماشتن شکارگاه و سرشک دوان است | زین پیش کارخانه شهرت کجا بریم |
| گردیم آفتاب اگر بی رضایی دوست | آن عزت تمام مذلت کجا بریم |
| میب رضاشده است دل خوش شمارا | فکر زیاده جوانی قسمت کجا بریم |

| | |
|--------------------------------|--|
| ماییم بی ترابی و مطلب تمام کن | |
| دل هر زبان کنیم عبارت کجا بریم | |

| | |
|--|------------------------------------|
| زخون دیده دوست بگرین شی دارم | نمیدانم چه میخوانم عجب مطلبی دارم |
| طلب محمودهای من اثر ویر آشنای من | بخون غلطیده راه خجالت یار من دارم |
| بساطی چیده اند از کفر و ایمان بروای من | کی پیدا کند ذوقی قتی یا نه می دارم |

| | | |
|---|---|--|
| | <p>اسیر بیدلم غمی نزاکت بر نمی تابم نکست تو به جام گشته بنوش شرابی اگر</p> | |
| <p>احل شرمنده گیاره دار دانهائی که من دارم کجا دانسته حال پریشانی که من دارم بسوز دور و در محار از دور دینائی که من دارم</p> | | <p>نیکنان بجز شرف عیبائی که من دارم نیم سیری غمی خوانی نجوئی سخن آئی مرا در دو تیز از دبا می که میباید</p> |
| | <p>نیدانم چه خواهد داد در محشر خواب من شکر زاول و آخریشانی که من دارم</p> | |
| <p>عقل را بخود ازین شمه سرخوش کنم حرف ادگویم و دانسته فراموش کنم انجن را بچو قح یک لب خاموش کنم غنج را ز غمی غمیانه آغوش کنم</p> | | <p>کوچون کز می سودا قدحی نوش کنم هر نفس تا کشم فحلت اظهار دگر گر نه سیلی خور غیرت شوم از دهن کس تا گل ز چشم تو در بارغ نمایم که باد</p> |
| | <p>ای خوشا دولت بیدار که از امید اسیر حلقه از خم فزاک تو در گوش کنم</p> | |
| <p>این رسم تازه ایست که نایاب کرده ایم از گریه شبنم کل متاب کرده ایم غافل که ایچر بادل بیتاب کرده ایم یار بیکان کیست که محراب کرده ایم</p> | | <p>سیاب تو شمه سفر خواب کرده ایم شبه پایا دردی تو سیاب اشک را غیر از تو دور و دوری آزار میکند عید اثر لاک فیدنگ و قاسی مات</p> |
| | <p>ما صید امتحان جویم چون اسیر شمشیر را ز شرم شکیب آب کرده ایم</p> | |

| | |
|---|---|
| <p>نظر کشودم دسر منزل ترا دیدم سراغ غیر گرفت و دو چار شمع شدم ز غیرت که ندانم بخون رشک کشم</p> | <p>بدلی گد شتم و یگین دل ترا دیدم بهار سوخته و محفل ترا دیدم بهر طرف که حدم بسل ترا دیدم</p> |
| <p>دست مرزعه جان خفته دانه شعله تر اسیر شکوه کن حاصل ترا دیدم</p> | |
| <p>کو فرصتی که شکا دنداشته سر کنم خوبی بجا گرفته دلم از هوای دلم یک موی نمانده بر تن من بی خیالی او بنیای بجا است که در بزم او چو شمع در حیرتم که با نظر نیک روزگار کو طاعتی که از سر کوشش چو بگذرم</p> | <p>باز آنکه شمع شاد و سخن مختصر کنم کو آشنای بجا است که ز پرده بر کنم شمع اگر کشد بجز در ترک سر کنم گاهی ز جیب تیره دلی سحر کنم گر خاک را د خلق شوم چون بر سر کنم غافل گفتم ترا و بسویت نظر کنم</p> |
| <p>آینه داغ میشود از رشک من اسیر روشن رخسار و چو سواد نظر کنم</p> | |
| <p>در نظر نقش و نگار ت می کشم میشوم خاک و گلستان می کشم سینه از داغ بر آتش می کشم در سینه مستی ز مساعی می کشم بزم بگرگ است مشق دوستی خاک می کشم بر او و عددی</p> | <p>تا نفس و آدم نهار ت می کشم قلعه در گوش ببارت می کشم در دیاری در دیارت می کشم حرف لعل یگسارت می کشم از دل خود انتظار ت می کشم انتقام از انتظار ت می کشم</p> |

| | |
|--|---|
| بر بعضی خویش می ناز می اسیر حلقه در گوش قرار است سنگش | |
| هر چه سله که بر نفس نوشتم از نخته سینه پاک خواندم شد منده اعتبار گشتیم | کتوب بگلے بخش نوشتم آتش که در آن نفس نوشتم مجموعه خار و خش نوشتم |
| از ماله حدیث راز خواندم تفسیر دل از نفس نوشتم | |
| اگر شادم از غم ربانی ندارم دل آئینه خوب بود و ورش نگندم شکستی نمودم درست از بختی جنون گریم چون فلاحون نگشتم همه دعوی دانش از سر گفتم بنام آشنایند بیکانه بچند | سر و برگ آشفته را نمی ندارم نارم سر خود نمایی ندارم تنای این مویبانی ندارم خود گریم چون رسائی ندارم ترازوی زرد و آرمائی ندارم بگویم بکس آشنائی ندارم |
| اسیر از دلش مهربانی ندیدم باین جذبه آهن ربائی ندارم | |
| آسان ریا رحم می آید بسر گردانیم مجدد و پیرتر از چشم تماشا دوست حلقه دوام با نقشش بی فرزانه بود مصرعه زنجیر سطر و فریاد گیت | دل بدر آید قاضی زان بی سامانیم داغها دارد دل نظاره از حیرانیم اعتبار چل شده خضر و نوادانیم شد سواد عشق روشن از خط دیوانیم |

| | | |
|---|--|---|
| | <p>چشم فیرت زخمت از سر به چشم ایبر ایچمان خاک رود یاران اصحابا نیم</p> | |
| <p>گل بچسبید و بسیرای شبم ندیم دل ماغیر توستاند دایم ندیم بنگ بی آشتی را بدو عالم ندیم گفت خاکی به بهای دل بیتم ندیم</p> | | <p>زخم دل گر شد دیکار بمرهم ندیم حسن عیش از دو طرف خوبم ساخته اند چشم صلح از تو نداریم کش منت اند نوبتم یک که گرفتیم اگر خاک شویم</p> |
| | <p>عشق آن ترک ستم پیشه غیور است ایبر چون باو ملک دل خویش مسلم ندیم</p> | |
| <p>انامه ز نامه هرگز قسم از بید و فاشر گزفتم از شوق تو بال و پر گزفتم جام از همه پیشتر گزفتم</p> | | <p>از آتش رشک و در گزفتم بی حاصلی است حاصل حب وطن و سفر مبارک پس از گریه بود خاسی</p> |
| | <p>بزم محسوس تو در نظر نیام گر آئینه در نظر گزفتم</p> | |
| <p>تم که جوش نهان از بهار نشناسم که دل ز پا و سر انتخار نشناسم که غنچه راز چسبیده از نشناسم عجب مدار که گل راز خار نشناسم</p> | | <p>نم که نقش می از خار نشناسم چنان فریفته شوقم بر او دهنده نادیده ام سر که سودگی بجای گله ز شرم جلوه شوق تو ز بهار گداخت</p> |
| | <p>بمالی غم هم مصرعی میریم</p> | |

کو قیمت سخن آید از شناسم

بارید و ناز قناعت نیکشم
در صید گاه ناز تو بل غیشم
نی گنج آرزوی دنی ریخ حسرت
حرفی رقم ز منم عالم نیکشم

جز نیست از زحمت نیکشم
تا انتقام خویش ز زحمت نیکشم
قارون نیشوم دریا نیست نیکشم
در چشم خلق سرمه عبرت نیکشم

کی میشود محرم خاک درش ایسر
تا قیامت از گرد مردم نیکشم

چون نظر کرده آزار شوم
خوی بیگانگیت میسد انم
دل پریشان پریشان شده است
نکب خنده شیرین خوردم

بیشتر از تو خیر دار شوم
شده یار من اغیار شوم
من گرفتار گرفتار شوم
بسنده تلخی گفتار شوم

که خبر میدی از ناز آسیر
گره آئینه اظهار شوم

کل دایم از رنگ دیو میگیریم
گر نیز انم از خویش کی توانیم
به بیگانه کرده ایم آشنائی
گلستان بی آبر و غرق خون بایم

چو نوید از آرد و میگیریم
چو می بینش چش از و میگیریم
که از خود ز سو دای او میگیریم
من از حسن اظهار خو میگیریم

ایسر و مانع تحلیت غلام

چو دل سر کند گفتگو میگیریم

| | |
|--|---|
| گر کان وصل آن ناهربان میداشتم اینقدر تاثیر می بردست عشقی پاک را کز جرئت مهر خاموشی نبود می بر لبم | می سیردم جان همدست بجان میداشتم کافرم کز لطف او باخود گمان میداشتم میزدم آتش بیالم تا زبان میداشتم |
| ز آستانش پاک بگرد و غبار هم ایسر گرداں کو اختیار یاربان میداشتم | |
| سقول یاد او ست دل یار و پاره ام روزی که فال منصب بود آنکی نزدیم تا شد زگریه دم منفی رنگ آسان تا از خیال و یوت و یوانه گشته ام | رقعه ز شوق بر سر من گون نظاره ام رنجیر بجه گشت پی استخاره ام چون داغ لاله غوطه بخون زد ستاره ام گل و تنگ میسر دیگر بیان پاره ام |
| خورشید با چو عارض ادمه ام ایسر شمرنده کرده دوری آن انتظار ام | |
| کوجنون تا از منی دیوانگی ساعز زخم سر من چشم هوس باد اکف خاکسرم چند در ز فغان نام و تنگ باشم کوجنون گوشه چشمی چو شمع از شعله دارم آلود | خنده تر دانی بر موی کز تر زخم گر ببارم شعله چون خاشاک بال و پر زخم تا چو افکند قرع بر نام خاکس تر زخم گر برای تسخیل خود پاره اند بر سر زخم |
| باغبان تا کی کند منم ز سیر باغ ایسر میردم کز زخم شمشری گلی بر سر زخم | |
| لب تر کرده از منی مستی پیاله ام سانی ز یک پیاله خزانم بسیار کرد | داغ تو کرده گل بگیر بیان چو لاله ام عمر دو باره داد شراب و دو ساله ام |

| | |
|---|--|
| <p>هرگز گزیدل نکشد دست لاله ام ایک پرده پست تر ز خوشیت دارم</p> | <p>شرمند و خیمه ام ز نسیمی نبوده است از بس بزم خوی تو دزدیده ام نفس</p> |
| <p>در گلستان زیاده خون بگر اسیر ماند لاله مراغ بودیم پیاله ام</p> | |
| <p>در عالمی را که تشنایم کجا پیداکنم خویش را گم میکنم شاید ترا پیداکنم در دلت شاید یغین تقریر یابیدکنم میشود بیکانه شاید آشنا پیداکنم اگرید بیضا تا شیر دعا پیداکنم</p> | <p>صد زبان گر بجز غدر دعا پیداکنم در محبت خضر زاهم گشته بخت دارگون یکدم پیوندا بدو و خویشی باستم آشنایای رسمی را غریب گلیست همدم دست طلب را بلکنه در آستین</p> |
| <p>در سر کوشش بزرگان خاک می بودم اسیر تا جوهر آئینه زان نقش پدیداکنم</p> | |
| <p>شرمنده احسان شکیبائی عشقم دل ساخته لب تشنه رسوائ عشقم چون دیده نظر کرده بینائی عشقم شمرده کس از غیب تا شائی عشقم</p> | <p>لقمیر خوشی شده گویای عشقم از غنچه ارازم گل اظهار توان چید تشنه ام جلوه ادرا و خیالش عمر نیست که حیرانم و از شرم نگاهش</p> |
| <p>تا چند اسیر دوجو پر دانه شود مراغ از گرمی بنگاه سرتنای عشقم</p> | |
| <p>چو شست لذت خواری با عیارم تا ایندی شبهای انتظار قسم</p> | <p>هوای خلد ندارم بکوی یارم دقای وعده ندیدست هرگز از تو علم</p> |

| | |
|--|---|
| مرز فیروز جنون کار نیست بد آن کار سری که باشد هم از خشم هم متانقده | به سینه صافی آئینه بهار قسم بسرگشته شکی تیغ آبدار قسم |
| اسیرستم ددل با دوست پرست نشد بچشم پاک و به لعلای بی خیار قسم | |
| آتش ازان گرمی نگاه گرفتیم سخت سراپا ز آتش بنیان زنگ طپیدن نهشت خون شهیدان بسکه طپیدیم زیر پای سمندش | ملوک نرفته ز آه گرفتیم بسکه چرخان گریه راه گرفتیم دامن پاک ترا گواه گرفتیم خون خود از خاک صید گاه گرفتیم |
| بر سر داشت اسیر بسکه قسم کام دل دیده از نگاه گرفتیم | |
| بیان تو به در صفستان شکستیم آن نخل تازه ایم که از تنه باویم حیرت دلیل کبر مقتصد و در دا ای منسوب از جبهه شادی خندان | پایانه بیار که بیان شکسته ایم کم سرتا قدم چو زلف بریشان شکسته ایم در پای سسی خار منیلان شکسته ایم شاخ گل گر گلستان شکسته ایم |
| از منت طالب نیست که بروی در کار پیوسته عجز زنگ اسیران شکسته ایم | |
| کی ز جود و سخنان رنجیده ایم دشت آب و دهرای رورنگار گلشن از گلشن مصیبت خانه تر | از دقایق دوستان رنجیده ام از زمین تا آسمان رنجیده ام از بهارش تا نازان رنجیده ام |

دشمنی باز گس و گل نیکنم
 بسکه از پیر جوان برنجیده ام

مادر در بدیان سیما نفوذ شدم
 گمانی مادر طلبت خضره ما
 با هست نیک و بد مردم سر دایتم
 آن قدر شناسیم که در قوطه فرویدار

شاهان ریش شک بریا نفوذ شدم
 شوق تو ببال و پر عطا نفوذ شدم
 دینی که بداریم بدینا نفوذ شدم
 بدنامی و سبب بدینا نفوذ شدم

دادیم جهان را و دل تنگ گرفتیم
 چیزی که خریدیم و گداوان نفوذ شدم

دلی بجا که ره انتظار می بندم
 هنوز نو سفر غواریم چه پاره کنم
 بجان شیشه که دلتنگی نمیدانم
 هزار آبله دریای یک نفس دارم
 کید باغ دل بیکشان زخم است
 بهار چون نشود و تشنه خیرانی

ز داغ خویش چمن را بخاری بندم
 بخیلش تهنیتی از اعتبار می بندم
 ز صبح با ده زبان بخاری بندم
 ز بانی از گلله سود زگاری بندم
 طلسم تو به بنام بهار می بندم
 نگاه راز نگاه بخاری بندم

سرمی که بود و نباش متاثر کردم اسیر
 دل بکلمه فزاک یار می بندم

خود را می بخشم نه یک رنگ دیده ایم
 شمع هزار مرده دلاان خسار باد
 از بس حجاب مانع دیدار بوده است

اصلاح کل و آئینه جنگ دیده ایم
 آن تابشی که از می گل رنگ دیده ایم
 چیزی که دیده ایم از جنگ دیده ایم

دردست ما سیر گل جام غنچه است
گل را یاد دل که رنگ بیداریم

که ای چشم و گاهی میدار و میشود
رنگ هم تالیدنی دارد بقدر دوستی
خویش را با پای بجایم خدوغم خویش را
هر چه اولی بی پرستین دعا گویشوم
نار سالین که گاهی دشمن اویشوم
مهر نمی بجایم هر کس هم ترازد میشوم

دیده ام روشن دلی حسن مستی شایسیر
کی گرفتار ظلم رنگ بابو میشوم

دل را خزانه دار خیال تو کرده ایم
گفته شام سلیقه صبح باز هم
چون ناله شکسته دلان نارسانبار
نامش چو ابریم مسلمان تو کرده ایم
تغیر آفتاب جمال تو کرده ایم
پرواز با که از پروبال تو کرده ایم

دست امیر دامن است از گرد راه شوق
پرواز کرده ایم بیال تو کرده ایم

بالش هر پای کرده ام
آرزو با بدلی گره شده باور
رفته بودم ز خاطر همه کس
گر در ایوان گلی گشتم
حرفی از دفتر جنون خواندم
گرد بستان بخاطر افشاندنم
یکس میبوی زدم بسا کسی
مردم دزدان گانی کرده ام
دیدش خیال نشانی کرده ام
بر دلی خود گرا می کرده ام
با فلک بهنا بسته کرده ام
دعوی نکسته دانی کرده ام
میدر از منائی کرده ام
میرا باغبانی کرده ام

بی مایا زدم بر آتش اسیر
در صف دل جوانی کردم

خیال چشم ترا اگر بخوبیش رام کنم
هزار لشکر که مشتم بجانگی بست
چو عمر رفته که از جلوه اش نیاید بجا
یک نگه سبق به عاتق ام کنم
دو چار او چو شوم خویش را سلام کنم
ز پا در آمده ام پاد آن حنسم ام کنم

بیاد لعل آب آرزو در پیش اسیر
چنان ز شوقی که از م کمی بجام کنم

خوار شدم به سبب زار قسم
نامح از جان من چه بخواهد
بنبارم صبا خورد سوخته
خاک را هم بانست خوار قسم
دل ندارم بجان یار قسم
بسر راه انتظاری قسم

تا شدم خاک پای یار اسیر
بسم می خورد دیار قسم

خوش آن نفس که بخاری خاک کویتو باشم
حدیث ناله چو چرمی بران گیر چه گیری
ز گشتم چه تا شادان گشتم چه تناس
ز شرم حسن بچش آمدست خون حبت
چو بوی گل همه بر دانه سپهر تو باشم
در آرزویتو باشم در آرزویتو باشم
اسیر تویتو گردم شهید تویتو باشم
اگر فروش دو عالم ز آید تویتو باشم

چه میکنم چمن گل چه میکنم خط بنبل
ندای بوی آید گردم اسیر تویتو باشم

عظیم و فضل کتب ندای خودیم
بیم و خانه زاد پریشانی خودیم

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| مار بنماک رهگذری کرد در دشمناس | درد زیر بار منت پیشانی خود میم |
| طعن حسودیت بی آزار با کم است | درد بر بیم کواه مسلمانان خود میم |
| اقبال آفتاب قناعت بلند شد | چون ذره زیر سایه دیرانی خود میم |
| دامن چه میزنی میان در شکست | ای بیل ما خود آنت دیرانی خود میم |
| حیرت نریز بانی مار دشمناس شد | رسوای عالم از غم پنهانی خود میم |

دل را آسیر تنگناه از راه برده بود
منون باز گشت پیشانی خود میم

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| نگران که بود در تنگ بکسرت دارم | لافت مهری که زند داف محبت دارم |
| وصل اگر هست خوشی گره اظهار است | بس خجالت که ز همرایی فرصت دارم |
| تشنه گشتن خود ساخته آسود گیم | شخص بیانی بیابم و طاقت دارم |
| چون بیاد نفس سرد کنم آب شوم | بسکه از هستی خود میوه خجالت دارم |
| خوشه چین ذره ام از پر تو خوشید است | صدف معنی ام آناه طبعیت دارم |
| فکر در پوزه گران غم کلام نکند | طبع مستغنی خود ساخته منت دارم |

آشنا فکر کسی با سختم نیست امیر
مستی پاک ز آرایش صودت دارم

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| اکتة ز علم و ادب گوش کرده ایم | تکرار ناله از لب خاموش کرده ایم |
| مقل آمد و براه جنون دست گرفت | آمد بکار آنچه فراموش کرده ایم |
| از تائیز نیک و بد آسمان پرس | دانستم که میری گوش کرده ایم |
| بر زخم سینه چاک گریبان شعله است | دل پاره افکری ست که خپوش کرده ایم |

| | |
|--|---|
| زاده اگر ملک شده اگر نزار نیست | ما در یازاد ناد تحقیق پوش کرده ایم |
| | زبان پیشتر که کینه فراموش کند اسیر با خشم جام صاف دلی نوش کرده ایم |
| سیاه پوشه سفر خواب کرده ایم سید اشک پاک نهنگ دعای است شهاب یاد روی تو سیاه اشک را دور از تو غیر طشه آزار میزند | این رسم تازه است که نایاب کرده ایم یارب کمان کبت که خراب کرده ایم از گریه شبنم گل متاب کرده ایم نافل که با چه بادل بتاب کرده ایم |
| | با امید امتحان جنایم چون اسیر شمشیر راز شرم شکست آب کرده ایم |
| با خون دل خبار فطش زان سرشته ایم طوفان زار بر گریه ماجوش میزند در چینه بجهت و در دل خیال دوش مارا به نکست چمن رنگ و بوجه کار | کتاب تازه و بخت نوشته اندیم تخم چهره آرزو دست که در سینه کشته ایم ظاهر بر مهنم و باطن فرشته ایم چون لاله دلخ آتش حسن نوشته ایم |
| | هرگز اسیر یکدم از دل نمانده ایم ما اختیار خود نیم دوست همنه ایم |
| گاه با جنون و گاهی با نسیا سر میکنم در شبنم گشته گرد که چه افتادگی عظمت میوزد اما نیستم بے پروا و آقا هست کرده مشقت استخوانم را خفا | خانه برو و تم نمیدانم کجا سر میکنم خاکسارم در پناه نقش پا سر میکنم در میان خنده و گاهی گریه سر میکنم بروز و شب در سایه بال با سر میکنم |

| | |
|--|--|
| <p>در محوم آبادی آب و هوا سر میکنم نکه در هر گام رای چون نباسر میکنم</p> | <p>قشقه خوان بهارم کی کشته منت زابر ز نبرد دم رو بهای نیست از تقصیر خضر</p> |
| <p>گشته ام بجانم زود استسایانرا ایبر منکایا بجانم کان هم آشتا سر میکنم</p> | <p>۱۲۰</p> |
| <p>همه در دید و ام شغل تماشای کسی دارم که پی پروانی دیدم چه پروانی کسی دارم سوادش از خاک کف پای کسی دارم ندامم از قدر دادم که سودای کسی دارم</p> | <p>سراپا کی لم در دتمای کس دارم اگر ستانم ای قزاقان معذور دارم نخام کرد و طنز را با دراستین دارم ناکشته ترش تفاعل زخم شمشیرش</p> |
| <p>خیال من اسیر از سرکشی بر خاک نشیند بگرد سر سودای سر دیالای کسی دارم</p> | <p>۱۳۰</p> |
| <p>در انگزاشت تا یکدم بحال خویشتم باختم شب بجز تو هم در غربت و هم در وطن باختم که چون ولایتی اول کشته تیغ تو من باختم</p> | <p>روست دل گمی در آتش دگر چمن باختم ناب دل بدست و دل بد در آبادست استغنا قلم کرده بقصیر و میترسم</p> |
| <p>امیر از خطر ایل مبادا بوی ازاید کناری گیرم از دل اسبان خویشتم</p> | <p>۱۴۰</p> |
| <p>غنیمت است که از هیچ بیشتر دادم وطن گزیده شدم از لذت سفر دادم که در دو داغ ترا کم زباله پردادم اگر زیاد کسی را عزیز تر دادم</p> | <p>جدیت لعل ترا گرچه مختصر دادم نخواب اجتمه آوازگی شود با من بزنم کاری دوری طعید نم آو مرا م طاقت من باد خواری بپایان</p> |

چیدین دلم از خون او خبر دارد
گلکست عشق که یز نام رنگ بونشو

جواب نامه ز پیر دانه نامه برد اتم
غم تو پرده نشین است از فقره داتم

ایسر دین عشق آن بهار نشست
که بارای دل خویش را غمزد اتم

کاروان عشقم از اقلیم میرت میرسم
آستان آرائی دارم زبان دوستان
بند به شوق دطن بی اختیارم بکشد
سنگ طفلان میکنند پرواز استقبال من

بر قبا رآهم که از تاراج طاقت میرسم
پای تاسر سجده شکرم بخدست میرسم
مید خوین گرم بدم پاس الفت میرسم
روح مجنونم ز صحرای محبت میرسم

دو در باد از کینه افلاک شتم بر اسیر
بعد ایامی که از قیله افراسنت میرسم

اگر بیدوده گروم شهر از صحرانمید اتم
سرپاسبان خویش بودم جلوه دیدم
بجای خنده میگرم ز شوق گریه میخندم

اگر ساغر بپرستم قطره اندر دریانمید اتم
چیز کرد امانمید اتم که من از پانسیه داتم
هنوز از سادۀ لوحی خویش را رسوخانمید اتم

غریم کشور غیر آشنای را گنجایی کن
تغافل کو بر بخند خون استغیانمید اتم

گل زخم انتخاب خنده گل در چمن دارم
عدم راضیه می آید بشو نیای تدبیرم
بهم بانایه میخوشد دلم با شعله میرقصم

پریشانی ندارد دقا خط جمعی که من دارم
زهر تحریک ترکان توپاکی دکن دارم
نمید اتم چه میگویم چه حالت رشک من دارم

ببرگ گل نسیم بعد ازین کتب خاموشی

دلم بر یاد مرسته رفته با او یک سخن دارم

دردنا دارم می طلسم بوقائی بسته ام
و انعام دارد نهانی با کشتا کشته است عشق
بسته ام چشم امید از خاکسار بیا بخلق
فانغم از اختلاط غیر دازم یاد دوست

تا دچار او شدم دل بر جدائی بسته ام
خویش را عذاب بر بنیر ربائی بسته ام
از شکست خویش دست رویائی بسته ام
دور کردم آفتی بر آشنائی بسته ام

توبه کردم تا رسم در قاطع ساقی اسیر
پارسائی را بخود از نارسائی بسته ام

مهریه بجهده را زنجیر سودا خوانده ام
داخل عالم هست خج یک پریشان از کفایت
آنکه هر در را برگی میبرد یک جلوه اوست

وصف حال خود از آن لطف چلیبان خوانده ام
و فریاد رنگ روان با موج دریا خوانده ام
مردم از انانیت داراشک خارا خوانده ام

چون خطیبانان بخواندیم آیتی شوقی اسیر
درس اوراق محبت را سر پای خواندیم

درد دل نهیانی دارم
جان خود را عزیز میبدارم
گر خوشی رسید بفریاد دارم
خاک بر سر بر تریافت دارم

منصب پاسبانی دارم
چکشم یار جانی دارم
منت همزیبانی دارم
که چون حلقه شانی دارم

خون دل میخورم اسیر کجاست
با دانه غوائی دارم

در پیش خدا با من بود العیسی بسیار گردیدم

نمیدانم چرا شایسته آزار گردیده ام

| | |
|---|---|
| ز دل هم بر سر سودای او قطع نظر کردم گذشت آنجا که شور ستیم یاد نگاهی بود ز صد سر خیزه قاصدیم سیراب تو آن کرد ندام از تغافل شکوه از سرگردانی هم بهر زخم دل بیکار عمری کار با دارم نگاه پاک از گرد هوس هم دور تر میگشت حیا عیب است ادب تناقض خوشی کفر می بود | چگونه از خود دو وز غیر خود بزرگتر کردیم می بی انسانی شور شد بهیاسر کردیم چو آتش سوختم تا نشسته اظهار کردیم نگاهش خواب گستی داشت من بیدار کرد نه پنداری که از ترک غمت بیکار کردیم دو گام از خویش بیش افتادم و غبار کردیم چهره تن دید و گشتم سر بر سر لغت کردیم |
|---|---|

اسیر از کعبه و تخته دو خدای میگاهی کن
که من بر منفصل از سجده زناگر دیدم

| | |
|--|--|
| سر و برگ بر تنم با گل ندارم نه سودای آب نه شوق نغمی منم خاک ره گشته سر زین چرا سنگ سستی کنه پایمالم | دل صیر تا ب تحمل ندارم نه دارم و نارغ تغافل ندارم که از آسمان هم تزلزل ندارم تو کل مگر بر تو کل ندارم |
|--|--|

ز نگلهای اظهار جو منگریرم
اسیر از من آرام بلبل ندارم

| | |
|--|--|
| زیادش بسکه بشیارم بخون خویشتم وجودم را عدم پایانه تکلیف می بخشد مده پایانه پایانه عشره که خواهی کرد بیاد جلوه از شوق روی باغما دارم | نمیدانم کجا میخور و زگر که من مستم وگر در پیرهن محمود باشم در کفن مستم تغافل پیشه وقتی میشوی اگر که من مستم بپای سر و در رفعم بیار یا من مستم |
|--|--|

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| سر سهرمود چراغان خیاالم تر دماغی بین | تم بردانه آ از شراب سوختن مستم |
| گستان کرده ام باز در چراغان کردم را | نگنجد بلبل و بردانه در جالیکه من مستم |

| | |
|--------------------------------------|--|
| رود سودای زهش منزل آسودگی دارد | |
| بهیوی نافه سرگروم میرد غنی دجین مستم | |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| رفته ام از خودم غم بگیرم کیستم | می طیم در خون شهید انتقال کیستم |
| نگاه خونم میخورد که غمناکم میدهد | آسمان گویا نمیداند شکار کیستم |
| در حسابست از من سرگشته بهیامیر | دیدم خورشید میداند غبار کیستم |

| | |
|-------------------------------------|--|
| آگسته ام بگانه خود با شوم پاکس دچار | |
| جان و دل دادم نمیدانم تار کیستم | |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| چون تو کل هر کبار فیم و استقنا زدیم | هر کرا دیم چون میل پشت باز دیم |
| دیده دل میتواند و اشک و آه و ناله | خویش را گاهی بر آتش گاه بر دیر زدیم |
| هر کبار فیم خضر اراهه غم بود غم | گر دوچار خوشدلی گشتیم بر تنها زدیم |
| درد سهر میزداد با سارباش آسودگی | خواب راحت چون شر در بر سهر فام زدیم |

| | |
|------------------------------------|--|
| بی نیازیم از مانشای گستان چون اسیر | |
| تا گل عشرت بسرا زینب نیاز دیم | |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بادل ببرزه دست و گریبان چو اشم | چون نیست در میان جدائی مصفا شوم |
| قطع تعلق از دل میسار میکنم | تا کی غل ز سر زفتی مصفا شوم |
| تا کل پیا به میزند امرو در چین | بلبل نیاکه او تو هست هوا شوم |
| چنانگی است لازم در شناس عشق | بر اادب عوام اگر آشنا شوم |

| | |
|---|--|
| کس یاد باجرم محبت نمیکند چون سکر کنیم با نظیر تنگ آسان | یک چند هم بر غم فلک بودناشوم گشتیم غم دگر داشت و داشوم |
| | گردی چرا چو خاک زمین گیر گشته بر فیز اسیر تا سیر خلق داشوم |
| خشم را از خمی شمشیر تقاضا دارم از فرب گمی صید تقاضا شده ام دارم آتش که در سینه خود همچو بسند | گل رخ مست اگر دغ تنزل دارم دل پر دانه دیشبایی ببل دارم هر کجا میروم اسباب تحمل دارم |
| | صید گلشن بشود که در دیر یارش اسیر دل آشفته از رگم غزل دارم |
| ور دل از مستی قنای گم کرده ام در سر کوشش دل سر گشته را گلستان را هم نمیدانم کجاست پایمال حساب ده گردیده ام | بلبل و آشیان گم کرده ام از برای آسمان گم کرده ام من نه تنها آشیان گم کرده ام دست و دل را در میان گم کرده ام |
| | بهر پاس از این پنهان اسیر رفته ام نام و نشان گم کرده ام |
| ز سوز عشق هرگز تنم از شیرین ندانستم دی با خواب است دیده من آتشا گردد مرا آینه دل خضر را و سینه صافی شد | دل آسوده را از خاطر غمگین ندانستم که چون جوهر بغیر از تیغ آوایم ندانستم که هرگز در محبت جهنم بر چین ندانستم |
| | انگرم فرق ز غم تیغ و در هم در گرفتاری |

و رفیق ساده لوحی دوستی از کین بد استم

که جنون کز سنگ طفلان خاتمه پیدا کنم به
 بهر بلبل مناسبتی می کنم از بای سرو
 میروم تا از غبار خاطر و سیلاب اشک
 آرزو دارم که از اعجاز بختِ دانه گون
 گر نماید باده را مستی غم ساقی بجاست

حواصی راحت چون شرر در بستر خارا کنم
 اگر چه قمری با گرفتاری سری پیدا کنم
 خنده بر سامان دشت و دایه دریا کنم
 او نماید لطف و من مردانه استغنا کنم
 آن نیم کز بهر ساقی ترک آنسو دا کنم

کی کشاید گوشه چشمی بسو من ای سر
 گریز یک مری بچشم اختر خود جا کنم

لبت بسوزانم گرم بیک و شام
 ز دوست شکوه ندارم چه شد که گشت
 بجلوه آمدی و سوختم سبار کباد
 در بخت برویم کشاد و پنداری
 چنان تقاضی میاد کرده خاموشم
 کنار دوست ز من مهربان در شدم
 ریش به کلبه تاریک مانمی افند

بن بر سستی طالع نمیرسد پیغام
 دفای باقرار و جغای او بدوام
 مرا خیزان حجاب و ترا بهار حرام
 گمی که داده اند آفته ام جواب سلام
 که ناله ام تشدیدست گوشه خلوت
 که نیک نام گریز در صحبت بد نام به
 علل و صبح بنودست و در غم و شام

ایسر سلسله دایم عشق میداند
 که در از دین خسته نذر گیت حرام

یا در چشمی را با فسون ام الت می کنم
 ننگ سرباز است ایسر ترحم و دشمن

می شنیدم گوشه تنه افروختی کم
 جان فدای چه ریای پیر دلی کم

| | |
|--|---|
| <p>خاطر من شغل و گنج روان عشق نیست مخبر صدر زخم ناسورست چاک سینه دم</p> | <p>نیکه بر حبیب گردد که درت میسکند خواب خوش در بسترش و قیامت میکند</p> |
| | <p>از تقاضای صدرم گر خون بریزی چون اسیر از دم تیغ تو احیای شهادت میسکند</p> |
| <p>حرفی از شعله خویست بزبان می آرم غیر تم مین که ز تاثیر محبت هر دم گریه گرم و رخ زرد و نظر کن که چو شمع</p> | <p>شمع را چو نوری امشب بفتان می آرم تا نبرد دم دلت از دید و نهان می آرم چون شعله بجلاشت خزان می آرم</p> |
| | <p>فهم آن بید و گویی نکنم بچو اسیر اینقدر هست که حرفی بزبان می آرم</p> |
| <p>نگه در دیده مانند گلی در دام خس دارم سر شکم بود هر جا پاره دل لاله میسازد بکس هرگز نیفتاد دست کارم عشق را نازم</p> | <p>نفس در سینم همچون عنده لیلی در قفس دارم نثارم لاله زار گریه دستی بر جوس دارم بفریادم چه حاجت داد رس فریاد رس دارم</p> |
| | <p>چرا بی برگ اند گلشن سودا اسیر از من که همچون سنگ طفلان میو با پیشترس دارم</p> |
| <p>ز چشم تر نمی آید تماشائی که من دانم نیسم از گریه چوین است در راهی که من بودم جدائی باعث محرومی عاشق نیگردد تفاضل بیشه چشمش بایار از میگوید ز گفتن میرد صبری دل آشو بیکه من دارم</p> | <p>نگین در دل اندیشه سودا بیکه من دانم بهار از خاک رنگین است در جاییکه من دانم دل آینه کوسه دلار بیکه من دانم باطلاریکه دل فهد بایا بیکه من دانم ز دیدن میگرد ز چشم شهلا بیکه من دانم</p> |

بهار از خاک شبنم میزد گل پاک دامن
دعای میسکنم آیین از تاشیر بخوابم

در اقلیم نگاهی حسرت آریک من دامنم
سهر پاد دل شوم بهر تنایک من دامنم

اسیر از ساقی بوی گل خورشیدی آید
گر یک قطره نوشید زینایک من دامنم

چه سرخوشم که دامنم دل و کباب از هم
بهار صبا و شوخی که گشته عالمگیر
پداسن مرده دشتی زخم چه دانستم
شیم برگ گل و گوشه نقاب از من
سواد شوقی طفلانه میشو در روشن
چو آب میگذرند اهل دل ز یکدیگر

چه بخودم که دامنم گل و شراب از هم
بتان کرشمه تنایت انتخاب از هم
که تیغ او کند فرق خون و آب از هم
فرغ آینه ماه و آفتاب از هم
برنگ گل بر بایسد اگر کنایه از هم
نه بهیچ کینه پرستان آب تاب از هم

اسیر دلکده لی سکنه از تو
رسوم ساقیها شمع و شایانم

خاندن شمع خلوت دیدار گشته ایم
از فیض ابد باطن ماضی گشته است
شعشع زبان زیر تو دل برگرفته است

آئینه خانه دل بیدار گشته ایم
شبه از رایح فیه دار گشته ایم
نخلت که از خلوت انهار گشته ایم

ساقی پاینده که تماشای بخود است
ماند همیشه صورت گلزار گشته ایم

پیار بر کف چشم تو در نظر دارم
همیشه مستی من جامم هم کف دارم

دعای از گل پیانه تازه تر دارم
خبر ندارم داز عالمی خبر دارم

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ز سینه صافی خود در حصار خلدادم | ز رنگ طعنه برخواجه کی اثر دارم |
| بدان اثره اشکم غبار میریزد | چه شد که مایه صد بحر در جگر دارم |

| | |
|---------------------------------|--|
| اسیر ناز بر افلاک میتوانم کرد | |
| بین که چشم سپاهی که در نظر دارم | |

| | |
|--------------------------------------|--|
| خراب آباد بودم عشق را معمار خود کردم | شکست خاطر آسوده را دیدار خود کردم |
| کمال دشمنی آئینه نقص است نمیدم | دل خصی بهر کس داشتم آزار خود کردم |
| شمار سبزه ایمان یام کفر مشبه بود | نفس در توبه نی را حلقه زنا بر خود کردم |
| نمیدانم چه خواهم کرد با سرشاری حیرت | بیاد چشم مستی ساغر در کار خود کردم |
| خود رطافتم اندیشه آرا گشت پرسیدم | شکست توبه در کار استغفار خود کردم |
| بزرگ آمیزی گلهای یکرنگی بهینم بس | که هر برگ گلی آئینه دیدار خود کردم |

| | |
|----------------------------------|--|
| اسیر پاکبازم خانه زادن و سر بازی | |
| دل و دین کفر و ایمان فدا می رانم | |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| در زمین دل خود تخم رضا کاشته ایم | هر نفس خانه شکر است که برداشته ایم |
| با خیالت همه در خلوت یک حیرانی | دیدم بگ گل و آئینه پنداشته ایم |
| بچه ر و طوطی آئینه دیدار شویم | چه قدر پاس پریشان نظری داشته ایم |
| در نظر کیست ندانم ز که گویا شده ام | که وجود و جهان را ندانم آشکار شده ایم |
| برگ گل بال شفق سازم دیر داز کنم | خانه از را و تمنای توبه برداشته ایم |
| همه حیرت شده ام عجز گواه است گواه | پیش ازین دست و دلی با منی نداشته ایم |

| | |
|-------------------------------------|--|
| بی نیاز و جهان گشته ام از یادش اسیر | |
|-------------------------------------|--|

| | |
|---|---|
| آرزو در دل غارت زده گداشته ایم | |
| دلم گداخت بهر ساغری که دارم شراب بکنه که خورشید را بقیل آورم چرا شکیفته محنت کتم عزیزان را زیزبائی من ماسله خبر دارد | چراغ میکده به ریشکان دارم چو ماه یک شبه برشته گمان دارم دعای بی اثری نذر دوستانم هزاره تیر جلگه دوز در گمان دارم |
| دو خانه را دوز خورشید و ماه بالا زد زکوی باده فروش اینقدر نشانم | |
| اگر ماسیل دگر دیوانه شتم دماغ خنده عیشم رسات شبهه آنچه دی ساغر ندارد گل بی شیشه و پیانه شوخی | اگر بلسل دگر پروانه شتم ز پیام گریه مستانه شتم همین بس که بی پیانه شتم ولی بی ساقی و پیانه شتم |
| اسیر بیدلم عاشق تماشا بیاد میلوه ستان شتم | |
| صلح ساخت با تو در جنگ میترنم اکه با ساز گوش بر آدینه بلبلانم عکس تو تا ز پرده چشم زنانه تو | یک تیشه خانه حوصله برنگ میترنم خاموشیم رسات بر آهنگ میترنم هر دم بویگ آئینه در زنگ میترنم |
| از بسکه شرک قافله ام پایا کرد منزل اگر شوم در زنگ میترنم | |
| بنون پلیده شکاری ز صید گاه تو ام | بجان رسیده غباری ز خاک رله تو ام |

| | |
|---|--|
| <p>مرا به تیغ تنافس نمی توان کشتن چه بخت است اینکه گل گفتگو تو اتم چید قلم زخمت پاشفته بسار وفا</p> | <p>شمید پرکشش مرثکان خذر خواه توام همین بس است که در سایه نگاه توام بخت نامه سفید از خط سایه توام</p> |
| | <p>اسیر به تشبیه او نمیدانم چه کرده تو که نترسند و گناید توام</p> |
| <p>از صید من آزرده شد تا چند آزارش کنم و طلب بخت سیه عالم باوردش نشد شور محبت حسن از گلین بهار دیگر است بیکانه خوئی من چاه الفت پرستی میکند زاهد بستی دوستان چون معتد به بخت بسته</p> | <p>بچند هم بیابالی دانسته در کارش کنم افروختم شمع دفا که خود خبر دارش کنم خود را بر آتش میز خرم تا شکر گلزارش کنم هر دم زیادم میرود تا یاد بسیارش کنم دل کو که تخمیش کنم جان کو که اثارش کنم</p> |
| | <p>شبها بطوف کوی ادبیل روم همچون اسیر کز اضطراب دل بسا داز خواب بیدارش کنم</p> |
| <p>لاله و انجم ز گلزار جگر جو شیده ام قطره باران نیام که در دریای عشق بر برگ جان خورده از مرثکان جوان بیشتر نخل امیدم ندارد و حاصلی جز سوختن</p> | <p>آتشین موجم ز بحر چشم جو شیده ام گاه باطلوفان و گاه بی باطن جو شیده ام همچو چون خود دهر کس بیشتر جو شیده ام از نهال شمع مانند شر جو شیده ام</p> |
| | <p>کی شناسد آن خدش سرایگان قدر اسیر گوهرم در سینه بخرهنر جو شیده ام</p> |
| <p>زدودمان دل و دیده یادگار نسیم</p> | <p>بد باغ او جگر گوشه بهار نسیم</p> |

| | |
|---|--|
| حساب منبش بزگان فتنه از من پرس نیکینه مندرت افشاراب دل خوابم بدل زیاد تو آنسم خانه دارم فسرده خون من آنسکه راز پای نشاند | نخا رفانه دل صاحب اعتبار منسم که آن سوار بر بار و دهنبار منم فروغ خلوت شبهای انتظار منم هر که تیغ کشته عشق شرمسار منم |
|---|--|

اسیر عشقم و باج از ستاره میگیرم
همین بسب که محسود روزگار منم

| | |
|---|---|
| بسکه خود را بسته دارم بلامخو استم یاد آن ذوق شهادت که بجوم بخودی ما عشق دوست میکشیم در صحرای دل | محبت آسایش درد از دوا میخو استم زخم تیغ از سایه بال ها میخو استم سر زنبی بهر طسح کربا میخو استم |
|---|---|

دانی ازم زگره تو منش همچون غبار
اینقدر میرای از شوق رسا میخو استم

| | |
|--|---|
| روزگاری شد که با عشق آشنائی میکنم گردید آئینه بهر انقائام جاکیشم آرزوی قتل خویشم میرد ز نزدیک او | چون شر در بحر آتش ناغدا ای میکنم کی جو عکس از ساد و لوحی خود عالی میکنم شوق پیشدار در طارش آشنائی میکنم |
|--|---|

از محبت در سر کو توشبها چون اسیر
با وجود بی نیاز نیاهم گدائی میکنم

| | |
|---|--|
| شکستن چمن دل خس پاره آتش دلی دارم بر جنگ طفلان از نفس پرواز میخوایم چنان ستانه میگیریم که پنداری سری دارم | ناشنا با دو پیام با قاتل دارم رسا افتاده اقبالم چون کالی دارم چنان بگلنه میخندی که پنداری دلی دارم |
|---|--|

| | |
|--|--|
| پرتارم بجای گریه گل خنده اگر داند چه در این غنچه است این چه ستر این چیست این نه با شکم نه با آه نه با درد نه با داغ اگر غمهای او باشد دگر سودای او باشد | که در سیر این هرت شنای غافل دارم نیدانم چه بگویم عجب حاصل دارم بجای تو شمره دانی پر خجسته دارم سلامی میتوانم زد ولی پر صیرتی دارم |
|--|--|

| | |
|--|--|
| اسیر از کوه بالیدیم آذر در دیارم شد چه دستم که باین ناله ای قوتی دارم | |
|--|--|

| | |
|---|---|
| مبین غوا اگر هست اگر نیست من اگر من یک جهان انتقام همه صیرتم سر بسد انقطاع شوای فلک هرزه بدنام قلم | نظر کن که در آتش کیستم من که خنجر آیا که بگریستم من نه غافل نه دیوانه ام پیستم من همین بسکه دور از رخ زیستم من |
|---|---|

| | |
|---|--|
| اسیر اینقدر قابل گفتگو نیست مکن رنجی از خار کن نیست من | |
|---|--|

| | |
|--|--|
| بوی گل جنون شده با مال گردن عمری براه شوق تو شکر کرده ام گشایانگ کینه زده شوم که آفتاب | نقش فلک نشسته ز آفتاب گردن پرواز میکند سحر از بال گردن پرمیزند چو سایه بدنیال گردن |
|--|--|

| | |
|---|--|
| چون آشیان بلبل باغ تزان اسیر پیدا است و شکستگی از حال گردن | |
|---|--|

| | |
|---|--|
| دریانی است از عرق انفعال من از ترتم غبار خیزد بر سنجین | صحرای غبار از دل شوریده حال من گردد اگر دبال جان و بال من |
|---|--|

دارم شبی که خسته گردش نمیرسد
غیر از دل شکسته داکو جگر گداز

آه از فحاشات من دو اواز بلال من
آسودگی بی صفت دیدار وصال من

دارم اسیر تاله در دل شکسته
رحمی بجان من کن درمی ببال من

بر در و کشته داو اغیتوان کردن
بیشتم دل نمایم خیال ردی ترا
دری کشوده بل کم شکایتی که بزر
مساب بگ بیابان گریه بایانیت

ز خلق رنجش بی اغیتوان کردن
آب دآینه سودا اغیتوان کردن
علاج شوقی ایما اغیتوان کردن
شمار موج دریا اغیتوان کردن

برای آمدن تو خطی بسیر من
بگل چه رقمه که آتش اغیتوان کردن

یادخت بدشت جنون سیر باغ نر
پروانه آتشانه نپرواز میکند
ریشم بصید گاه دل خود کشیدم
ازبال من باوه زبزم بریده آ

ردش شدت از گل بیت چرخ نر
عاشق اگر شود بل من چرخ نر
بالیده داغ من که گنجده بداغ من
گردیده آشیانه عفتا ایباغ من

بچو دشو اسیر اگر نشنود کسی
زان گردیلوه بوی گلاب سیر نر

اید بجان زهر که آزار ماکن
فرار دیر دهموه بشنود جوشی
بان ناقصه که ندارم بیایه بین

بجان و میا نجی دلدار ماکن
دیگر سیاه دعوی انکار ماکن
تسبیح راز رسته زنتار ماکن

من کفر محض و چشمه خیوان لی من است

سر بسته گفتت بکس اهلدار ما کن

ایمان محمد و علی و یازده امام
کنند اسیر این همه آزار ما کن

پرتو داغ خیالی را چه رخ سینده کن
پرتو پیش برون از عالم چشم و دل است
هر چه می بینی و پنداری خیال روی آوست

مشرقت ساقی بنا از سینده بیگینه کن
دور بینی رود بین آینه گی آئینه کن
آن خیال آئینه آئینه کن

چون اسیر از دست نام رنگ گردی بی داغ
باده بدستی اسیر از بار نه کن

در حست و دو بخار شود هر زده تا خستن
عکس تو قید دام تماشا نمیشود
در کوره خجالت حیرت خاداه ام

آوار گیت پیشه قد بر فراختن
شتر منده گیت حاصل آئینه نشان
اکسیر میزند نفسم برگداختن

گشتن و دوچار عجز بود حست اسیر
چون آشتا بک غری شانتن

بیزم مونی آرام باش و خواب کن
گیر عبرتی از موج در شکست جاب
هوامی آتش الفت بکاری آید
نکاح تلخ رسد تر ز خنده شیرین

بر زم شعله دل گردد اضطراب کن
خراب تانثوی خانه خراب کن
کمان سخت تنم نرم از آفتاب کن
بریز خون و د عالم بی حساب کن

شکستن دل خود این نه شرط انصافست
اسیر باده خور و میل این کباب کن

چشم بگنجی پناه به بین
پاره دل نشاید اسنجک
سرفروشت نیاز و از بخوان
دعوی بهمن آور با دارد
کسته دعوی تازه دارم

مژده فتد و ستگاه به بین
گریه شد ناله گاه به بین
سرگزشت گدا و شاه به بین
چشم مشرم عذر خواه به بین
مفسر دل بخوان گوا به بین

بسر خود بهمان باد و دل

بپای سیر و فاکاه به بین

جلوه سرگردشت نیرت در کمین
ایمن است از دست بر در و زگار
سیکند دزدید و سویی دل نگاه
بر دزد بد نیست این نهی گزین باد

در کمان رفتست طاقت در کمین
هر که را باشد محبت در کمین
مرحبات و الفت در کمین
دیده را خواب فراغت در کمین

در دیار آه ما دارند اسیر

شما هیچ سعادت در کمین

ناله تراشیدین بر داز کن
بر نیل آید دولت گر با جگر
راست میگویی یا غفلت بیا

بر تماشاخانه دو عالم ناز کن
بر دولت بیچاره دست انداز کن
از طبع نهایی دل پر داز کن

در گداز آرزو دانه زو را

رحم بر وصل ترحم ساز کن

جلوه ساز دل خند خواهی شن

پاسها مطلب رود خواهی شدن

| | |
|---|---|
| یار با من آشنا خواهی شدن گر دخواهی تو تیا خواهی شدن خوش شب آدینا خواهی شدن محشر آئینا خواهی شدن خجالت آبادینا خواهی شدن | خاکسار یسافک پرداز تر شوقی اقبال چشمک میزند توبه ام وار و شکسته در کین صبح عسیر سینه صافهای ما از غبار کین صاحب الفان |
| گر خبر گیرد ایسر از راز من کی ز من یکدم جدا خواهی شدن | |
| بوضع هر دو جهان ناز میتوان کردن هنوز از عدم آداز میتوان کردن شکار طالع ناساز میتوان کردن نظاره غلط انداز میتوان کردن در سه بزدهی دس باز میتوان کردن بازاد چه قدر ناز میتوان کردن | بهانه را پر پرواز می توان کردن غبار غیبتی ام در کین ایما نیست گل سحاب هواری ابدام سبزه کشید اگر نوازش مانا ز بر نغز تا بد کلید نامه مستانه بی کشاوی نیست اگر نه شوخی وحدت نیاز جو باشد |
| کدام بلبل خوش نغمه را میسر ایم ایسر طواف گلشن شیراز میتوان کردن | |
| چو چشم خود میسر پرده می بینم برای خاطر من کیفی بی بینم پای سرد روان یکدم ای صبا بینم بشاهراه تو کل چو نقش پا بینم | بیاد در دلم ای دشت آشتا بینم زیاد چشم تو شیرین حکایتی دارم سبک روی تر ز بهار آزاد میست کدام سحر که آوارگی پناه شد |

| | |
|--|---|
| گیرم که در چشمم حیا میتوان شدن خاکم باد رفت و ز یادم نبرد کینچه به نشئه حیرت من رسد مکتوب است بهشت نهار می که میرود | کی و شناس آن کف پایتوان شدن چند اشتم که از تو پیدا میتوان شدن گر باده نیست مست بود میتوان شدن فاکد و نسیم صبا میتوان شدن |
|--|---|

جای که بوری الملبد و الموس اسیر
رهی بعد سزار حیا میتوان شدن

| | |
|--|--|
| مردت نشئه آهونگا بان به سر سودا سه بخیدن ندارم بخیرت میتوان بخشیدارا شماره میزند از یکسر تیر نیکوید سخن داد از مردوت | تغافل تنج بند کجکلا بان به خجالت میکشم از کینه خوانان قلم با د از زبان عذر خوانان نگاهش در صف مرگان میانان نیداند زبان عذر خوانان به |
|--|--|

خط و خاش بشو را درده مارا
نمک داز نمک حسن سیایان

| | |
|---|--|
| مال زار مرا تماشا کن نگهش از نگه گریزان ست مکرم از چشمه جز اسیراب مژه اسه در از می بینی شعله با غم شرار تشنه ام از غبارم غصبا رخا براه | اعتبار مرا تماشا کن چشم یار مرا تماشا کن فوزها مرا تماشا کن روزگار مرا تماشا کن گل و غبار مرا تماشا کن انظار مرا تماشا کن |
|---|--|

| | |
|--|--|
| <p>چند قند بر اسیر می خنم افتخار مرا تا شنا کن</p> | |
| <p>که استغنا گوی و دیده ام من نه از میا و میترسم نه از دام بزمش فکر کار خود کن ایدل بیارغ از رشک نه نشستم که گل را محبت بر محبت میفرزاید</p> | <p>میا از آن طفل بدو دیده ام من نظر از چشمم آه دیده ام من که که به خویش گیر و دیده ام من باد از آن بزانو دیده ام من اثر با از خط او دیده ام من</p> |
| <p>نرفتمیدی پراغ منون نباشم اسیر از چشم او رود دیده ام من</p> | |
| <p>رحمی بجالم از نغمه عشق و ساز کن اظهار عشق از چو تو می اینقدر نیست جز موج کس گره نکشد از دل جدا ای آنکه دل ربوده از دل برای با</p> | <p>خواهی که شمه خواهستم خواه از کن در پرده ناز سر کن و نازش بنا کن زان تیغ آبدار مرا سهر از کن تا حال ماند انداز و احقر از کن</p> |
| <p>چون میبشتم او شدی ای بنیاد اسیر تکرمی بجال جان تقاضا گداز کن</p> | |
| <p>دل را بیا دهر و دا آشنا کن چون غنچه نقد عمر ملت کن براه دل گیرم که صاف طیفنی آئینه خوب باش از بخت تیره سرمه بنفش طلحه چرخ</p> | <p>تا مثل بسوی خویش نگه نگار با کن یعنی که جز بر دی گلی دیده و اکن افشای راز چهره کشای صفا کن چشم طمع سفید بهر تو تیا کن</p> |

| | |
|--|---|
| آنگهی ز قوی فلک دیو سیر تست | خواهی از تنگبار تو کرد و دعا کن |
| | تا چنانکه از یک اقبال جری نه خود را اسیر بوده هزاره دراکمن |
| ز آشکم چکه زخم کاری به بین غبارم سراپرده ترار با صبا ناک نیزست خس گلفروش | چایکشد دل بخاری به بین کجا میکشد خاکساری به بین نسبانه قدر خواهی به بین |
| | ز دوری چه قرب آتش اسیر سراجام بی اعتباری به بین |
| چراغ چشم رسول خدا امام حسین کیر بلا شده دارا اشغالی خسته دکان زدل بجای نفس تیرا اگر کشم شاید فضای گرد بمندهش نبود گرد جهان ز زخم تیشه خار ابرو میکشی فریاد خزان باغ گناره بار منفرت | چمن طراز جل مرثضا امام حسین کشیده است ز دشمن چال امام حسین نداشت یکسره مودعا امام حسین عنان سپرده بدست قضا امام حسین بین که تیغ چهار کوب با امام حسین شگفته زخمی تیغ جفا امام حسین |
| | نبود در خور خلد و حجم منظوری و گرنه خصم کجا و کجا امام حسین |
| کام بخش قطره و دریا امیر المومنین جهه دربان قدرش آفتاب قدسیان مطلع معج سعادت نور خود شد شرف | مطلب دنیا و مافیها امیر المومنین آسمان عالم بالا امیر المومنین شمس و شرب و بطحا امیر المومنین |

دین و دنیا را بود در یوزه بی سامان امیر
از علی حاکم اعلی امیر المومنین

| | |
|---|---|
| خوش بهشتی است روی او دیدن گل عسمر تر ابرار آرد خواب نا دیده میکنم تعبیر کام عمره و باره می بخشد چه قدر بود می آشنا دارد آب بر آفتاب رسختن است جوش حسن بهار بهوشیت کیست ساقی که انگون داریم | دل گرفتار موسی او دیدن چمن آرزوی او دیدن خویشتن را بگویی او دیدن می کشیدن بسوی او دیدن بگل از دور بوی او دیدن شعله راست خوی او دیدن می دچام و بسوی او دیدن ماه ساغر بروی او دیدن |
|---|---|

باسیرت نگر که خالی نیست
مستی بای و موسی او دیدن

| | |
|---|--|
| شدمرت بقعه عمر در گارد بار بجران سامان بزم عشرت در دودان نیست از محنت جدائی حرفی شنیده بودم | چون میگفت شب یارب برین در بجران پرورده است مارا غم در کنار بجران لیکن نگشته بودم هرگز در چاه بجران |
|---|--|

چون میگردیش از ماصبا عیاری
شادیم از نیک گشتیم ما خاکسار بجران

| | |
|---|---|
| گر افسرده گر سرکش آه من کند بادلم شعله نسبت درست | بدرگوشه آتش است آه من نسب نامه آتش است آه من |
|---|---|

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| بدست یگر کرد صید اثر | خدا نگ اثر تر کش ست آه من |
| ز سودای او در بدر گشته ام | عزیزت و خواری کش ست آه من |
| بیاد قدی بیکدم از کم اسیر | عجب نیست گر کش ست آه من |
| به تنه خانه وحدت گزری سپید کن | بیر و دل شود از نو دغبری سپید کن |
| یتوان خست بیک چشم زدن خرس با | چون شرار گریه آتش اثری پدید کن |
| ریگ محرای جنون مردک سینه است | پادیرانه منه یا نظریه پدید کن |
| از نم گریه ناکشت جان سوخته گیر | دانه فیض ز اشک دگری سپید کن |
| دهر یک بزم سلی سید بهر آن جمال | از شب بزم سواد نظریه سپید کن |
| دو نوح چکد ز سایه ابر بهارین | آتش سلم خرید محبت ز خارین |
| آید براه دهنه که عمرم دهد بباد | تا و آن عمر رفته گرفت انتظارین |
| همری چوناله بسفر آه بوده ایم | بوشن چرخ اسلام نرنده از غبارین |
| روشن شده او نغمه آتشنگی شوم | بالت غبار خاطر م آینه دارین |
| ساقی نوش میزه باز در دهن بکین | بهستی و باغ حسین در بهارین |
| دور چرا اگر خیال جفایش شود اسیر | چون بگذشت لی تتم آید ازین |
| خنده شیشه رساله غم آید ازین | راز گوید ز جنون زمره سازین |
| بسکه بجانگی از چشم تو دیدست و لم | میفرود شد ز خیال نکست بازین |

| | |
|---------------------------------------|---|
| سخت صبا و سپند از گره ملقه و ام | در قفس جانرسد آفت پرد از زمین |
| هرگز آتش چشم بیه گرم نه بیند سوخ | گر ندانسته دلم را نذر با ز زمین |
| نعل ساقی سرخون بر خنجر واد اسیر | آب پیانه میگفت شبان را ز زمین |
| خوی آتش پیشه را تعلیم رسوائی کن | جلوه را همچون گاه گزم هر جای کن |
| بهیم را آفت رشکی بریشان میکنند | هر سر تنی مرا همچون صحنه ای کن |
| ناظر از غبار زنگ بگردد غبار | گرد و جلان سر نه چشم تماشا ای کن |
| بیتون را ششم اشکی بطوفان میدید | کشتی مارا اسیر از گریه دریای کن |
| دیده را روشن سودا چشم بنیای کن | عقل را از دیوانه رنجیده دانی کن |
| برده فانوس دارد خلوت سوز درون | عقل را بد نام کردی خود به تنهای کن |
| شیخ را تا سر نوشت صبح روشن خند گداخت | دیده داری بکار خویش بنیای کن |
| کاروان آویخته کوکب غفلت است | عقل را بهیوده از بدبیر سودای کن |
| خیم تشر در دل ز افغان میقتان چون اسیر | چاره در محبت برمشکیای کن |
| جان بده ما کام و کام آرزو حاصل کن | ای فتنه کار آسان را بخود مشکل کن |
| چهره دل تیره از آرایش هستی مساز | خاک آن دیرانه با آب بقیام گل کن |
| صبح بهر اضطرابی نام آسایش مبر | آبرویت می بردند ز چشم باطل کن |
| آشنا گریستی ساقی کن بجانگی | باد و در حیت ست خون هم از زمین در دل کن |

| | | |
|--|---|--|
| | <p>دوستی بحر حلال است الفکاک مظلوم کن</p> | |
| <p>سوی آن قوم نگاهی غلط انداز کن کش از رشک و مرالب بسمن باز کن در عین خاک شوی بلبل و پیر و از کن تا بگذرد جگر خون سخن آفت از کن گر نسیخا شده دعوی اعجاز کن</p> | <p>قتل از باب پیوستن نامزد باز کن گوش کم جملہ خوین و دیده دل فرمست ریگ ریزان پر دبال به باد گریست بی زبان باین تنگ ظرف تراز شیشه می خود پسند از همه خورشید بودی نورست</p> | |
| | <p>گوهر عشق عزیز است نگه دار ایسر گوش هر بے سرو پایار اندین باز کن</p> | |
| <p>کو دلی که غلبه شرم گناه آید برون تا بکجا تا جلوه بخشش پناه آید برون دو رخ آن نوری که شمشیر بگناه آید برون بهنر بخشش خاک مید گاه آید برون ای فخر نشین که آن سر مکان آید برون</p> | <p>اگر همیشه طاعتی اعذر خواه آید برون دیده ام توانی که تغییر اش نه از سر مست پرستش دیدم از جوش گناهان آید برون گریه میکردم چه در دستم که میاید مرا خنده بر خاکستر حریف شد از امر من</p> | |
| | <p>میطلبند در خون خود از جملت قاتل ایسر کرد و صد قصه و ترسد بگناه آید برون</p> | |
| <p>چه منت که دارد گرمی عشقت بیجان من چراغ شعله روشن میشود از دودان من بیمت تا بگذرد و قاصد را از نهان من</p> | <p>چو انگر شعله بر دست اغوا نتوان من در آتش گریه خشم سوختن بکار میماند چه سازم با بچوم اگر زود کنیم خوی او</p> | |

| | |
|--|---|
| <p>کز استغنا خیا ششم نم کرده به زبان کن</p> | <p>امید آشنا سئ از و نایب گاه دارم</p> |
| <p>چرا قدر اسیر خود ندانید حسین ابرو</p> | <p>که عمری کرده از رخ لغافل شما کن</p> |
| <p>نفس در خاک میریزد پس از مردن بخاکین بدم اضطراب خویش می افتد شما کن سرازیر جبارم صد گره افتد بخاکین که از باطن شکست آینه رشک فزاید من نیارد دور گردید با من یکده بخاکین پریشان افتاد ملی در محبت نیست کارین ز فیض گریه چشم تر بود باغ و بهارین</p> | <p>ز بس در عشق شد صرف غموشی روزگار من بنما طنگه زانم هرگز آن صیاد و شکاری بدم آسمان گم کرده ام سر رشته خود را بل از رشک غیرم نیست دیگر حیرتی بانی ادب در عشق میگوید صغیر راه امید است غبارم بد مردن با نسیمی هم نسیا میزد هوای ابرو گلگشت بین از رانی ایشان</p> |
| <p>چه خواهم گفت با این بی یار نیا اسیر آخر</p> | <p>کز نم صد ره آن بر هم شد تنها دوچارین</p> |
| <p>حیرت بد عا ساخته ام زان صف مرغان دشت زده چون خیل غزالان صف مرغان آباد که زخم صف مرغان صف مرغان</p> | <p>محراب دعا ساخته ام آن صف مرغان حیرت تنها چاه قدر برام بر آید هر سو به تم زمره شوق بر آورد</p> |
| <p>گردن فرچاک بگرم بال کشاید</p> | <p>چون سزه رود بر گلستان صف مرغان</p> |
| <p>ز دل چون گدازد برسد چه نیست ایچ دایان تخل خورشید محشر میشود بار ب چه دایان</p> | <p>دوچارم گر شود آهسته گوید سیرت دن نماید منتقل سیاه را آیت چه دل دارم</p> |

| | |
|---|---|
| <p>دل را ساد و لومی بس بود اندریشه بجان نفس در برگ نسرين میطبذ از یاد رخسار تماشا شوق دیدارش تماشا یاد رخسار</p> | <p>آلتی چون شود جام حست این یا یا این دانم بیش بیش بیش گریه میر قصه داستان میت آن دردم عشرت انگل است آن سرو بازن</p> |
| <p>گو شام عدالی سر به چشم حست این</p> | <p>ز گردن تره روشن تر بود آینه عاشق</p> |
| <p>لزار مستندان رویتو سیر ویدن مکشب تماشا یک حرف حیرت این دل یا ابیدی بی مصلحت ندادیم رنگار زخوبان غایت دل باست</p> | <p>جان نیازندان حرفت بشنیدن از گریه چشم بسن در خنده لب نیدن بچون شرر گدازد آن دانه از دیدن ارابه ست دادن با بار آریدن</p> |
| <p>با گلرخی نشستن جای کشیدن</p> | <p>ما زنده مشربان را خوشتر ز هر دو عالم</p> |
| <p>ردی چنین دجله و رعای این چنین ن صلح و جنگ لطف و جفا داد و داد فی و صل و سایه گل صبر چون کنم</p> | <p>از دیده کم سیاه تماشای این چنین ما از کجا و تاب جفا ای ای چنین حال این چنین دیار چنین جای این چنین</p> |
| <p>تما کجا شود حشم رسوای این چنین</p> | <p>من بیزبان تو مست چای غیر بگمان</p> |
| <p>بین چنین دیک نگوی آشنا کن بیش را بسائی باطن سپرد ایم بی زبان تنج شود روح خوان تو</p> | <p>ترک جفا کن کن ای بی وفا کن آز از خود نمیکنی آزار را کن شادی قبل دشمن بدست و پا کن</p> |

| | |
|---|--|
| بهر رشته بدست محبت سپرده ایم | خوای ساکن از کفِ دخواهی ما کن |
| در کشتن اسیر مایه است مکنی | شرم از نشان نسبت آن مکنی |
| شعله پر ریزد بقتل خاطر ناخدا و من درد دل از شوخی خیالش نیم نیگیر و قرار ببینون گرمیدن لباس باشد در دست رود بازوی رسا دارد و پانوشن چکار | بهر لبی تجاله دارد از مبارکباد من دارد افسونی که هر دم میرود از ازار من تیشه از سخت جگر دارد بکف فراد من وام را در خاک بنیان میکند ضیاء من |
| گرد گلفست بوی تیا گریه در چشم اسیر ماجرائی کرد نمیزد ل آباد من | |
| ز خاک ابل دل بوی دفائی میتوان برد دل خون گرم من آئینه کبر مسلمان است بیابان عدم یک منزل نزدیک عرفا برام خاکساری همچو نقش پای سردارم ندارم پاکه دارم آشنائی اینفت دارم | بهر لبی شکستهای میتوان برد ز خضر سینه مانی به بجای میتوان برد ز راه بی نشانی بی بجای میتوان برد بگردون باز خبارم تو تانجا میتوان برد که هر جا میروی از من دعا میتوان برد |
| میشو قافل آیترا زیاد آهوی نگاه او کران بگانه بوی آشنائی میتوان برد | |
| بهار بوختن بخشید سامانی بدراع من عجب رسوائی بسزد دل گنا میم دارد صبا بگانه بود از رنگ د بوی گلشن هستی | که هر سو شعله گل سینه می بندد و ایغ من شود و هر نقش پا آئینه زاده هر اع من که همچون غنچه برگشت از نسیم گل داغ من |

| | |
|---|-------------------------------------|
| توبه بجز آن چنان در کعبه ام دو چشم بچید | که چشم گریه آنکس دست پند اری چرخ من |
| دل در سینه دوق مشرب ذیوانگی دارد | نفس را میکشد در خلعت زنجیر داغ من |

| | |
|---------------------------------------|--|
| ایسران تابردی کسرت اشفتاده ام روشن | |
| که گرد و صبح چون پروانه بر گرد چرخ من | |

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| بخت بگر از پاره آه نفس افشان | دلمان گل دلا که بیای نفس افشان |
| افسردگی از بستی باد و در آرد | آبی اشک گلای گریه این خس افشان |
| سراج طلب هست بطلب نرسیدن | از پاس طلب دامن تر در ستر افشان |

| | |
|----------------------------------|--|
| تا چند اسیر غم لعل تو که از وانه | |
| یک قطره ازین باده بکام موی افشان | |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| زاهد بجز آزاد کاری کن کار کن | بایسته داری بخت تخیل زاری کن |
| تشیع کاری اندیم ز نایب کاری شرم | باطن پرست گلشنی در پیر و اطوار کن |
| آه از تامل دوستی داد و دردت دشمنی | فهمیده دشمنی بدو دانسته آزاری کن |

| | |
|------------------------------------|--|
| تا چند شمع بکشان دامن بجرم افشان | |
| زاهد بروی انگار از تو به انجاری کن | |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| آشفته دلی دارم چون ساغر بدستان | بی صدف منته زاهد سرور بر تیر بدستان |
| زاهد اندک ز مردم بی غفلت آواکاهی | آن نسخه هشیاری روان دفتر بدستان |
| زاهد بخند آید ز بکر دلخواه نا بگذرد | پرو از تجنون دارد بال و پر بدستان |

| | |
|-----------------------------------|--|
| آن بازنده است را آن بازگاست را | |
| تا صبح سگ هشیار آن ماه بخر بدستان | |

جوی گل بستم از گل آرزو دست تو
 عشق ب عشق دائمی تیشه آفت فناست
 بلبل پر بهر بنده حسن بهار الفت است
 طوطی صد زبان شود جام بلور از مقلت

می بردم بهر طرف شوقی جستجوی تو
 ناخن سیل اگر کند دل نکند زکوی تو
 صبح بگنجی و در دل شده در بردی تو
 آئینه را قیج کند جام بانه جوی تو

میگرد و صاف میکند گریه بر زبان دل
 حسن بهار میکند هر نفسم زبوی تو

گل خود در شکار جلوه او
 خرمین اشک دوشنه آد است
 چه غبارم بسار عمر ابر
 گل بخت سار دلاله بیدار
 دل طاقت رسیده میرقصه
 چون زخم لاف حشر جاوید

سر در عنایار جلوه او
 حاصل انتظار جلوه او
 مردم از انتظار جلوه او
 بگفتند از بار جلوه او
 چون شد در غبار جلوه او
 گر کنم جان نثار جلوه او

گر نبودی ای سرخوشم تو خاک
 نگذشتی مدار جلوه او

آئینه صبح میر خورشید کرد آه از او
 تا دان عمر رفته و بگنجی بس است
 یک غنچه ناگفته نه بیند چمن بچوب
 دشت سلم خرب دل از رزمه غزال

کافر کشیده یک دو سجام نگاه از او
 مستی ز یاد گردش چشم سیاه از او
 محل کرده تا کستن طرف کلاه از او
 تا داده یک اشاره چشم سیاه از او

زادها بشک باده کشان خم زده امیر

شور شراب بکریه ماسر اود

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| در گشت آنکه باشد قامت دلدار سر | ایگزید و در پناه سایه دیوار سر |
| گر کشائی دید چمن بند قبا و قترام | بشنود از لاله گل حفت بهلوار سر |
| در چمن تابا ده راه خرام او شود | بچو مزگان میکشد گلشن بجا که خوار سر |
| یک خیابان سر دشته هر ماد که دشت چون | اگر ناز اید نو کردم سبز خند بسیار سر |

دید و تاد و گشتان آن سر و خوار اسیر
بر بر خودی و نه سوطی از منقار سر

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| کردیم سیر کوئی اود بسیار هر دو | حاصل که حاصل عمر گل بود و خوار هر دو |
| کویش آشنائی کویش بود قانی | از رشک هم گشتیم کجا دو چار هر دو |
| شد شعله گرد گفت از لب که سوخت لما | خیزد از تربت ماد و دو غبار هر دو |
| تا ز نیاز اول بسیار بر نمک زد | بودند از نزاکت در یک غبار هر دو |

در عالم حقیقت گر چشم دل کشائی
یک انتظار است از نبرد و کنار سر

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| کرد پنهان جلوه در کار سر | برده دل از سر و جای یار سر |
| رستمیز آن صفت مزگان شوخ | میکند آئینه را محو از سر |
| کافر ستانست گشتن مسجد | شوخی موج هوا از یار سر |
| از خط و رخسار و قامت برده | باب نیل رنگ گل رفتار سر |
| آب در رنگ لاله و گل نیدد | سایه پرور دست آتش کار سر |
| بر که مزگان بلند ان دل شکار | هست در باغ نظر دیوار سر |

| | |
|--|---|
| از فریب جلوه او در حین کرده بی اد جلوه شوخی بیارغ گر رود یک مسجد می اد بیارغ | بر دو دل از غنمای رسد رفته بر پای منویر غار رسد میگز و اول هواری ابار رسد |
| یک خیابان گیرم اسیر یوسفستان گشت از ویزار رسد | |
| دل دارم چون سوداگر او مکش زحمت نیم صیقا هست مرا سرگشته چون می آفریند کبوتر گرم پردازی نیاموخت نه بخونم نه عاشق میگردد دلم پیر این پاکست چون گل نه پنهان میکند الماس پاست | سپه چنان عالم لشکر او گنجد بوی گل در بستر او نیگشتم چرا گرد رسد او به بستم نامه تاب پر او فریب ز گیس افسونگر او قباغکت از بس در بر او خورد خون جگر بیگانگر او |
| اسیر از دین بر آوردست اما اشارت های چشم کافراو | |
| هر شراری داشت پردازی دل بیتابند صیقل آئینه دریا غبار عاشقست زینت دیرینه عاشق بغیر از دلخ نیست حلقه زنجیر مجنون تو در صحر اگر دخت | گشت خون در دیده بیدار آتش آند یاد بگیر در موز سینه صفای آب آند لاله زار می نباید در دل مراتب آند ثاقیامت مانند نام چشمه سیاب آند |
| صیقل آئینه دریاست گرد و اسیر | |

یادگیر در موز سینه صافی آبانزد

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| نگر در دیده خون شد دیدنی کو | دل آفتخانه شد گل چندنی کو |
| ز خویش نشسته بر ساعت برنگی | ادب راجرات پرسیدنی کو |
| سندها دارم انا بسید باغم | دل گفتن غم بشنیدنی کو |
| بنگ آمد دلم از تلخکامی | ستم کیشان نمک خندیدنی کو |

اسیر از گردش چشم تو شد مست
قبح چرا فرست کرد دیدنی کو

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| خونم بچش آمده تیغ نجاد کو | موتیر میکشد ز تنم صیدگاه کو |
| دل وصف میش زخم خدگی بسینه دات | هر سبب انبار در آمد گواه کو |
| زدیک شد که دشمنی آوارگی شوم | تدبیر ای چشم توافل پناه کو |
| خورشید بنیش از افق مدام مید | فرق در میان نهد دیاه کو |

شمرنده دارم ز کینه تنگمی اسیر
آن گریه ای نیم شبی غمخواره کو

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| رودیده ام ز گرمی بے اختیار تو | تا شیر عشق کرده مرا شرسار تو |
| خضم فزیده دیده دارم مید هر | آب بقا است خاک ره انتظار تو |
| هر گس گل از خفته از رنگ و بو گرفت | تا دیده نو بسار خط مشکبار تو |
| روشن سواد صحنه بخت در چشم است | ریحان شکسته ایست ز خط مبار تو |
| دل داد دامن ز دست مردان لاله نظر مرا | کاری نکردم که بساید بکار تو |
| دیرینه محرم گس گرم بوده ایم | افتاده ایم از نظر اعتبار تو |

| | |
|---|--|
| زبان پیشتر که ناز و دود و چار من زانش نظر ز دیده بیدار کرده است | چون بگذشت بی ستم آیا مدار تو دارستی بخواب نه بیند شکار تو |
| | یکدم تو برقرار نه با خویش بیچاره تا کی نشود بهیزار تو |
| صبر و شکیب دید جان و دلم از تو بندم ز ناله دست فلک از شکست دل از برق یک نگاه دو حاصل برم ز عمر از بس نشسته در دل من یاد عارضه | غافل کسی که بیشتر عیب فلم از تو ترسم که حل شود بطل مشکلم از تو گر دیده کام دیده و دل حاصلم از تو روشن بود و آینه راز دلم از تو |
| | آخر مرا به سیر یا بان بردا سیر سیلاب اشک خویش که یاد گرم از تو |
| گر زبان خودم از شرم بیابانی پناهی کو بطلع دولت بیدار ز منی کار نمی دارم چو در غمت ز فون گشتگان حیرت بخش آید نگردد بهتم صید جز در گرفتاری | سر ایا حرف تقصیرم زبان عذر خواهی ز گرد سر مه جوهر دار شمشیر نگاهی کو مراد رنگینای بهتر از شمت پناهی کو کشم تا ملقه نور گوش عقاصید گاهی کو |
| | چه خواهی گفت با این بیز یا نه ا سیر آخر اگر برسد ز فریاد خنوشی عذر خواهی کرد |
| دارد بیل خیال تو مستور جلوه بالید چشم حیرت خورشید شست یاغ جوای قاست دلکش ندید کس | از شوغیش زمی نگمی حور جلوه مویی که دید ز آینه طور جلوه بر سر بسته اند بصد روز جلوه |

| | |
|---|---|
| <p>بخت سیاه آئینه فال مخطیاست از قطره بحر شد و از ذره آفتاب</p> | <p>اگر باشد از خیال تو منظور جلوه دارد بقدر ریش هر مور جلوه</p> |
| | <p>یکی اسیر نشسته بهیست و غار داد از جام جسم نمود در منظور جلوه</p> |
| <p>دار دنیا و پیش دلم شیشه آئینه از جلوه که صورت شیرین نموده است بر روی خوب زشت در دل کشوده است</p> | <p>جز راستی چگونه کند پیشه آئینه فرما در اجرا نشود پیشه آئینه خلوت نشین باکی اندیشه آئینه</p> |
| | <p>مینه اگر بخاک دل پاک آید از شرم خود بنگ زند پیشه آئینه</p> |
| <p>طغیلت و بدو دارد بهانه مانند فری سحر بر نکردیم تیش بخونم تا گشته رنگین هر کس بنوعی دارد فغانی اجام و ساعری او نخواهیم ماراد و پیزش سرگشته دارد دل با خیالش در گنگو بود همچون کمانم در سینه تیر است</p> | <p>در عشق دارد مار فشان بی حلقه دام از آشیانه گو یا کشیدست آتش زبان مارا خموشی آمد ترانه مقصود ما قیست باقی بهانه آه از تن فلفل داد از بهانه آخر نشنیم دیوانگانه تا شیر او را گشته نشان</p> |
| | <p>دیوانگان را در بند کرده زلف تو دارد در بخی خانه</p> |

| | |
|---|---|
| هر نقش قدم چشته خوست درین راه رخشند و ببالند نه شمشیر و تازیانه از دهن بطوافت سر که میوز سیدیم آن بکایت شو قیام و دست به منزل بناشسته آواره که خوانند سرایش | خیز من سرگشته جوتست درین راه دیویم بپس جلوه نگوشت درین راه بکش بی زور و زور و دست درین راه گر جاده عقل تو بردست درین راه این خانه را راه نداشت درین راه |
|---|---|

نقش بی مجنون کنه شش باجهائی
دیوانگی هر که فروست درین راه

| | |
|--|---|
| سگ از بارخ و خاک آید هر کجا پاست ننگی رود از دهان او خورشید نماند سایه سرد و قمار است جز خودی نیست بگوشت و پخته نور آینه بخود نمانست کی دست تاب نماند خار و گل نام خدا میگوشد سمعی دشوخی و عالم بخور بمحل دیده نشین از روزگار در ازل دنده و مسلم دارد شرم بادت که بجز ارجان | خود خسته خار نما آید گر بدانی ز کجا آید بحر می و قطره و نماند خزین نشود نماند و که از پیش خدا آید نسب و نسب نماند آفت آینه آید این سحر ز کجا آید بگویم که چو آید گر بیا مشاء و تازیانه ایستاده و چرخ آید از پی کعب هوا آید |
|--|---|

جز خطانیت سر و کارت آید
گر از بهر خطا آمد

تا بسویش میکنم غافل بنگاه
در بنگستان سیر محرا میکنم
تنت ایغوش بنگاهان هست
مقتل آینه تاکی شوی

بر بنگاهم میشود امل بنگاه
بیکه شرم می شد دعائی بنگاه
دل نمیداند ز اهل دل بنگاه
میکنی بر خویش هم شکل بنگاه

شد چراغان رویش از می تا آید
شع در نافوس ای غفل بنگاه

احوال ما اگر چه مکر شنیده
هر چند هر صله بخرد بیزانیم
رمزی ندیده ز کتابت چه بود
بر بال نامه بسته دلم نامه ترا

سوگند میخوریم که کمتر شنیده
نشید نیست هر چه مکر شنیده
هر کس که داند معرخی از شنیده
آواز بیلان ز کوه تر شنیده

در حیرتم ز شوق بسکیر دل آید
پردازانداشتم بر شنیده

بکاری اگر نماند تن گوش داد
آب و گلی شست دل غلجی پست
کی خورده بدیدن آینه رفته
حیرت گنا دیده ندانم گنا چیست

جو شمع بنار است لب غلاموش داد
جز شنیدم گلی که بجم هوش داد
کاری بیا و بیا عشق پوش داد
خیال زد با که صرح آغوش داد

دل میکنم خوش که دلش نام کرده

این سنگ آهنی که بم جوش داده

ختم کند رخسار و خشت آئینه
روی خود دید بهشت آئینه
هر چه دید از تو نوشت آئینه
از خط سبز بهشت آئینه
رمد از صورت زشت آئینه

شیشه در میگرد گشت آئینه
باد تو شید و گستان ساغر
سر کشی کم سخته سنگدلی
پیشم بد دور تماشا دارد
شده تارام تو مانند غزال

میگذارد که دهر پارش اسیر
دل ایستد بهشت آئینه

صد تا دگر بلا بدل ناشکسته
تاودی و تو به صد فاشکسته
باز از سر دها صفت گلهام شکسته
گوید بیدیه همچو دل ناشکسته
پانال جلوای تو هر جا شکسته
می خورده و زلف چلیپا شکسته

طرف کلاه از مرز بالا شکسته
می شوخ و سبزه دلکش ساقی بنام
رخسار از بهاری و زیبا از شمار
گلزار بی نیازی باغ تو گلست
بیباکی از تو شعله و چالاک از تو سر
باغ نظاره در گل و منیل گرفته

خارش بین اسیر که پرورده غم است
گوهر ندیده همچو دل ناشکسته

بخدا سخت بی وفا شده
شده گرد و بر هوا شده
گرچه بچانه آشفنا شده

نماند پیر از صبر ما شده
تا نفس میکشی درین داد می
سرگران گشته نمیدانی

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| ما دیگانه آشنا میسا | پاره دشمن جیاشده |
| قدر تو فیتق اسیر میدانی | کز دل بکینه جدا شده |
| نگ حیا بشرم ننگهای گرفته | هنگ بلا بچشم سیاهی گرفته |
| کس از بهانه تو مسلم نبود دست | جوس نکرده گنهای گرفته |
| شد ز گسست گوا که سوگم ندیده | نادیده ندیده گواهی گرفته |
| تا آنقدر بلا بدلم مهربان شود | اگر یا بر آستان بر برای گرفته |
| تا غم کرد عشق ندانسته | آئینه بغیبت آبی گرفته |
| همه تن آئینه دوست پر آئینه منه | سوی خود بین و عیبت در نظر آئینه |
| بهر از خویش نداری سخن می شنوی | پر کفت ای ز غم آئینه منه |
| در تماشای خستش حبست آئینه | پیش ازین منت و دیار بر آئینه |
| سوی کن تا دل بیدار به آئینه | دید و گریست بدو در آئینه |
| خبر سو ز نداری سهر و دمای که چه | برای درد نفیسه دای دای که چه |
| دلیم چه کرد که گزارد درد و داغ تو شد | بساط شای و دیرانه گدای که چه |
| خمار نشه بغیر از خیال و خوابی نیست | بهر صاف بزم جان ز لاشه که چه |
| بجو دقرار بسته داده که من دامنم | ز بغیر از شکیم پیرس های که چه |
| غبار بکبر ام از زده و بشت افزاید | دل بدید و ز آسایشی برای که چه |

چه کس در دلالت ایستوخ آن نگاه از چیست

بگو بگو بخت دادندی خدای که چه

خروش گریه دل رام عید تاثیرست

تنگ شرابی دقتشای بای بای که چه

دارم ز کاوش مرده ات بیان تازه که
شد حشره داز غرور بیدادم نمیرسد
دیر تیر عذیب گل مرغ کینه ایتم
آتش ریست عشقم دارم کفر و دین

و چاک سینه طبع گریه بان تازه
آن ما برافت دید بان تازه
گر بخورم فرب گلستان تازه که
دارم ز هر نگاه تو ایان تازه که

درباغ دل اسیر ز تیغ نگاه داد

گل کرده است زخم نمایان تازه

چشم دور دیده خیالت و آئینه
نظاره نشیند بر سینه گشته است
طوطی نگشتی آینه گز آه ازین شور
غافل شده می ز چیزی در فتنی زیا فخر

مورست و بلع خلد و صالت در آینه
تا دیده جلوه خط و حالت در آینه
یک عمر سوده شد پر و بالست در آینه
با چشم خود دید بود جدالت در آینه

پیمانه گیر و سیر خمن کن که صمیم

بر رویش و آشفته فالت زکته

نمکد گرم کسی گوش بفریاد کس
خواب آسایش عاشق ردا ز دیده کس
رفتم از خاطرش امانی ایمن نیست
هر چه بگوئی از آن عریده جوی آید

میج کافر کشد منت انداد کس
گر نه بیند که نکاهت شده میاد کس
توان کرد فراموشیم از یاد کس
آه از آن دم که با فسون رما زاد کس

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| پیش ازین هم چو کند مست آینه گران | درین پیش نتوان خواند یاد او کس |
| شده داد از نفسی فرس مستی بر باد | کنده رو بخوابی دل آباد کس |
| یک سخن سر در رق و دفتر ایما و بزم | باقیاست نشود همگی استاد کس |

| | |
|-------------------------------|--|
| بست و بستم محبت ستم آباد امیر | |
| بیکس شکوه و کرامت پند او کس | |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| رخسارش میا بخت پندار | ز رخسارش زمین دامن بخت پندار |
| گل فویدی از خاکم غبار آلود میر ویر | نیز آن بیروت بر سر کینست پندار |
| نه می کینست فی می پرستی رفتی دارد | نگار تلخ اود در خواست شیرینست پندار |

| | |
|----------------------------------|--|
| باین بیاصلی باغ دهباری در شردارم | |
| که هر درختان بچشم دست گلشن پندار | |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| گر شود نشت چشم تو می تاب کسی | نتوانی بست باخون امل خواب کسی |
| بمنزلاب نفس از شست قبارم پندار | خواب راحت چو کند ابدی بیا کسی |
| بشم از ظرف گناهی شده آینه صبح | بسر گل می کنم از پر تو متاب کسی |
| کرده از نسبت ابروی تو تا بحد خوش | چه کند عجبده و بسوی شیر محراب کسی |

| | |
|--------------------------------|--|
| شب با سر مه کش دید که مینایان | |
| صبح سید از کرده ز شکر خواب کسی | |

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| دل خندان تراز گل چشم گریتم چه میری | گر فارم چه میگویی پریشانم چه میری |
| گزارد سینه بر آتش پلار از سایه فارم | گل افسانه چیدی از گلستانم چه میری |
| نفس در سینه میر قصد بیا و شمع رخسار | صفت پروانه و جوش چنانم چه میری |

| | | |
|---|--|---|
| | <p>سینه حیرتم در سینه دلمان شرور دادم گفت خاکسترم بین سی ترنگانه چهره</p> | |
| <p>عیرتم هر دم بحیرت میفرود می کاشکی آتش سودای امید داشت در دمی کاشکی پاره احوال مارا می نمودی کاشکی جای دل در سینه بیکان تو بودی کاشکی سینه صافم ز دل میسخت خودی کاشکی خواب مرگم بیو یک شب میر بودی کاشکی خاطرم از خنده های گل کشودی کاشکی</p> | | <p>دیدم با خاک جولان تو بودی کاشکی عالمی را سوختن بنفشید اکیس و قاف ساغری در گشت آینه گیتی نداشت سید فتراکی گشتم زندگی باد ابرام صبح در بزم تو میسوزد پینه آفتاب چند با شر زندگی در چشم بیداری نمک چاکهای سینه ام در برابر دی دل کشود</p> |
| | <p>بلبل و پر دانه زرد جان تباری یافتند نیم بانی داشتیم می آرمودی کاشکی</p> | |
| <p>از برای دل با خوش بختی چه قدر نام خدا خوش بختی گر بهانی که چسا خوش بختی</p> | | <p>صبح دانی که چو خوش بختی ترنگستان شده چشم از گشت سحر در چشم نگاهی بختی</p> |
| | <p>از خیال گمش کرد ابر ساغر نیکه خوش بختی</p> | |
| <p>گرفتار تو ام خوابی بخواهی چه خواهم کرد با این رویایی درین کشور گدایی باد شای</p> | | <p>نید انم زبان عذر خوا به اگر میقتلگ لطف نباشد قناعت سید پر داد دل من</p> |

کز نشاید مفیدی از سیاه

چنان چشم بر پیش گشته حیران

ایسر این آفتاب خاطر است

برای مانگر ارستن الهی

ای جهان جلوه سرد گلستان کیست
 با این سپاه رخسار جان کیست
 دیگر ز من پریش پشیمان کیست
 ایگل بیا در فتنه جولان کیست

ای مرفقه شرفی مرزگان کیستی
 چشم سیاهت از مرز و مفدا کشیده است
 نام میر بسوز و غبارم بادود
 از نور دیده گرم تر آئی بچشم من

مانند سج آن گل رخسار ایم ایسر

بلبل تو هم بگو که غزلخوان کیستی

باین روزم نشاندی بیوفایان رفتی
 زدی بستی و کشتی سوختی بر دافنی رفتی
 زدی صیدی بنجا که رو فکندی تا حتی

بسوخم آمدی شیدای خوشیم ساختی رفتی
 چو رنگی گشتم از تاراج شوخی افزین باد
 چه هست این چه نهانست عالم از شرع است

مردت در چنین مابر لوانی چنین باد

زیا افتاد و دیدی و قد افراختی رفتی

نگاهم میدود هر دم بر لب
 ندارم در خور بخشش نگاه
 نبود می خور زبان عذر خواه
 نمیدانم خورشیدی ماه
 غباری بشکند قلب سیاه

بستقبال مرزگان سیاهی
 ز غیبت چون بر آیم روز عشر
 چه میکردیم با چندین بنجالت
 دل آینه روز و شب
 شود که خاکسار بیا صفت آرا

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| بزدنی صید قزاق تو گشتم | کہ مشید ہر قطرہ خونم عید گاہی |
| خود ششم دامن پاک دو عالم | خود ششم شمشیر و دل عاشق نگاہی |

چو عجز پر کس در نہ تا تم گویم
ایسر ہر زبانی بگیتا سہجہ

| | |
|--------------------------------------|--|
| در دل زان بیشتر دارم کہ تیر پیش گئے | دل از ان دیوانہ تو دارم کہ ز بجز تیر گئے |
| بعد مردن بر نہ دارد استخوانم راز خاک | بال پرواز ہمارا اگر پیر شش گئے |
| میشوی امین ز دست انداز سیلاب فنا | گر سر خود را حباب جوئی شمشیرش گئی |
| مژدہ مریم دہد ز حسنم بجای آسمان | گر بخیر یک ستم تیر از پی تیرش گئی |
| عالم دل روی ویرانی نمی بیند بخواب | گر چہ ہر از یک نگاہ گرم تبیرش گئی |

جند گوئی پیش جانان راز عشق خود کہیر
سخت یتر تم کزین افسانہ دلگیرش گئی

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| دل زایگانہ منع محبت کند کسے | گیرم کہ بشنود دو نصیحت کند کسے |
| مستی ز بادہ خند ز گل خمی ز باغ | در زیر آسمان چہ فراخت کند کسے |
| گشتم قبار و از سر کوشش نیردم | و گیر چہ خاک بر سر طاقت کند کسے |
| ما خود کمر بد شمنے خویش بستہ ایم | در حق ما اگر چہ مروت کند کسے |
| این زندگی کرایہ مردن نیست کند | بہر کدام عمر وصیت کند کسے |
| گیرم کہ بعد امن و امان گشتہ روزگار | کو گوشہ کہ خواب بر امت کند کسے |

نکین باش ایسکہ ہر چند تیر و است
خدا و تر اپو صبح سدا ت کند کسے

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| در آتش دارم از هر عضو بید | گر نذر هر کس دارد پسند سے |
| بام یہ سہم گرفتار | ز استغنا بلند قد بلند سے |
| ربانی سر و دست ظالم نیست | چو فی می اقم از بند می بہ بند سے |
| بیدار ہر ذرہ از من در شباب است | غبارم گرد و جان سن سے |
| تغافل سوز گردیدم بگاہ سے | قلبی جان سپردم دشمن سے |
| تکلف نیست ز ندانی بتنائی | قواصع بیت دارم ریشہ سے |

| | |
|---------------------------|--|
| ایسر حیرتم دار و شب و روز | |
| دل صاحب کمال خود پسند | |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| قوت جان راست دل میں سحر بنیادی | از نگ گل آب گہر نور نظر پسند آر |
| گل رعنائی مین پرورشین ابدیت | لذت دیگر و مشتاق دگر پسنداری |
| شوقی جنبش مزگان حسہ الان | میزند بال ز چشم تو دگر پسنداری |

| | |
|------------------------------|--|
| مظلم دولت دیدار کسی بود بیکر | |
| زدگی از زمین صبح بسریدار | |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ز لب را چند پریشان کنی و جام کشی | تیر می غروبہ ہر نفس خام کشی |
| گلگل افروختنت را چینی در سہرست | یہ گہاں کہ ز برگ گل آرام کشی |
| حیرت آنست کہ نہ پیش مضمون است | گوش را گر ہمہ در حلقہ او دام کشی |
| لذتی بہتر از آن نیست کہ چنان از غلو | ترکی مطلب کنی و ثقلت آرام کشی |
| نہمین محو شدم محو شدم محو شدم | تو ہمین جام کشی جام کشی جام کشی |

| | |
|-----------------------------------|--|
| ایکونش آن نخت کہ در مجلس اشخ اسیر | |
|-----------------------------------|--|

از لب ساغری باده پیغام کشی

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| دل را به بزم ناله فروشان چه میبری | این شعله را بسیر خستگان چه میبری |
| تا محرم ست گوش سر را در انتظار | هر لحظه نام وعده بشیمان چه میبری |
| از صد هزار ناله یکیه برنگرد و ده | با این سواد غرض گلستان چه میبری |
| سرمشق روزگار بود فرشتگان | خود تا شاس نام بزرگان چه میبری |

شعری بگو اسیر که ضایع کند پند

طوطی بیند و مویه بمان چه میبری

| | |
|---|---|
| خوش آن طوفان که از دریای هستی دل کنم غافل | پراز گوهر کنم دامان دور ساحل کنم غافل |
| پرست از که چشم انتظارم خود در طوفان | اگر در خیش ازین دریا دلان غافل کنم غافل |
| ز موج شوقی بحر جنونم تیغ میجو شد | گناه خویش را از مردم غافل کنم غافل |
| درین گلشن ندیدم باغ لب جوئی | دلی از خواب خوش و ز سایه قائل کنم غافل |

طلبکار اسیرم باده صاف جنون دارم

اگر میخانه بادیه اندک کامل کنم خلعتی

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| دوسته گام اگر بی دل برش و دیده باشی | نه چاکه شته باشی بجای رسیده باشی |
| مرزه کباب آب و نمک خلاصی داد | که ز گرمی عزت قدحی چشیده باشی |
| اگر از نسیم باغ نشیند و شمع | از ریاض مهربانی چه گلی که چیده باشی |
| چه قدر عیار گشتم ز ربوم آشنائی | ول بی تکلف آیا تو چاکشیده باشی |
| تو که از لب خموشی نشیند و سر و دست | از کتاب آشنائی شنیده باشی |
| رد و حش محبت ز نشان پاگزیزد | چه هنر نموده باشی که بسرد دیده باشی |

| | |
|---|--|
| اگر کتاب الفت بنظر رسیده باشد نه بجلوه و نه بزبانی نه بخت و نه گنجشانی | در قی شمرده باشی و خطی کشیده باشی بغل امیدانی که چمن ندیده باشی |
| | بر بست خبار قسم نه ز حال من پیری نمایم سیر بزبانی سختی شنیده باشی |
| می پرستی زاده ی شوخی جای گنجائی که بسکه بازار تفاعل گرم دارد میخورد گوشه چشم تفاعل حلت به دوام وفا تا کی پرسی چا دیدی و از زیادت رو روشناس گشته ام از راه بی حاصلی از نگاهت متعصب گشتم چون قارون شد پاس و خشنودیش ازین هرگز نمی آید | از کجا دارد گنجایش تا کجا بگنجائی سرگرائی از نگاه آشنای بگنجائی با دعا خواهد دل ما از غده بگنجائی بیمروت بی وفا دیر آشنای بگنجائی آشنای کو چا بازار را بگنجائی تا قیاست هم نگر دو بینوای بگنجائی بعد ازین خواهیم کردن بر بلا بگنجائی |
| | و خست منی ندارد تا بفرزاک کینه میرد از دام الفاظ رسای بگنجائی |
| هر جلوه که در فیه و ما کرد سلامی بی گشنگی رهبر آشفته دماغان در هر قدم شوق بصیرانی دگر برد با دانک حسرت بیا دید حسرت عالم رفتیم ز خود تا تو بر قی ز فیسالم آشکده ام شبنم افروز گیم نیست | هر نامه که از خاطر گرفته پایے بی کشت و حدت نه بگوئی که که اسے در دوا دمی مقصد نه میمنی نه مقاسے در هر چه چای بی و در هر چه تاسے غمهای تو انگنده بسودا دواے چون من تو ان یافت بعد سیکه بجایے |

| | |
|--|--|
| مرنگان بدلم چون رقم گریه نویسد آنکس قافله شرمندگی خضر چینه داند | تا بم چکند حوصله بکم شده تاسه هر گم شده بیدار نمی و بر مر حله گامی |
| | بیچاره امیر نو که دیدست درین باغ هر گردی و مردی و نسیه دمنای |
| بیدلی گریه تو گیر دسر راهی گاهه نشوی غره در آذر و نوری بفاق نمک خوان قیامت حزه مغرمت گفتم از زهر تو تو شتم نمک لذت نوش | گفتگو پیش کش ناز نکاهه گاهه بیکسی میسکند قلب سپاهی گاهه آب رخسار و رخ خال نگاهی گاهه بشکر خنده نمک ریخت که گاهی گاهه |
| | سوخت اختر چو امیر از تو تمنا دارد شوق آتش لب بر وصله گاهی گاهه |
| مستی خوان کنه استاد کتب خواهی گل یالین ز شرا بر مرده شبنم زده کن آرزو نقص بود نقص بهر رنگ که هست عزل و نصب بدو یک تو تمنای دست غفلت آینه چو شد سرمه دیدن کورست | مشتاق دل کن که یکا غزنه مرکب خواهی لاله صبح اگر در چمن شب خواسته ترک امید هم از قاضی مطلب خواهی کرده در وعده این مشق که منصب خواهی از دل سوخته خالصیت کوکب خواهی |
| | نیست بی سیکه یک جلوه دین باغ امیر دیده بکشای اگر جام لب خواهی |
| اگر در خواب خود را دیده باشی بگوید صد پیرهن بالیده باشی | چه گفتم از دل با چیده باشی اگر بر روی گل خندیده باشی |

| | |
|---|--|
| دل آئینه دار سینۀ صافیت | اگر رنجید کار رنجیده باستی |
| اگر مال اسیر خویش دانی | پشیمان از ستم گردیده‌ای |
| <p>نشیدیم ایم نه ایم از کجا سخنی حدیث باز شنیدن کشد به نشیدن پرورد دل ز رسیدن رسیدنی دارد کلید خانه کذبست بر زبان اینجها بیانها ز ده آب گریه وقت دست رسیده است نگاه و جا بگوشت چشم گره زد دست پیر تار زلف کین جانست</p> | <p>که گوش کس شنید از زبان اسنخه غنیمت که گفتیم بر ما سخنی گوش یار بگویم آشناسنخه باین وسیله بگویم زده عاسنخه باد سبز شود از حدیث اسنخه کشیده ز کجا با زما کجا سخنی ر بوده است زهر مصرع رساسنخه</p> |
| اسیر زمره دل شنیدنی دارد | بیا که با تو بگویم زده عاسنخه |
| <p>دانسته میروم که خریدار خود شوی هر دم بزرگ آفت دل یشوی بیاد از خویش بنجر زخمد اینجرباش این شیشه پاره های دل ماندیده است نغمه زده بحر صحرای گران طبیعت طراز نیستی آئینه گزمشو</p> | <p>یاد دلم کنی و گرفتار خود شوی آتش پرست گرمی باز از خود شوی غافل بخودنگر که خبر دار خود شوی آئینه بنجر که پرستار خود شوی ترسم دوچار قافله سالار خود شوی تاکی خجل ز عالمی از کار خود شوی</p> |
| بانیک و بد چکار ترا ابو الفضل اسیر | |

بہتر کہ خاک رنگہ زریار خود شوی

داریم بر تو استدای
گر بادد سبب و بنا شد
ناکامی دہر قسمت است
ایمل ز دلش و فاجہ پر سی

دیدیم چو آبست از سلامی
دریاب مرا بہ نیم جانے
ناہم کہ دیدہ ایم کاسے
در سوختگی ہنوز غاسے

مدد رس جنون اسیر خواندی
داعسم کہ ہنوز ناتمامی

سفی بر ہم زندہ ہر گرد جو لانش بینائی
بصر ائی جنون از یاد کولیش الفتی دارم
رعیت تراز الو سودہ میگردد ہم یک گامش
باین دلبستگی لاف تجھ تازگی دارد
بنام دیگران ہم گرویسیم مہر چرخ
نگاہت گردید ان دل افتاد دست میدا

درین میدان بجز عاشق کہ میگردد سراپا
کہ ہم گرو بادش را بیا دسر دبالاے
اگر میداشتم دیدار ترک آرزو پاسے
نگس را کردہ ام بر خوان خواہش ال غنا
بخواند درش اندازد کہ این را دیدہ ام جا
بہر عیدگی رمنے بہر مضمون ایما

اسیر بی زانم بیدلم بیضا قسم قسم
نگاہی خندہ حرفی نویدی حرف ایما

گر نگین ز بشت گاہ شایم طرفے
علقہ زلف نیست کم از روشن چشم
یونش و نیش از تنک شب را بچویند
یک دہن خندہ گریان بچس نفزد شمر

نگمش دارد از انداز نیم طرفے
دارد از عاف پرکاری انجم طرفے
می پرستی حرفی طعنہ عالم طرفے
گفتا تا طرفی نیم قسم طرفے

| | | |
|---|---|--|
| | دارد از غلبت قاتل آن سودا سیر نبود شکوہ او را از نظام طرفی | |
| ز ناز گل به تنگ چشمی خزان راضی زدستان بستان بستان راضی گدا خستیم که گردی بتر جان راضی بد و زردی شغف گر شود بجان راضی | | رشته ام از سیر گلستان راضی داخته منت است میگرم نک آنم میسوختیم رنجیده آنکه تو سائل نه و سائل تو |
| | ببحر عشق دلی میبودش که پیرس نشده فائده از من بتر جان راضی | |
| بستی مرد تماشا نیستی گر ز دل آئینه پیرانیست هرزه اسے پردازد و سوا نیستی در دل هر قطره دریا نیستی | | گر مرا سحر حیرت مانیست بجه را آئینه بینش بدوز شعله دارم که دل فافوس و خوطه در بحر خالت میزنی |
| | ابر شد گرد و سراغ ما اسیر مرد این دریا دهر نیستی | |
| بی کیا بجز دعا نمکدان تاکه بست کار من بیچاره پریشان تاکه مردی من دبدن از آئینه پیران تاکه خواب در مایه دیوار گلستان تاکه | | یاد کسے گریه چرخان تاکه سایه من از شعله زلفت قالی از دیگرے احوال دلم پیری ای زن پر درست سدره نیست |
| | میخوردی زهر چو گشت بزبان آید اسیر | |

طعن خجالت ز دل زود پریشان کنی

اگر شوی نوز نظر فال تماشا بزنی
دست در خفته آن زلف علیا بزنی
غیر تم سوخت و اگر بر صف الما بزنی

اولین ناله در پرده رسوا بزنی
موجبیم بر پریشان اثر می میگویی
بی سر بخامی محشر غیارم پیدا

تا زنگل بسر محبت جاوید اسیر
سنگ بر نیند برای غم فردا بزنی

حسرت را نیست که در پرده دیدن داری
کی باین عریضه حاجت بر میدن داری
نخ تا چیده بهر سیکه و خرمن داری
هر چه داری همه به پیشم دل می داری

هر دم از بزم چه اندیشه رفتن داری
برم یک دیده حیرت شده فارغ نشین
نیست حال ز تو هیچ آنچه داد از تو
می بخور گل بکشا خا طر و شکم چیست

ما اسیریم تو سر کن سر خشی زاید
لو که شمشیر بدل از رگ گردن داری

مبارک بشده آزاد کردی
اگهی صید دگی صیاد کردی
صدای تیشه فرا کردی
مراد بی مبارک باد کردی

دل مرد از زخمی شاد کردی
تیا شای دست بخو است خود را
طپیدن های دل در کار خسرو
ز قربان کی نشانی بود یا عید

اسیر از جان و دل شرمند هست
چه شد گرو را اگر سید ادا کردی

اگر از سبب خزان سخن چیدن کسی

رنگین سبلم زنگه کردن کسی

میجو شد آب درنگب جیا از بهار من
آینه داری دل عالم نظر دکن
داریم از زبان خموشی هزار حرف
دار و خط سلم از شمشیر چرخ
افت بخون پییده دارم تفاضلت

دل بسته ام بغنچه خندیدن کس
از ما پرس دیدن و نادیدن کس
آسوده از شنیدن و نشنیدن کس
هر کس که شاد میشو د از مردن کس
وحشی ناکشته زخمی زنجیر کس

بزمی که باغیان توکل شد امیر
هرگز نگشته تنگدلی گلشن کس

در خواب دید ایم بهار شکفتگی
آب بقا ز حشر جاوید میبارد
از خاطر شکسته عاشق گرفته است
عکاسی شکفتگی حشر با میرس
از فیض دل مقابل بیج میکنم
از غنچه فندونه دل خوشتر است
سامان ابر داد دل من نمیدهد

تا صبح یکیم شکار شکفتگی
یار بگل همیشه بهار شکفتگی
گل آب رنگ نقش و نگار شکفتگی
آینه کرده ایم منار شکفتگی
هر جا که میجویم دوچار شکفتگی
گردیده ام غریب دیار شکفتگی
راضی اگر شوم به بهار شکفتگی

میخانه بهار شود غنچه امیر
نیازد گر شود ز خمار شکفتگی

چندین ر و مدار که رسوا شود کسی
مردم ز انتظار تو ظالم ر و مدار
کردیم ترک مطلب و دل و شایسته

محو چیستند داغ مدار شود کس
غافل شمع زخم تنها شود کس
تا چند مینه چاک مدار شود کس

| | | |
|---|--|--|
| | هر چند باغبان گل در تنم ست آید در خاطر کجا حسن آرا شود کس | |
| از طاق من رخش بحسبان پیری آوازه بزم آیم و تا گفته گریزم که مد مسکه حیرت که یکی خوب نبردست آه صد کردن و نامه در بدن گل شوخی | شاید که بگویم تو عسکدانه پیری یکبار رزم باعث آیشانه پیری پرسیده از آئینه ازمانه پیری بیایچه بلا داشت با یانه پیری | |
| | بجوانی دیوانه پیر تو زهر رفت افسانه عاشقی رسوانه پیری | |
| چشم تو دینه صد چاک چه داری از شوقی مرنگان سیاه تو که زیاد یک جام چه امان شد و یک جلوه گلستان | بدخوی دل با گل و خاشاک چه داری پیدا است بحال من غناک چه داری باساقی دبا جعه ناپاک چه داری | |
| | افسانه غم و مردت نشیند با جوان پیر ایندی پاک چه دار | |
| تا خدنگی بر دل حسرت کش تا نشکنی کعبه در میرست اگر مسجد اگر تخته است و تهنی اول بخود تیغ ندامت میکشد تا نشکن زیب کلاه دست و دطر از قند است آکل جدا قبل جدا تا راج گلشن میکان | طرب مرزگان را مباد از تابان نشکنی کی کشی خواری اگر خواری بدما نشکنی خاطری موری که بینی نشکنی تا نشکنی لبسته عهدی تو با آنا دل با نشکنی دست داری در خار رفت چلیپا نشکنی | |
| | از مکافات جهان پیر ما کردیم اسیر | |

خاطر مایه برای خاطر شکستی

ای کجوتر از منظر آب اگر باور کنی
خشم در خاطر شکستن گل بعدمان کردست
بیزبان از فحلت حشر خجالت فلان است
یتوانی بر نفس لغویہ مطلبها نوشت
مست را بنجید و راول میکند کمال عیار
لوح مخوف چه عبرت باشد آینه است
فرست یکی از خاطر میر چون خراب نیست
روز و شب بگواری سگیهای مردم میکنی

میرسانی نامه را تا فکر بال و پر کنی
خار اگر در آتش اندازی چراغی بر کنی
لال باشی به که دادسته حرفی سر کنی
خاصه فلولای اگر از بیزبانی سر کنی
یتوانی زین محاکمات راج خود ز کنی
از برای محو شدن صفه گر مسطر کنی
صید دلبامیکنی این نکته گر باور کنی
می نویسی نسخه تا نیم سطر از بر کنی

گر بجزرت چشم خواب آلوده بکشالی ایسر
صفحه آئینه را تا رنج اسکندر کنی

چرا نه ای همه بگانه و فانی باشی
بیب هر که نظر بکشی آینه است
چنان بدید این مردم آشناسر کن
عنان کشیده پروانه خاکساری باشی

که گر غبار شوی رنگ آشنا باشی
چه لازم است بصد رنگ خود نما باشی
که چرخ گر کند چشم تو تیا باشی
که گر غبار شوی سایه بها باشی

اگر خیال کنی رنگ بیوفانی ایسر
بجواب خویش نیایی اگر ایاشی

هر کار جهان خواب به نراندیشه خیالی
دهقان بنون دانه زنجیر دل آفتاب

آتش زده صدر رنگ درین بیشه خیالی
هر خورشید محالی شد دهر ریشه خیالی

| | |
|---------------------------------------|---|
| <p>فرادگے ہم بسر سنگ نمی زد</p> | <p>میکرد اگر جسم دم تیشہ خیالے</p> |
| <p>چون ناله میر لب خاموش و قاباش</p> | <p>زنهار کن غیر یک اندیشه خیالے</p> |
| <p>دل بسته فزاک خون پیشہ چرائی</p> | <p>حیرت زده محشر اندیشہ چرائی</p> |
| <p>گر سنگدل لازم جو هر هلیست</p> | <p>آئینه توانی چو شدن تیشہ چرائی</p> |
| <p>سهر پوشده از شورفتیان خوشی</p> | <p>ای ناله فیه آتش این تیشہ چرائی</p> |
| <p>کس نیست پر سر زایر لو که میرست</p> | <p>باخته پر بادہ درع پیشہ چرائی</p> |
| <p>که رنگ خزان که من آرای بهار</p> | <p>آئینه طراز گل و مشاطہ خار</p> |
| <p>سهر خند گل بوی ترغالبه سنے</p> | <p>هر برگ گل روی ترا آئینه دار</p> |
| <p>دلگرمی سودا تو در عالم هستی</p> | <p>هر عضو مرا سافه مشغول بکار</p> |
| <p>در دیدہ نگاہم خس و گزاف طرازی</p> | <p>در سینه لیم ذره و غور شیدا بکار</p> |
| <p>گر سینه دریا صد لب را زلو گردد</p> | <p>هر موج شود و شعله و هر قطره شرار</p> |
| <p>نور و زمین میرسد و بی پایان</p> | <p>جستی شده بر پای گل و سایه خار</p> |
| <p>همه ناز و نیار می بیمنی</p> | <p>شوخ و امتیاز می بیمنی</p> |
| <p>سوخت دل منرا استخوان مرا</p> | <p>شمع خلوت گداز می بیمنی</p> |
| <p>با نکه آشنائی گردد</p> | <p>چشم الفت نوازی بیمنی</p> |
| <p>در میان سنی قدان خود را</p> | <p>چه قدر سر فرازی بیمنی</p> |

| | |
|--|--|
| <p>عالم از طمس تو سنبل کار روز بازو سے ناز با دیدی مرزہ در گرد فتنہ نہانست</p> | <p>بارغ غمید و رازی بینے استحسان نیانہ می بینے گوشہ چشم رازی بینے</p> |
| | <p>کشتہ رانک دآہ است اسیر بہ شیب و فراز سے بینے</p> |
| <p>فی سوختہ الفت و دروم نہ دوائی آسان بخودلاف ہوا داری فراق مارانہ شناسد کس دما کس نشا سیم آوازہ شہرت غرض ہمت ماہست تا گردہ گرم رویان برقی نزادست ہر کس کندم منع دل آماجہ تو انکرو</p> | <p>داظم ہمہ نامور جد کیت جدائی فون در رگ مایطید از بیم جدائی فاسخ شدہ ایم از غم چو فی و چرائی آن مرحلہ را طلی نہ کند خاطر طائی بگذر قدمی از خود اگر تہرہ مائی نہ داند نسب عشق مرا من جدائی</p> |
| | <p>از سیکدہ باجیت گیر دن ہمہ کس کین نہ درین ملکست انداز برہوائی</p> |
| <p>خواب گشتہ زدیرانہ کہ میر سے نشیخ و شاب نسب نامہ کہ میر سے اگر چراغ نہ باشد گلاب کی باشد دستہ درست نامہ می زنم چہ میجو یگو نہ بادہ در ع و در صلاح بدشتی</p> | <p>شکایت از دل دیوانہ کہ میر سے حدیث تاقل دیوانہ کہ میر سے و گر ز بسمل و پر دانہ کہ میر سے بخواب رفتہ انسا نہ کہ میر سے نظام رد فنی میسانہ کہ میر سے</p> |
| | <p>سبجان خویش ندانم چہ با جہادار</p> |

| | | |
|--|--|--|
| | ز آشنائی بیکانه کمیر سے | |
| بطوقان اشکے بغوغای سے ز دامِ عدم میکند رم نغما، ہم بجی تمنا بجان تما شا | بنارت دہم محشی از نگاہ ہے چہا میکند چشم اد از نگاہ ہے نذارم گناہ سبے نزارم گناہ ہے | |
| | چو دست و گریبان تقصیر کرد من و دامن نجلت عذر خواہی | |
| دفا فیہا غیر جذب الوفا شے گذشتیم شبہای آدینہ از جام چہ قاصد کہ تا خامہ میکنم سر گل تازہ و سر و گذار و ر و خند | خوشا حال مجنون خوشا داد می نصیحت ترا شان دیرینہ ہو ہے دلہم صد خبر میرساند پایے خوشا فتنہ سود خوشا نالہ سے | |
| | بلائی شب جمہہ و گشتہ از سر خاریم ساقی برہ می بد سے | |
| خویش آئینہ دار خود را ئی بیقرار می دل غبار انگشت خزل ماکہ سے تو اند چید تا ز پروردہ نیا ز غسیم | گریبا خندہ تما شائی خاک در دیدہ شکیبائی گل راز بہار رسوائی گریہ شوخی و نالہ رسوائی | |
| | بیش ازین بیتوزنگی مسم مست میر و مگر چہ زدومی آئی | |
| ز بیدر و محبت حال دل چہ می پرسی | سراغ آب گوہر از نیم ساحل چہ می پرسی | |

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| زود و راست ادگی برده میتوان بزرگ بود | عزم کمر همت گزینست از منزل چه میرسی |
| ز منزه عقل دارد پنهان غفلت بگوش دل | خداش ناله زنجیر از عاقل چه میرسی |

همین آئینه تاب دیده ناز و میوهی آورد
 همیشه خوبی خود از من بیدل چه میرسی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| اگر در خواب خود را دیده باشی | چه گلها از دل با چیده باشی که |
| بخود صد پیر چن بالیده باشد | اگر بر دوس گل خستیده باشی |
| دل آئینه دار سینه صاف نیست | اگر زنجیر به زنجیده باشی |

اگر حال اسیر خویش دانی
 پشیمان از ستم گردیده باشی

| | |
|------------------------|-------------------------|
| دل کشته آرزو دست میگذی | بمغزی و حرف دوست میگوی |
| غافل دلت از زبان خجلست | بیخامده دوست دوست میگوی |
| دشت کشیده هر مه چشمت | گل محرم رنگ دوست میگوی |
| سجاده گر پی می سنگندی | رحمت یم ابر دست میگوی |

با دشمن نفس آستی کن
 فردا چه جواب دوست میگوی



| | |
|---|--|
| <p>گر پسندد بتان دید و جیرانی را بی محبت چکنم قاصد بچایی را</p> | <p>درز آئینه کشاید گلستانی را ساز آباد حسد ایدل دیرانی را</p> |
| <p>نماده مهر بتان بیج مسلمانی را</p> | |
| <p>بسکه پایمال ندامت شدم از غفلت غفل ای تم رخت ابر کرمست بحر شمول</p> | <p>آتش گدازم زینون زاوید پیرای قبول میتوانی که دمی اشک مرا حسن قبول</p> |
| <p>نوازشخانه قطره یارانی را</p> | |
| <p>شمع خاموشیم از گرم خطابم مفروز بنی از شوخی نیزنگ شتر اجم مفروز</p> | <p>شعله حیرتم از سسترم بچایم مفروز جیره لاله رخان بهر عساکرم مفروز</p> |
| <p>بر من آتشکده بیند گلستان را</p> | |
| <p>ای دود عالم بر بهت پشتم دول جیرانی تا تو انهم مدحی خسته دلم درانی</p> | <p>خضر در دمی سودا میتو سرگردانی تو که تن را بر سر براندی سامانی</p> |
| <p>سر دسانان که دبدبی سر دسانی را</p> | |

ایکے بے حکم عطای تو زد دیوان نجات
خوابد از خضر سخا تو امیر آسمیات

بیکند رنہ فیشتند ز آئینہ برات
آغشی کیست کہ تو دید تو گو یہ مہیات

حد و صفت نبود تیج مسلمان با

ایضا

سازگشتان ز مل بست گشتی کنند
ناز کہ لان ز شکست رسکت غلو کنند

شاید لطافت سخفت آبر و کنند
کنانیان اگر گل ردیو بد کنند

کتر نسیم گلشن مهر آرد کنند

از خوشش ہوائی عین دلکشی خم
بی اختیار گشته خارم گدای خم

پیدا است عکس باد ز آئینہای خم
دی روز تو بہ کردم و امشب بجای خم

آن طاقم نماز کہ می در سبک کنند

از جوشش گریہ میر چنانگان الفتم
آمد بکار سوز دگر از مجبستم

از داغ اگر چہ لاله محسہ ای دہشتم
عشقم چنان گداخت کہ سوراخ تہتم

عضوی نیافتند کہ ناخن فرو کنند

از گریہ ام بیتان میگل حلقہ میزنند
از چارہ امیر خبسل حلقہ میزنند

ناز کہ لان مهر گسل حلقہ میزنند
غنائی دوست بزد در دل حلقہ میزنند

شانی بگو کہ نمک ہر ازفت ورو کنند

ایضا

بلبل باغ دلم شوق تو پر داز من است
گر بہ کم حوصلگی پیش تو غار من است

عرق جوش گل از شعلہ آواز من است
انجام کہ فلک گم شدہ راز من است

| | | |
|--|--------------------------------------|---|
| | عیشقل موج بواجانه برانداز من است | |
| از گلستان وفا چشم شکفتن دارم بسکه دل بشته میاد شدم پسند دارم | | تخم کل در نظر از بارخ بکس بیگارم ساده بوجم چه قدر اشک بودای یارم |
| | ملته دام جگر گشته پرداز من است | |
| آلحکامی به شمر چیدن من میگو شد سنت در پردۀ بالیدن من میگو شد | | کریه در سوختن گلشن من میگو شد هر قدر در دهل خوردن من میگو شد |
| | حرف آئینه نگوی که غماز من است | |
| باد زن شد بر طوطی گس از یاد من رفت تا بخود دیده کشودم نفس از یاد من رفت | | در هوای تو غبار هوس از یاد من رفت جسوه کردی در پرتس از یاد من رفت |
| | چه قدر خون شده دل گوش بر آواز من است | |
| تا ز خنبدیدن گل نشنوی آواز دلم میشود حال پری آیت راز دلم | | میتوان سیر چمن کرد باندا ز دلم هوش دیوانه رسیدست ز پر داز دلم |
| | تا خیال نو درین خانه سخن ساز من است | |
| ز ره خورشید بصورت زلف من است ایست اندیشه ام از علم داد من است | | قطره دریا است بظا هر ز لب من است نه امیر از سر دمان جبت دست من است |
| | هر که از خود گذرد شعله ممتاز من است | |



غم کرده ریاض جان مدساں مرا
صیاد دلیک دوستم میدارد

آهینه ندارد دل خوشحال مرا
بستت در آغوش قفس بال مرا

اول

عمری در عشق به سپریا گشتم
یک چند بود ای جنون افکندیم

فارغبال از غم تن گشتم
القصه به سعی خویش رسوا گشتم

دول

ز اسباب تعلق کم و بیشم ندی
از منت نوش سفتد بیشم ندی

چرخ داغ دل و سینه ریشم ندی
شرمنده گی از بهت خویشم ندی

اول

گر دون خشتی زیاده رفقت است
خورشید که داد چرخ بر سر جایش

در یامنی از ترشح رحمت است
پیر مرده گلی ز گلشن قدرت است

دول

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| اگر خاکس لب تو بر من ناب افتد | هشیاری را گمان به من تاب افتد |
| در دیده منم ک خیال قد تو | چون سایه سر و دست که در آب افتد |

وله

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| شد وقت که می خوری دگر پیشه کنم | دل را قمار رخ ز رنگ اندیشه کنم |
| باقی تو خم ز زهد در جوش آمد | بر خیز که خون تو به در شیشه کنم |

وله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ای یاده کسان فروده که باز آمدید | دگر کشن امید گل عیش و مسید |
| شد وقت که در مجلس متان هرج | صد طعنه بخور شید ز ندامت بنید |

وله

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| هز ناله که سیکنی دوائی دارم | هر جا که روم راه بجائی دارم |
| حضر خودی در راه منائی دارم | از حق مگذر عجب خدائی دارم |

وله

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| دل را نصحت جمال نیز گمی نیست | کس را بتو جز رنگ خار گمی نیست |
| از محبت شکست شیشه خاطر ما | مهر تو یا غیار کم از سنگ گمی نیست |

وله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ای دل چه فزوده غمی پیدا کن | ای غنچه دل رخ شبنمی پیدا کن |
| خواهی که به ملک دل سلیمان باشی | از صافی سینه خاتمی پیدا کن |

وله

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ای برده که دخی تو از خوی شراب | از عکس رخ تو لاله گون تو شراب |
|-------------------------------|-------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| تنگ ست ز پس دبانست از باد تو خوری | بیردن نرود هرگز از دلبوی تمرب |
| وله | وله |
| ناگشت سرکوی تیان نزل من | عل گشت برین عشق هر شکل من |
| برغم چه تنم نهدت پیوده که من | پریاوه پریاوه حسرت دل من |
| وله | وله |
| در عشق که قید نامی و تنگی نیست | جز خون دل آب دیده را زنگی نیست |
| از بسکه نشسته ناو کش بر سر هم | در سینه ما حای دل تنگی نیست |
| وله | وله |
| پیوسته خدای را اطاعت می کن | اوقات شریف صفت طاعتین |
| ما صاحب آبرو شوی چون نور مشید | بانان جوین خود قاعت می کن |
| وله | وله |
| یارب دل فارغ و سینه آگه ده | دستی ز گریبان امل کوتاه ده |
| یک بار محبت دوم کن از قید همه | نزدیک خود از هر که دانی ره ده |
| وله | وله |
| از لذت و درد آنکه دوائی دارد | کی چشم باطلت موسیقی دارد |
| خشمش با داز نکات قاسوری | دخمی که بر خرم آشنائی دارد |
| وله | وله |
| مارا از عشق همی جز غم نیست | در سینه تنگ ما نفس همیت |
| گر زلفت تو باطلت بهم پیوسته | اسباب خون جگر دل ما کم نیست |

| | | |
|--|-----|---|
| | وله | |
| بیدردم اگر زخواهشتم پیرشوم تا در سه کوتیو دین گیر شدم | | دیز عشق تو گر گشته شمشیر شوم زبان آمده در عشق مرا پای بدر |
| | وله | |
| از معنی با لفظ فقط نهیدم سر سطره را زهر لفظ نهیدم | | در در سها در س غلط نهیدم در دعوی یغین ما که نوا بد خندید |
| | وله | |
| دورخ ز شرار سنیه ام پیدا بر خاک فنا دو نام او دریا شد | | آتم که ز من ناله فلک پیا شد از چشم ترم قطره اشک شب حبه |
| | وله | |
| وزد کو راه پای سخی آبله داشت کز دست جفاش غیر هم صد گله داشت | | در کعبه وصل او که صد مر حله داشت بستم لب از شکایتش چون دیدیم |
| | وله | |
| در بیم ندانست که امید ی هست روشن نشد این مرا که نور شد ی | | گر چه دل روشن مرا دیدی هست در کلبه خویش تا ندیدم رویت |
| | وله | |
| کار همه کس شق خون خواهد شد ماند حجاب سرنگون خواهد شد | | اگر حسن توان چنین فزون خواهد شد در بحر منت گشتی صبر صد لوح |
| | وله | |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| شبنم از آزار به خندی میزد | تیر به بر جان میبندی میزد |
| پشمش هر چند آشتی می طلب | ابر و شش تغافل بلبندی میزد |

وله

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| میگرم و دیده عافیت از دازم | می نالم و ناله نشنود آوازم |
| دیرست که زنده انی دشت سفرم | عمریست که نمیدانم نفس پروازم |

وله

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| هر چند که سر بر گناه آوردم | در سایه رحمت پناه آوردم |
| در حشر بایم زلال کرم | چون نامه خود روی سیاه آوردم |

وله

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| از من شب بچرا پسید حساب | در یکایکم کدام و آرام و چه خواب |
| در دل بود آرام جانی بر موج | در دیده خیال خواب نقش بر آب |

وله

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| آگاهی چیست سیر دنیا کردن | در ملک وجود رسوا کردن |
| چون مهر سفر کن که بود کار زنان | از سرمه سایه دیده پنهان کردن |

وله

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| از فیض خیالت چمن سینه شکفت | از دیدن روبرو گل آئینه شکفت |
| چون صبح لب از خنده جاوید بست | هر گل که ز باغ دل بی کینه شکفت |

وله

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| میساخت چو صبح که گون رنگ هوا | پا تو به مس داشت نمک خنک هوا |
|------------------------------|------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| دشمنه پی کرد و زینرنگت بود | نیز لکسم ابری جو غم خوانی |
| وله | وله |
| از تیر و کمان داد و دلیری میراد | دلی را روز و دریا با جگه شیر نژاد |
| خیم گشت کمان و بوسه بردست نهاد | هر تیر که بر نشاند ز دوازده شوق |
| وله | وله |
| شرکان روزی بچشم خشم از شرکان | در دست تو جلوه کند تیر و کمان |
| جز تیر تو کوست و نشین خصمان | یکبار است کسی ندیده در زیر سپهر |
| وله | وله |
| از هر نفسی تیره شبی در پیش است | از هر نظری احوال و سی در پیش است |
| ما غافل و راهی عجیبی در پیش است | از قدر و نمایی ادبی در پیش است |
| وله | وله |
| گر گل نظر جلوه در آینه عاریست | آن دیدن را که با تجسلی باریست |
| هر تیر تو شمع سایه دیوار است | در برم تو ام حجاب تنهاییست |
| وله | وله |
| سحر ماه بجز کج و دریا پوچ است | در دهر بغیر دل دانا پوچ است |
| اول ز حجاب دست و دریا پوچ است | گریازی سخت گنجهای برسی |
| وله | وله |
| دل را همه جایا و تو خط راه است | و ظاهر اگر دست تو کوتا و است |
| خبر شنید گواهی است و سحرگاه است | از روز و شب و وصل تو خواه است |

| | | |
|--|-----|--|
| | وله | |
| دور دیده از دلیت خبر می گیرم عکس تو بمن رو کن از جذبه عشق | | دوری چه شد اینک در برت می گیرم آئینه اگر بر ابرت سست گیرم |
| | وله | |
| خوای نشوی بختک هر نفس سیر ماند بر گمان بگوشه سرمی بر | | صیاد ملال را تگر در می سپهر از تپان قدم منه به پیران چون تیر |
| | وله | |
| ای دل در بند عشقها ز می تا چند یون هفت تیر ماست تا چند | | دوی خون شده لاله بی نیازی تا چند بیچاره بخون خویش بازی تا چند |
| | وله | |
| ای سوخته عشق تو جان آتش هر کس که بید خال بر دست تو گفتم | | دوی گرم ز شکوه زبان آتش هنر دست نشسته در میان آتش |
| | وله | |
| افغان که ز دل بر آسوز آوردم بیهود چو آفتاب و مه زیر سپهر | | سست ناوک آه سینه سوز آوردم رزدی به شب و شبی بر فزآوردم |
| | وله | |
| مخمر سست گداز سست باید بود چون آب که دلیل و تقابلت غیر | | لبز ز شکست لاف سست باید بود باهر بدو نیک صامت می باید بود |
| | وله | |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| بہل منید باغ گردیدن تو | از دل ساز و حلال گلچیدن تو |
| گردید زبک محو خندیدن تو | آئینہ نمک زار شد از دیدن تو |
| وله | وله |
| اشکم شمره کاروان این کمنہ رباط | باجو ہرخی چیدہ پرویرانہ بساط |
| مہبل شوخت کہ از شوق بہا | در بقیہ ریشہ می زند بال نشاط |
| وله | وله |
| کشتیم بنوان شاعری صبح و دوچار | ہزکتہ رنگینی طبعش گلزار |
| خندیر چو پیر سیدم از دوشہر و دیار | گفتم کہ تخلص شما گفت ہزار |
| وله | وله |
| ای ذات وصفات تو مبرا از عیوب | ایک نام از اسمای تو علام عیوب |
| رحم آر کہ عمر و ملک قسم رفت بہار | نہ نوح بود نام مرا نہ یقوت |
| وله | وله |
| دانی زچہ یک نام حق آمد غفار | یعنی کہ بہ مجرمان عاصی رحم آر |
| گر جا بیٹے از جہل نکردے گنہ | پس عفو ہمیشہ مے نشستی بیک |
| وله | وله |
| بشد باغ ز شمع گل رعنا روشن | و دشعل لالہ گشت صحرار روشن |
| از پر تور و کشتن رخساری | گردیدہ چراغ ویدہ مار روشن |
| وله | وله |
| توزین کہ بود گرد و غبارش سہکین | پیوستہ کنند تا تارش سہکین |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| چون کوزه بپاگاه دهر تو دینی | سوزنده چو شمع بر فرازش سیر کین |
| وله | وله |
| دل را عشق شست زینت کاشانه | بے بزمه گل باغ و بهار افسانه |
| وای بی صید و پوستی بمنیزت | بجز آنکه مدار و نمک دیوانه |
| وله | وله |
| گردن یسفا دمی خبر می باید | گر دیده بآینه نظر می باید |
| گر آم اگر ناله اثر می باید | بهر شور ترا شور و گرمی باید |
| وله | وله |
| آینه پرست سایه آن کویم | دیوانه آن شبنده ابرویم |
| جامع زد و آهر دو عالم شده ام | تا در دو تو گشته است هم بهلیم |
| وله | وله |
| پیوسته ز بچران جگر میسوزد | آتش بدرون جگر می سوزد |
| از کثرت اشک بچو قلیان شیب و | در آیم و آتش لبم می سوزد |
| وله | وله |
| شایا باوا از خطر امن سفر است | توفیق رفیق با و چاکر ظفر است |
| اقبال روان بچو غلامان از پیش | دولت چو دکان و دوان بر اثر است |
| وله | وله |
| صاحب در و پنجال در و دم نرسد | دل سوخته با و دم نرسد |
| آواره چنان شدم که در راه طلب | گنای من بگردم نرسد |

وله

بلبل صفت از منج علی نعمه سر است
یعنی که چار یار سنگ گامه با است

جبریل که برگزیده لطف خداست
دانی ز چه روزه حرف آمدنش

وله

سر رشته کفر و دین و ایمان سوزد
چون شمع که در مجلس کوران سوزد

از بسکه دلم ز آتش بجران سوزد
یسوزم و حال من بکس و نیست

وله

بنیای را غبار من اکسیر است
روز و شب ما و حلقه زنجیر است

از است که چشم بی نیازی تیر است
یک لحظه نبوده ایم بے قید خون

وله

جان تبکده سجده چاه دارد
قربان نگاه از سر راه دارد

دل قبل از طرف کلاه دارد
عیدست بدیدانه مبارک باشد

وله

روز مشه مگر تا شام شمع است
این دسته کلید معوج دریا شمع است

با گریه من وسعت صحرای شمع است
دار و صد غم گوهر و آنهم نایاب

وله

کز آب گهر ترست ستر پایش
خمیازه گوهرست ستر پایش

حرص آتش دیگرست ستر پایش
گرداب که فزید در شمع در پایش

وله

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| محو که باین آب و علف می پیچد | دریا که باین شورش گشت می پیچد |
| یکدل ز خیالی عرفی خالی نیست | گرداب هم از رشک صدمت می پیچد |

وله

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| مجلسن می دو ساله گرد دروشن | چشم طرب از پاله گرد دروشن |
| پژمرده بود گلک قدح بے فی ناب | از آب چراغ لاله گرد دروشن |

وله

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| در وادی غربت که بمن زندان نیست | هر خار بیابان قره گریه نیست |
| هر موج سحاب زنده رود نظر است | هر نقش بیم سواد شهرستان نیست |

وله

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| شب که قدمت کلبه من روشن بود | شب بود بدیگران در دامن بود |
| از پر تو خورشید و صالت تا صبح | متاب غبار خاطر روزن بود |

وله

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ای در دچو بیدر در حاله غافل | بر گردن او چه بسته مهر ز دل |
| بر سر دهمت جا اگر انصاف دهی | در گردن حق که دید دست باطل |

وله

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| شوخی که نظر ز آشنائی پوشد | از سرتا پا حس خدائی پوشد |
| از خون که رنگ کربا خواهد ریخت | شد مست و قبا می کربلائی پوشد |

وله

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| دارم جانے که ناوک غم را بدنی | در سینه دلی بجز بلا را صدی |
|------------------------------|----------------------------|

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| چشمه روش گریه بابر آموزی | آہے کہ بسوزد آسمان راستی |
|--------------------------|--------------------------|

ولہ

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از کوسے تو ای نگار زاری بردیم | آشفته دلی و بیقراری بردیم |
| ای مایہ مشاومانی آخر زورت | رفتیم و غمت بیا دگاری بردیم |

ولہ

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| از گرمی سینہ ام نفس میسوزد | بر ناله من دل چرس میسوزد |
| درد ام محبت منم آن رخ اسیر | کوشش آہ من نفس میسوزد |

ولہ

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چون یادی از آن چشم فسون زکنم | مینرسد اگر دعوی اعجاز کنم |
| وقتست که از نگاه گرم ساتے | چون نشہ بیال بادہ پروا کنم |

ولہ

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| ای نیش بدل زن فلک سفلہ نواز | وے شیشہ عشرت شکن شہباز |
| ای مدت جودت چو ازل دیر انجام | ای نوبت مهرت چو ابد و روز و راز |

ولہ

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| گردم گل سوداے که خواهد گردید | آہم صفت غمهای که خواهد گردید |
| در رشته کشم گوهر اشک از مرغان | تسبیح تمنای که خواهد گردید |

ولہ

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| در چرخ زبک چشم من ے گردید | ہر کس بنیم در انجمن میگردید |
| خورشید ز بس دلش من میسوزد | افلاک بجال ترا من میگردید |

| | | |
|---|-----|---|
| | وله | |
| اشب عیست بد عا خواهم کرد خود آکه با در جسم بر ندای زان | | لب با لب سانسراست ناخواهم کرد که دامنست از دست ربا خواهم کرد |
| | وله | |
| من کیستم آسود و فارغی سود از ده بیده گردی مردی | | نه فکر غمی نه خاطر خوش حالی سرگشته بیدار یار نشان حالی |
| | وله | |
| ایدل شب بجز افراط تو چه شد اشب که شراب عشرتم خون د | | وی جان خزن حال خصلت تو چه شد ای یخت جگر بگو کباب تو چه شد |
| | وله | |
| که طعنه زنی که سخت آگاهی تو من دایم و جرم سجده رحمت | | گاهی گوی رقی نه آگاهی تو ناصح از جان من چه میخواید ای تو |
| | وله | |
| دیدیم یک نشه شراب همه را خواندیم ز یک لفظ کباب همه را | | یکدل کردیم شیخ و شاب همه را دادیم ز یک حرف جواب همه را |
| | وله | |
| میگیریم و دیده قافلس است از رازم در بستی که زندانی دست منم | | سینه عالم و ناله نشنود آوازم عمریست که حیدر نفس پروازم |



متفرقات

عقد گوهر چون صدف در آستین بر ما
از خیار ما فلک تمیز زندان می کند
با دل دیوانه خود مسامحه دادیده ایم

خونبای خویش در زنجیر بگین داریم ما
درد عالم خاطر اندو بگین داریم ما
خنده بر لب جان بگین چنین بچین داریم ما

وله

بسکه دار و دل لاکل بر هوا
ز پاد از پاده اگر سازد و خنوا

میزند عداقت فل بر هوا
انگند سجاد و چون گل بر هوا

وله

صبح بیدار ندارد و نظریاک مرا
راز او خجالت رسوائی مختصر نکشد
اعتقادش بخواهش چو آتش روشن

آب در سیر کند دیده نمناک مرا
نتوان جست بجز ای خاک مرا
شعله محراب عا کرده دل چاک مرا

وله

ز سبزه قدر بهار و خزان شود پیدا
یکباره زهر خورده است شهید نشاند

ز خار و گل هنر باغبان شود پیدا
ز دشمنان غمزدستان شود پیدا

وله

بهار تنگدلی بنهر کرد حاصل ما
 و میدانه و دوزنگنای خوشه خیز
 بیاورد و یو در آتشیم همچو اسیر

بیسر غنچه غبار خرابه دل ما
 بغیر عقد چه دید از کشتا و محفل ما
 دل گذاخته ما چراغ محفل ما

وله

آتشک من پرورده گلزار کوی ترا
 آرمیدن و در دل عاشق عبادت کن ترا

جوش بلبل از حیا باید گل بوی ترا
 کرده محراب تسلی یار و ابروی ترا

وله

چه داو شکرد و بد شو قلم آرزوی ترا
 بهار غنچه خاکستر م سفیده صبح

طواف اگر نکند قبله گاه کوی ترا
 طراوت شب من کرده عشق کوی ترا

وله

رحمت طوفان و هم گراشک عالمگیرا
 دل که بے آهست خود اہم از نظر افکنش

کم کند چون موج دریا رشته تدبیر را
 بر میان بر چه بندم ترکش بے تیر را

وله

جنون که کرد بدیوانگی نخل مارا
 کسیکه در پی نیکست بد نمی بیند
 همین دلیل است که در جفا طغیانم

گل همیشه مبارست در نخل مارا
 بماند با و یگری غم خود و بدل مارا
 چه شد که چشم تو کم میکند محل مارا

وله

دل اتیلمی ز خود نمایم

جان حبله بر نه پائیم

| | |
|--------------------------|----------------------|
| ایسبیا رز جانب وفا کیشان | شرمنده شدم ز آشنائیا |
| ارنجت سیه امیدم دارم | ورتا یکماست و شناها |

وله

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| صبح شد ساقی بده جام می ویرنیه | تا برافزیم زین آتش چراغ سینه را |
| فصل گل تا از لب ساغر بگیرم یکام دل | از میان هفت پیرون کشش آذینه را |

وله

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ز غنایب چه پرستی نشان حازنا | که پی برود صبا هم با شانه ما |
| بهار رفت چیدیم خرگل حسرت | ز آب گریه گریه گشت دانه ما |

وله

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| در کجبت از جنون اندام میخواستیم ما | داحم داریم از خدا جیاد می خواهیم ما |
| در تمنای تو ناز صد گلستان سلیم | خنده از گل جلوه از ششاد می خواهیم ما |
| گرچه از چشمش نگاه شوخ هم در تشبیت | التفاتی هر چه با دایادی خواهیم ما |
| از رنگهای منصب آتش پرستی یابیم | ای گرفتاران مبارکبادی خواهیم ما |

وله

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| با نقاب برابر مساز یار مرا | که به پیشین خزان می گنی بهار مرا |
| بنما که بگذرت چا گرفته ام که نسیم | بیا من تو رساند مگر غبار مرا |

وله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| گذر از بقعه که تنانه لافست آنجا | رو بپنانه که جوش دل صافست آنجا |
| نه بید در مجلس جبال حصار خطرست | توبه بشکن که می صاف صافست آنجا |

بیا که فال جنون کرده ایم جنگ
توان رست جز از دلم میری

برخ گوهر دل می جریم شک تر
که برده است بچشم شان خدایترا

وله

ویل بادیه دیوانگی بس است مرا
برخوشتن بدبار جنون گریه ام
کجاست غم که گذشت من بگویند

همین نشان فرزانگی بس است مرا
که آستانای بیگانگی بس است مرا
بقول نیست محاکمی بس است مرا

وله

الفنت نمیکند کس دل دیده با
منون چشم غالب خودم که خضر است

کامین نمیشوند جرات گزیده با
یای کم است گام بنهرل سیده با

وله

ای نگاهت از شونجی محشر قافها
دیده حیرستان شدند لاله سار

عارضت ز تاب خانه سوز بلبلها
سینه سنبستان شدند وقت رو کاهها

وله

کرده ام مرغ سبک روحی امید و بیم را
شونجی پروانه اوبال گرفتاری خود

اضطرارم در غزل و گل تسلیم را
سیکیم در کج عزت سیرت تسلیم را

وله

ایم اطاعتیم و کشت کش کمند ما
مکده بسته بند شعله و ستار گشته ایم
و بستگی بالفت جاوید داده ایم

صید و ایم و گردن تسلیم نبد
دار و سپند غنچه در آتش گزید
عسیر در از خضر محبت کند با

| | |
|--|--|
| ا خوش بهانه جو دنگ تشنه التفات | ا کام آرزو دل شکل پسندیا |
| وله | وله |
| عمد نمکین بادل دیوانه بستر گارا هر نفس بست و کشادی هست اتم خیال محل اگر در پیرهن باشد خون اسبزه آ | خاطر خود را ز هر اندیشه خستن کارا کار دل افتادن و در دام حبس گارا نیست خار حرف در خاطر شکستن کارا |
| وله | وله |
| اگر دامنم که عشقت گریخته خواب را دو عالم مطلب از یاد دو عالم میزد خود را ز هر صبح دلم خورشید عالم تاباید | سازم آشنای استحابت یارب خود را اگر آرام بیا و خویشش کل مطلب خود را بست تیره روزی اودام تا کو خواب را |
| وله | وله |
| کرده لیریز جام مرا میرود از خاطر تو انتظار | دیدۀ سال سزا انجام مرا اگر نویسی بر زبان نام مرا |
| وله | وله |
| دهقان که ز با پیش خرد حاصل مارا در قافله گریه ستانه نهیست | از شبنم و گل ساخته آب گل مارا خضر که بجای برساند دل مارا |
| وله | وله |
| بدل دزد و گاهت سپینا را بهار سینه صافی بخیزان تر بیازا هر که مست سجد یا بل | بگل کیس در دخت آمینا را ز گل رو به غنبار کینا را پایه خم شب آوینا را |

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| ایسر دور گردم می توانم | که نامحسوسم کنم دیرینهارا |
| وله | |
| خوش بهاریت قبح نوشیها | بوی گل نشئه میوشیها |
| گریه کے حیرت فرصت میدد | بے شمار دم تو خاموشیها |
| لب کشود از سخن از یادم رفت | چہ بشتی ست فراموشیها |
| چقدر درد دل زیادم رفت | حاصل دشت فراموشیها |
| وله | |
| زلفت ساقی گرفت از دگره از کام | سبزه گرد و دشت سازد پیرانه ز تارها |
| برگ باغ بے غم آئینه آئینه شد | شیر طوطی شود خار سر دیوارها |
| وله | |
| گردنشا دگی تازد بال حامی ما | منت نیکش در کس مدعای ما |
| با چاکلای سینه بچشر نیکش | تارنگ و بوی گل نشود خونهای ما |
| حیرت ندیده گل گلزار دشت است | اے غافل از نگاه تغافل علی ما |
| وله | |
| گر باغ فاش شود معنی نادانی ما | دشت را بجز کند اشک پشیمانی ما |
| وله | |
| بیت عالم میخانه نسیم ابرو ما | گردش زرگس ستانه نرم آهوا |
| سیرکاشن کن اگر تشنه دیدار خودی | آب در چشمه آئینه رود در خون ما |
| جمله آواره شوقند چه خورشید و چه ماه | سوده در راه تو پای همه تازانوا |

| | |
|---|---|
| دعوی این بیک زگوشت منم سوا ایم | خلقه در گوشت کمان تو خم ابرو با |
| وله | وله |
| سینه صافند بهم عاقل و دیوانه ما خشت این میکده نقش زخانی او از خیال لب لعل تو بشو آیدم | ز بند بستی و جاسند ز پیانده ما جلوه سیل غبار است ز ویرانه ما خنده گل نمک گریستانه ما |
| وله | وله |
| اضطراب دل من گفت آمد نهای ترا شعله گر صدنگ افروز د جهان فسرده | بخودی هم کرد سرگوشی غمناک ترا وقت مستی دیده ام افروختنای ترا |
| وله | وله |
| جنون دست گستاخ تماشا میکند مارا بذوق بخودی بادی گل غم سفر دارم اگر دل زیر بار غم نباشدیم رسوایت | که میداند حجاب عشق رسو میکند مارا نیاید گر بهار از پی که پیدا میکند مارا سکر وحی خجل از کوه و صحرا میکند مارا |
| وله | وله |
| اگه آشنا کن ساقی بیگانه مارا دل ز سیرد آمد در فغان سودا عشق تو حدیث درد عشق ما بنام دیگران میند | که میداند حجاب عشق رسو میکند مارا که در زنجیر خاموشی کند دیوانه مارا باین تقریب شاید بشود افسانه مارا |
| وله | وله |
| بعلی ندیم ذوق می پرستی را کبوی عشق زین صاحب عتاب شدیم | شکسته دل نکم گریه ایستی را بایر دغم سبب تنگدستی را |

| | | |
|--|---|--|
| وله | | |
| گشته سودای عشق هم در دهم دران ساخت اول حلقه زنجیرم از چشم غزل زد فلک از آخرم بر سر گل سرشتگی | میرا و آب خضر از آتش نهان مرا چون بخواهر و سودای تو از دندان مرا بسکه دید از گردش چشم تو سرگردان مرا | |
| وله | | |
| مکن در بزم روشن و صفت شیرین نال را شید سر خرونی بزم سربازی تو اندیشد بکش از صورت محبت پرستان دامن را | که رشک آتش زنده در مشقه جان شمع مغل را که طوق گردن تسلیم سازد زرم قاتل را خریداری مجو بهتر ز حسن آینه دل را | |
| وله | | |
| ز پرده های خموشی شنود فان نیش و نسنه غافل از دلم صبا | بغیر غنچه نفه کسی زبان مرا نفس ز بر زنگار دار و آشیان مرا | |
| وله | | |
| در محبت از جئون ارشاد میجویم ما در تمنای تو ناز صد گلستان میکشیم | وامم داریم از خدا صبا و میجویم ما خنده از گل جلوه از شمشاد میجویم ما | |
| وله | | |
| من و بزمی که بزمگان نرسد خواب آنجا عندلیت چنی گشته دلم کز نم اشک شده غره و بزمی که زاعجا ز خطر عشق بیکار نشیند که زاعجا ز نظر | شود آرام می ساعر سیراب آنجا شعله دلخ بود لاله سیراب آنجا دلت مشوق بود پیش گرد آب آنجا تشنه خون نمک گشته سفید آب آنجا | |

| | | |
|---|-----|---|
| | وله | |
| نسیم بی نیازی کرده تاروشن چراغم را در گشتن به بر دبی اختیارم دشت پائی | | هوای نا امید برده از سر گشت بلغم را پریشان کرده زلفت سایه سرود باغم را |
| | وله | |
| باشکوه خنجران نبود گفتگوی ما با آبروی خوش به عالم تمهید هیچ مار و نیل بادیه سر گشتگی بس ایمل غمین مباش که در وادی بطلب | | بچیده همچو گریه نفس در گلوی ما بیود گریه ریخت بجاک آبرو ما منت ز خضر هم نکشد آبروی ما آوارگی دوا سپه کند جستجوی ما |
| | وله | |
| نظاره خطش زدهش میسر دمارا چه اوجها که گرفتیم تا نهار شدیم | | بسیر باغ بنا گوش می بردن مارا نسیم گوی تو بردوش می بردن مارا |
| | وله | |
| شد فزون بی غم شکست خاطر و لکیر ما در بیا یان جنون خضریم کرسودا عشق | | کو خرابی تا کنند بار در تعمیر ما موج آینه ندگی شد علقه زنجیر ما |
| | وله | |
| کردم از غیر خیال دوست خالی سینه آسمان را دل ز رشک عشرتم خالی نشد | | از غبار آرزو شستم دل بی کینه را تا ز نذر شیشه ام سنگ شب و نیده را |
| | وله | |
| ز پله سر مایگی را دم ستر انجام سیر خود را | | بدست عهد شکست دل سپرد به ساز خود را |

| | |
|------------------------------------|--|
| چنان سیر چمن شد در گرفتاری فراوانم | که هرگز از نفس نشاختم بال و پر خود را |
| وله | وله |
| بهر این عشق خاموشی نشد دسانما | پر بلند افتاده بود این پرده آیدانما |
| نقد و نعت ندارد و در و رسوا شود | آسمان را نیست تاب شوخی پیرانما |
| وله | وله |
| بخت نسکو در بخت سی نیست مرا | لا ف طاقت زده ام کم گشتی نیست مرا |
| بده گر جلوه گوی گلشن امید شود | همچو ز گس سر و برگ گشتی نیست مرا |
| لقه دام درین سلسله محراب دعا | در نه در پر دو جهان سجده گشتی نیست مرا |
| فرزند سوز و دم طعنه بآرام سپند | به انرا تشکده آرام گشتی نیست مرا |
| وله | وله |
| از بس که غمت گداخت مارا | نتوان که دما شناخت مارا |
| سوز خشم جگر گداخت خور دیم | لعاشش نمکین نلوخت مارا |
| وله | وله |
| صبح بیدار نه ساز و نظایاک مرا | آه و در شیر کند دیده نناک مرا |
| راز او محبت رسوائی محشر بکشد | نتوان جیت بعصر ای غم خاک مرا |
| وله | وله |
| لکه گشتم خاک نه پر دم انلاکم چرا | منکه کردم ترک سر از در دیر باکم چرا |
| نک دلی بادیده کم از اخلاص غیرت | کس چه میداند که در بزم تو غمناکم چرا |
| وله | وله |

| | |
|---|---|
| <p>غار است گلده باغ نظر دارم بے ترشای رخت گلده بندیرم مهر محشر زانکه سود جرات میکند</p> | <p>استار از پیشتر از پیشتر دارم جان بلب خون در جگر گل در نظر دارم با دهنش یک درون مختصر دارم</p> |
| وله | وله |
| <p>گر بار و دل است عبت آرزو چرا ساقی پرست یکده دل زخم و دوستی شکستن دل نیست و</p> | <p>گر دیده محو دوست و گزشت جو چرا افت نکار غیبه بجام و سپو چرا بید و زخم دل با ز گل رفو چرا</p> |
| وله | وله |
| <p>عکس کتاب کشید است بر خانه و رآب گر خیال تو چراغ دل گوهر گرد و خانه پروا خسته بخون غم سیاه نیست</p> | <p>شده از موج عیان محشر دیوانه و رآب خیزد از موج شرار پر پروانه و رآب کشتی دوست بکباری و پرانه و رآب</p> |
| وله | وله |
| <p>بسکه دارد در محشری دشمن متحاب شب و دلم افلاک چنان سوخته هر گل روی زمین آئینه دارد و گرسنه</p> | <p>کرده بز خاک مهر کویتو مسکن متحاب کشت شده است بنجا گستر گلشن متحاب هر گل تحمل کرد بر عکس تو بدامن متحاب</p> |
| وله | وله |
| <p>مست نازی توان گفت که مارا دید آه سیر و از توجه پنهان نفسی خسته است این خزانست که از ریشه گل سر سبز است</p> | <p>سوی خود بین و دل اهل وفار و دین بکیر آن شده خورشید نما و در باب تا بکف آئینه داری دل مار و دین</p> |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| هر نسیم که ز درونامه قانع بالیست | خار و خراش جنون باش بودار ریاست |
| ول | ول |
| می پرستی بیدارم نوای عیند | قلقل بیناست و گوتم صد آغند |
| یا اودر عالم گل سینه گلزار وفا | بتیغ از بیجا دل پر ناز با عند لیب |
| عشق با معشوق یاران میباید دوست | آشنای گل نگرود آشنای عند لیب |
| پر تو خورشید گل از خواب بیدارش کند | کاش من یک صبح می بودم بجای عیند |
| ول | ول |
| چراغم روشنست از رو آفتاب شب | برغم دیده از دل می کتم نظاره اشب |
| ول | ول |
| بتیغ از بیجا عشق آینه دار خمی دوست | همچو گل می خندد از بیجا عاشق رود دوست |
| دیدم بر رو شکفتن همچو گل و آبیکند | کاش دل هم یک گره میبوی از آب رود دوست |
| رود روشن از بر برداشته سازد چراغ | کر نباشد غیرت عاشق نقاب رود دوست |
| شوخی جوهر نزارد خواب در شیر ناز | مینماید راز عاشق از خم آب رود دوست |
| ول | ول |
| شید دوستی گشتن فن مات | بیرکن دوست گشتن دشمن مات |
| ولیرت در دنیا بر من که کرده است | تو خون بهیر ز می در گردن مات |
| ول | ول |
| مفضل کتافانه حیرت دل بست | صندوق رازها محبت دل بست |
| صید لگام گرم ز دام زمیده است | آینه دار و حشمت نقش دل بست |

| | | |
|---|----|----|
| ول | ول | ول |
| فره برهم نغم خواب فراغت نیست اثر ساده دلیهای عداوت نیست | ول | ول |
| تدوستان شود روز زمین از موج بگرا که نرگس دان کند باغ نگر چشم خدانت | ول | ول |
| دوره ما غور شدید مغز استخوان ماند است تا توانیهای دل زود کمان ماند است | ول | ول |
| راد آتش ز جگر تشنگی خس پداست جلوت هستیم از آئینه دل برجاست | ول | ول |
| پرواز عند نیل غبار کیت قشام زمین عشق کم از دزد کمار کیت | ول | ول |
| تباشای تو سیر گل و گلشن ستم است بر دل ما که خون گرمی یاران شکنند | ول | ول |

| | |
|--------------------------|------------------------------------|
| بیاض ساده دیوانی کتابت | دل تسکته من ساعتر سحر است |
| نخوب دایم دند زشت ایتقدر | که هر چه هست بغیر از من انتخاب است |

وله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| دوری کل بال مرغان نفس عار نیست | بنیوانی هست بیسترس را غار نیست |
| دل کمانج در سلبای عالم را | گر کشد آهسته تر گاهی نفس عار نیست |

وله

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| سماوات باطل شکار سیر و صحرانگشته است | سبز گردیدن بکام دانه باگشته است |
| گوهر شاداب وارد چشم خواب آلوده | که لب ساقی و گاهی موج صهبانگشته است |

وله

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| گشتگی نشسته از یاد برده است | بهیوده گردیم گرد از یاد برده است |
| در پیغمبر شکست محبت دل را | از آشیان بگریخته صیاد برده است |

وله

| | |
|-------------------------|------------------------|
| پس گم گشتگی ستاره است | بال غنای کلید چاره است |
| در دل آن چشم مست میگردد | اول مستی گذاره است |

وله

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| ایکسیر سیری که آرامت چه شد آرام نیست | شعله آرام دلم گردید حرف خام نیست |
| گرد جولان سمنی صید بهوشم کرده است | آن گرفتارم که گشتا سم نفس خام نیست |

وله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نشان زخم که جونی سوار بسیار است | سیر سیر غ که داری نهار بسیار است |
|---------------------------------|----------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| یکایست عیند تغافل اگر نیست دانی | با تبحان نظری کن شکار بسیارست |
|---------------------------------|-------------------------------|

وله

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| هر طرف قلعه از گرد سوار می بر سخت | مژده ای دیده که از دور عجا بر جاست |
| تو نجو زیزی و من از پی تسلیم شدن | هر کرا دست در می بود بکاری برخاست |

وله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| سر نوشتم چون تنها چین برو می گسیت | باز گشتم چون تماشا با گل روی گسیت |
| در محبت دل بجز آشنائی بسته ام | حلقه زنجیر ما دیوانگان بوی گسیت |

وله

| | |
|---------------------------|------------------------|
| جوانی سرگران تفصیر مایست | بکس در آتش افکن مایست |
| گذشت از یک تغافل ز تو گام | نید احم نگاه آشت مایست |

وله

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| نقل زرم ماحشی زنان لب شیرین شست | جلوه برگ گل در دامن گلچین شست |
| بلبل و قمری نیم چشم به گل یا سر دیت | از تماشا مبارم جلوه رنگین شست |

وله

| | |
|------------------------|------------------------|
| خطا و دمام هوشش گردیدت | لاله ریحان فروش گردیدت |
| از نگاه فسد زاهد | شعله خجابه پوشش گردیدت |

وله

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| نوا بهای بے اثر تاثیر فریاد مست | بیربانی گلستان خاطر شاد مست |
| حلقه دانشم از چشم غزالان میکند | شعرم بی سحر و انگیز صیاد مست |

| | |
|---|--|
| وله | |
| <p>خسته بود تو بانال و افغان نشسته بسته زلفت تو یک لحظه بریشان نشسته نخچه لبی یا دلبست برنج بابل نشسته لار لبی داغ و فایت لبکشان نشسته</p> | |
| وله | |
| <p>تا بهتمم براه طلب پانواده است پا بر سر نهرا و تمنا نموده است مجنون ندیده بالمش را نخت ابم کاهی سری بدامن صحرانماده است</p> | |
| وله | |
| <p>آنکه برات چمن بر گل و سنبل نوشت چون بدل مار سید حرف و تمنا فل نوشت سهره خط چون ویدما ز رخ او لو به آ نخچه دیو انگلی بر ورق گل نوشت</p> | |
| وله | |
| <p>دارم نظر برگ گل از تربت مجنون شاد و اجم از تربت شبنم فیض ست در کعبه دل گفت و شنو راه ندارد کے گوش زبان همسر و محرم فیت</p> | |
| وله | |
| <p>شوق روزی که پئے خاک گویان میگشت عمر با بود که مجنون تو عریان میگشت یاد سهرای مجنون که ز خاکستر دل رنگ هر خانه که میرخت بیابان میگشت</p> | |
| وله | |
| <p>ولی دارم که سچش یاد نمایت ز بس مشغول غمهای نمایت ز فیض عشق شیرین کو مکن را شمار ترش به گنج خسرو نیست طلب که دست به باز از من امرد خدیگ آن کمان ابو نشاست</p> | |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| کجا یارای حرف همزبانیت | اسیر عشق را در پیش جانان |
|------------------------|--------------------------|

| | |
|-----|--|
| وله | |
|-----|--|

| | |
|--|--|
| بنار و دل محبت دشتگاه است باین شیر افغانی آهونگاه است سیر کردی محبت عیدگاه است | ببالد ویره چیرانی نیا است باین بیگانگی الفت شعار است چه قربانهای گلگون پوش |
|--|--|

| | |
|-----|--|
| وله | |
|-----|--|

| | |
|---|---|
| بیک تکلف مشرب را یاد میناید گرفت بید ماخی از دل نایا دمی بایر گرفت | عقل از دیوانگی ارشاد میناید گرفت قانع دارد که نامش را نمیداند هنوز |
|---|---|

| | |
|-----|--|
| وله | |
|-----|--|

| | |
|--|--|
| از رو با نیت دست و گریبان اینجا است گفت هر حلقه ز نایرستان اینجا است خفزه شکسته چشمه حیوان اینجا است | مشب از پر توروی تو گلستان اینجا است هر کس پسته آن زلف چو زنجیرم دیده دل طلبگاریش بود که ناگه خاش |
|--|--|

| | |
|-----|--|
| وله | |
|-----|--|

| | |
|---|--|
| سار عشرت ایام دل جوانیها است پوش باش که در پرده همزبانها است | دار و خنجر از خون و لاشانها است زبان انجم و نانی چه میدان |
|---|--|

| | |
|-----|--|
| وله | |
|-----|--|

| | |
|--|--|
| اسید سود را میزد تا کام خفت است انجام بیابان فنا کام خفت است میشینه بیوشی را جام خفت است | بوز آتش عشق تو خرد و خام خفت است نخون تراد طلب که مقصود از یک نگ گرم فنا ویم با تش |
|--|--|

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ز سار جهان سوز تو و ز بزم سبیل | شمعیت که پروانه او شام نیست |
| وله | |
| توبه کردم آسمان میخانه خست | از شکست خسته ام بیانه خست |
| شمع را همدرد بلبل کرد عشق | برگ گل چید و پر پروانه خست |
| یتوان از عید و خشی ساقیان | دامگاه گریه متسانه ساخت |
| وله | |
| دل بید و زان سرون جالش پید است | صید از او نقش پرو بالش پید است |
| گر پاک چه نعم داد از آسیب زوال | معل اگر خاک شود آب ز لاش پید است |
| خس نقاب آمده آنشعله خلو گم راز | هر کجا میروم از سینه خیالش پید است |
| همچو آینه که در سنگ عیانست آبر | از شب تیرا من صبح وصالش پید است |
| وله | |
| بعد ازین و ز بزم اودانسته آبی لاز است | تا کند از دیشه قتل گناهی لاز است |
| گرچه استغناست نافع کشکانرا خونها | چشم خوبان را نگاه غمزه خواهی لاز است |
| وله | |
| پاس ادب یاد تو بسیار ضرور است | بر هنر نگاه از دور دیوار ضرور است |
| عشق آفت دهن مست و جنون چید | در شرب رسوائیم اظهار ضرور است |
| وله | |
| هر کس که از خیال نگاه تو دور نیست | گر دور آیدش نبطر بے قصور نیست |
| داد دل از منتن لای توان گرفت | در کار عشق ناله و آهی ضرور نیست |

وله

در دوا فروش طبیب دل است
هر کس بقدر خود خویش می‌برد

بتیابی سبب شکایت دل است
کیفیت نگاه نصیب دل است

وله

خطا بار اگر چه سوزد که شکرش هست
بکدام جان بار و بکدام سخرش

چه غم خمار دارد می‌نازد در سحرش هست
چه کند کسی بکمال که هر از دیشش هست

وله

بجده غفلت من قبله کما غفله است
در هم از بچ و خرم طره امید نباش
مخو تر دشتی آسود ازل میگرددی
بلای سحکسی کار ندارد عیسیر

کار ناساخته ام را چو خدا ساخته است
ای خوش آن کار که دشوار ناساخته است
گر بدانی که درین پرده چها ساخته است
دل ما از گل تسلیم در خدا ساخته است

وله

صفحه افلاک سر لوح کتاب غفلت است
میتوان گلهای رنگین چید از بزم جنان

نسخه ایام طومار حساب غفلت است
دوره تا خورشید سمر است سر غفلت است

وله

مردود عمر خون بوی بهار آمده است
نشته رفیق صبحی زرد گان بوی است
طره آینه با عقیقه گهر بر رویش

کجک محبتان بکار آمده است
گر دجولان کسی قبیح شکار آمده است
گلبن حلقه زنجیر بیمار آمده است

وله

| | |
|-------------------------------------|--|
| بزم خاموشیت مطرب را نوا می پیکر است | حسن بهوشیت ستانرا صفای دیگر است |
| پرده بیگانه ای آینه دار صورت است | هر که نشانی بمعنی آشتی است دیگر است |
| وله | وله |
| گل که رنگ فروشد بشعله می نوشیت | می که حوصله بجسته به شیشه بهوشیت |
| ز چهره به دخور شد بشیوان فیهید | چنان منخرنج زبان خاموشیت |
| وله | وله |
| تا عارض فسرین تو شکب گل غبت | بس بلبل دلسوخته گرد تو داغست |
| جان فیت درینج از تو اگر بر سر لطفی | سر بازی پر دانه ز گرمی چراغست |
| وله | وله |
| تماشاگاه دل حتم پناه است | که هر زخم نگاشت عینگاه است |
| ز جرم بے زبانی بر تن من | سر هر روز بان غدر خود است |
| وله | وله |
| سیر بانغ او خیال خاطرشاد خود است | صید گاهش سایه سر و چمن زاد خود است |
| سر نوشم که تی در شان خوبهای او | خاطر من جمع است اگر گاهی میراد خود است |
| وله | وله |
| نال و زهرم دل سوخته ام سارا تو | بجو دی از نفسم شوخی پرواز آموخت |
| نگد ز کتفه در انوش گل حجب من | جلوه دید غبارم چقدر ناز آموخت |
| وله | وله |
| جلوه حسن تو بس در صورت و معنی گرفت | یتوان از گردن خون دامن لیلی گرفت |

| | |
|--|---|
| گر تیا عالمی از فیض گیرنگی گرفت میتوان از کشتنم اکسیر برچی گرفت میتوان سامانی از هر باره کشتی گرفت | یرتو آینه دار و حلقه دام و فاس هر کجا گیر و مروت دامت تو غم برین قطره تا موج محیط بے نیازی گوشت |
|--|---|

وله

| | |
|--|---|
| صبح شبانه جام بالا مال میناید گرفت مے پریشان عید استقبال میناید گرفت هر چه آید بر زبانها فال میناید گرفت | در شب دینه بزم حال می باید گرفت نوبهاری امیر سر خوش جلوه و طاوت که برای دوستان گاری برای دشمنان |
|--|---|

وله

| | |
|---|--|
| اجز ناگامی از اندازة حسرت بیش هر که احوصله بیش است حیات بیش شکوه و عجز طواری شکایت بیش گل این باغ ز دامن شفاعت بیش | فیض نمیدی از امید مروت بیش شوخی می سرسوائی متان دارد هر چه نوشته ام از کوتاهی مضمون پر جرم ناکرده مارا بهستم می بخشید |
|---|--|

وله

| | |
|---|--|
| صبح رویش شب خون بهار آمده چاکش از دل بگیربان بهار آمده گرد در آتش زیر آغاجان شهر آمده | چون گل سفته و چون شعله سوار آمده در لجنه رسوائی مجنون کبر است بهر ترکان مره بار اعنف پروا کشید |
|---|--|

وله

| | |
|--|---|
| شمشاد نهد نور عونت غلام کیم است یاران طلسم تو به سگستن بنام کیم است | بوی گل بهار گفتن بکام کیم است مستی ندیده ام که سرانگی نکرده ام |
|--|---|

| | |
|---|---|
| بی جلوه خوشخامی و بی خنده خوش نمک | سرود گل از تو بلبل و قمری بنام کیمیت |
| وله | وله |
| ترکان او بدام نگاهم گرفته است آیم بکار دل همه گرزور محشر است عشقم خجل ز مسجد و مینا نه کرده | هر جا که میروم سر را هم گرفته است خونها که خورده است گواهم گرفته است کاسه براه که بنگاهم گرفته است |
| وله | وله |
| عالم شکار ز قنچه چشم سپاه است سیر با غنچه بسته بفتراک تو بهار | هر جا که میروم سر تیر نگاه است صیاد ما که سایه گل در پناه او |
| وله | وله |
| خوابه گزافک افتشام آه منست بججوی سوار ی غبار خواهم شد چه صید پاک بفتراک یار خواهم بست طلسمهاست که ناز و نیاز می بندد | رشدید سلسله صبح و شام آه منست کسی که میسر اول بگام آه منست آخر خیزش شکار است و دام آه منست احلال خنده یار حرام آه منست |
| وله | وله |
| گرد جو لان تو چشم را بهاری کرده است دانه خورشید نهان میکند در دام لبر | اشک زنگینم جهان لاله زاری کرده است بار صیاد هودا فکر شکاری کرده است |
| وله | وله |
| از قدم جلوه یار کام گرفت رند مشرب پرست را نازم | هر قدم حیرت بدام گرفت در شب روزه رفت و جام گرفت |

| وله | |
|---|---|
| دور که بسیار که دست کدام دست مربکده لطف اگر هست کدام است صیدی که در امت بفتون جفت کدام است آن شیشه که در دست شکست کدام است | ساتی نشایم دل از دست کدام است شد بشیر افسرد گیم زخم تغافل جان برب و ماده تدبیر شکار است مکش ترو میبایک تر از شوخی طفلی |

| وله | |
|--|--|
| تا چند میتوان زد به بخیر گشت پرواز از ماز حوصله بال دیر گشت | بیگانگی ز شکوه شام و سحر گشت از آه و ناله معذرت آسمان بخواب |

| وله | |
|---|--|
| هر لاله دلسوخته سرچشمه آبی است هر سایه خاری شکن طرف کاهی است مگذار بجاشو صفت گریمه کاهی است هر یک دو قدم در ره این قلعه کاهی است | هر خنجر شکفته نظیر بازنگاهی است تجازه نگینی صحرای خون است سماں وطن در گرو برگ منفرد در بحر تو از گریه چه خونها خورد |

| وله | |
|--|---|
| خوشا دلی که بدین در پیماست شکافگی شکفتن در پیماست | دلیل شوق بر زمین است در پیماست بجان تو به ما میخورد و بهار است |

| وله | |
|---|--|
| زار بهمان دو عالم از دل فاس است بار بار در دو و در شکم آسمان فاس است | شوخی حسن تو که نقش و گوی نقاش است دخول عالم نیست خرج چشم گر باز کفاست |

اعتبارم کمتر از ویرانه شده آه
زانکه نتوانم گهی برگردان آن سرفراز

وله

یاد او کردم ز دل تا چشم حیران گل شکفت
یاد او کردم ز لب گوشتستان گل شکفت
بسکه لبر بر تراشای تو بودم زیر تیغ
از گل هر قطره خونم در گلستان گل شکفت

وله

غلویت جان را بجای از چراغ سینه است
پیمه دل چون تشنه داغ سینه است
صبح و خاتم از گل داغ محبت شکفت
روز و شب در دست و شب چراغ سینه است
از خیالت باغبان گلشن خوشبخت است
سیرگاهش از گل زخم تو باغ سینه است

وله

بسکه شرکان کجست عریده ناک افتاد است
هر طرف می نگارم سینه چاک افتاد است
شش حسرت مشیت عجمی شد و پیر از گزند
برق جولان که در خیم خاک افتاد است

وله

از جلوه تو زمین چون نگار رنگین است
بخاطر که تو یاشی غبار رنگین است
گل از طبا نچه برت سرخ و کند خود را
ز خوان خویش گل شمر سار رنگین است

وله

بسکه نظاره ز تاب رخ جانان افروخت
میتوان شمع دین بزم ز شرکان افروخت
در میان تو و خورشید بنگه نسبت
شعله تیغ تو از خون شهیدان افروخت

وله

جلوه سرور و روان قافله بهیبت
گروش چشم سیه کتب بازمی گوشت

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| یاوه از دست تو مستی کند و او از آرد | اولین قطره این جام می میو است |
| وله | |
| و اما ن فتنه گل میان شکست | در باب تو به را که خارجین شکست |
| از بوی ناله خون و لم جوش شیرین | از بوی طره که دماغ خشن شکست |
| وله | |
| جلو باغ نظر و چهره گلستان است | خره بی سر و سامان سر و سامان است |
| دیده در پرده کند شمع تماشا گاه | شب قدر که تمنا پیو همان است |
| انقدر حلیه ندانم ز که آموخته است | می خور و خون دل ما بین آن است |
| جلوه هر شبیه آتش باو است | سینه پر دانه شود جوش آماج است |
| وله | |
| گشت جهان ز نشو و نما پاک مانده است | آن دانه صرف برده که در خاک مانده است |
| و حیدر گاه از غبارم نشان نماند | خونم بخور در رنگ نترک مانده است |
| انده چون خشد از بحر رحمت | هرگز نشید تیغ تو در خاک مانده است |
| وله | |
| نگاهش از سر شرکان نجیب است | خدا صبر و در جوش رنگ است |
| دل ما هم دے دارد ولم از است | جو صدق آینه گرد و سیاه رنگ است |
| سیر سستی و ارم بگیر و ون | تم در ساغر دانه پلنگ است |
| وله | |
| و ندی درک بایاغت نرسیده است | بوی گل دنع بداعت نرسیده است |

عاشق و گنج جلدو گنج این چه خیالی است
سهرست ز خون دل با حالت ای طرح

پیدا است کزین باوه دماغت نرسیده است
انگشت که یک میوه باغت نرسیده است

وله

راست رو را نمی ارعیده و شمن نیست
راه فرست که دارد تو دورم فریاد

ره چو بار یک بود دوست بر گشتن نیست
ورنه در بزم تو نزدیکی از من نیست

وله

افسون غم ز خاطر من بیدار آن گرفت
دار و شیب را ندیدیم سبب تو آسمان

رنگ تشنگی ز چمن میتوان گرفت
خون فرار گشتن من میتوان گرفت

وله

دام ز قنای تو دل در نظر است
بچه خاطر آشفته ز فیتیم بجایست

ابری که نم از چشم کشد خجله است
چون گل دل صد باره با بال پر است

در قدر زدیم بقدر بهر خوش
هر خدای سپهر از نفس آزاد کردیم

قد رهنر خوش شکنش سهر است
پرواز چو در دل گذر و بال پر است

وله

سهر و بجوی قیامت عتدالی داشت
باد شاه عشق از دل باج آزادی گرفت

باده لب لعل شیرین از خیانت داشت
این ده دیران تجب مال و منال داشت

وله

بازم از فرگان شونی خار خار داشت
سهره خطا گردید از گلشن خست داشت

در درون سینه ام از انتظار داشت
بیترازان خست را از بهار داشت

وله

| | | |
|--|-----|---|
| وله | وله | وله |
| <p>دیده ناصیه فرما و بگریه یابری دیده است بسکه غیرت در چنان بی اعتباری دیده است عشق بر فیضی کسب کساری دیده است</p> | وله | <p>یا غم از سایه ابر بهاری دیده است گردبادش در نظر آید نیامای مرا چشم خواب بود و این من آن آب هرا</p> |
| <p>کلیه گلشن حسن از کتب بهار گرفت که آرزو نتواند دور و قرار گرفت</p> | وله | <p>رخ تو نسخه خوبی ز لاله زار گرفت شکسته است دلم از غم زمانه چنان</p> |
| <p>غیر از صد آنچه در دیرانه بنیاست هرگز غبار آئینه از شانه بر نیاست در زم روی من است که دیوانه بنیاست</p> | وله | <p>خبر آه ناله دل دیوانه بر نیاست غم از دلم بناخن سخی کسی بر نیاست زاهد فرسوده است و گرنه کدام دل</p> |
| <p>اجل فرود روی سرکش او است تغافل تیر روی سرکش او است لگن خورشید گردا برش او است</p> | وله | <p>جفا جوئی سپند آتش او است چو دیدار سرگرانی کار او است بخشم آشنای آید از دود او است</p> |
| <p>بیز در اگمان که دلم در گداز نیست گل را بنرم شعله ز خار آفتاب نیست</p> | وله | <p>یک شب که اشک تشنه افشای راز است چون محقق گرم شد تشنه چنان پیوست</p> |
| وله | وله | وله |

| | |
|--|--|
| <p>کی در صفا چو تیغ توانش سینه شنبست نم نیست گر بروی تو گاهی کند نگاه از زمین آب گوهر پیکان تیر تو زاهد خیال شیشه می کرد و کور شد</p> | <p>بے جوهری از جوهر آینه روشن ست چون آفتاب کور می آینه روشن ست در بحر عشق چون صدم سینه روشن ست آه مرا که در شب آینه روشن ست</p> |
| <p>در دی که تنگ چاره نخواهد داشت در عاشق با وج تو کل رسیده ایم در کشتی حباب کشیدیم رخت خویش در نرم بخودان تو قانون دیگرست</p> | <p>سیمیم وز دو کشتن ما خونهای ما از فیض فقر بال بها بوریای ما آسوده خاطریم خطرات خداست لب بسته ایم و ساز خوشی نوای ما</p> |
| <p>کی تواند خویش ز دنا آسمان آخرد کی تواند آسمان را چون پر پرانه سوخت</p> | <p>میتواند داشت تیری در میان آخرد میتواند زوزمین را بر زبان آخرد</p> |
| <p>بے پهن از دوری اجابت غم کرده است نو بیماری زده است از گلشن عالم برده منچه باغ و آتش هر دم از شومی آید</p> | <p>آسمان ز هر حال دریا غم کرده است گریه باران و زود و دیوار داغم کرده است جای بوی خوش دارد و ز داغم کرده است</p> |
| <p>چون شمع رخ او در دوش خای نه گذشت شکوه کفرست از دور نه بیان میکردم</p> | <p>آتش رشک چو آب سردانه گذشت کاشنای زمین امر و ز چوین نه گذشت</p> |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| تیره آن بزم که بی شمع رخ ساتمی نبود | تلخ آن عمر که بی گردش سپاسه گذشت |
|-------------------------------------|----------------------------------|

وله

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| آنچه دل ز رمی نواز در درویدندان است | آنچه جان را ز زنده دار و آتش نهان است |
| ویده از مکتوب زخم تازه روشن نکرد | دل شهید انتظار قاصد پیکان است |
| هر که زیاده تو شد در مصر تنهای غیرت | گر خیزم وصل یوسف جا کند زندان است |
| عشق به جان نکال خود سخن گوید سیر | شاه بیت آفرینش حرفی از دیوان است |

وله

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| ظلمت شب پر دگی راز کیست | نور سحر آئینه پرواز کیست |
| ناله جان سوز ندارد سیر | سو ختم این شکل آواز کیست |

وله

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| مست می آمد آئینه بخت | مزه دارد گل خورشید بخت |
| شونمی مشرب خود را نازم | هر که از دام تناسی شوب |
| مرد در عالم معنی هم مرد | قدر تو بیه تا کر ده گشت |

وله

| | |
|-------------------------------------|--|
| بے رخت نظاره در چشم چراغ مرده است | آید از دل چون سخن بر لب گل تر مرده است |
| صیدگاه سابه مرقان چه شوق افتاده است | هر سر مو بر تن من صید ناوک خورده است |

وله

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| شمع چراغ مجلس ستان فی و می است | جام و کدوی باده پر شان جم و می است |
| آه باد و دست باش سینه خود و لگاوار | چون عینک ما آنکه بنم سوزش و می است |

مردانه گرز وادی سحر بگردد کسی
هر نشش پای همت او حاکم طی است

وله

بسکه در بومش نگه مشرق جبر است گشته
چون بجای بخشم زخمی که از شرکان او
رازدن ممنون تا شیر محبت گشته است
تا دل آئینه بیاب جراح گشته است

وله

دقیقت عاشق و معشوق دلکشیست
هست شام بحر با آئینه صبح وصال
شیشه را از روی نسبت اصل تا خوار
نور و ظلمت پیش چشم مردم و انانیست
تا و کش چون بزدلی آید ز صد دل جو شکلی
عالمی را در گرفتاری زینس لکشیست

وله

دلی که گل زلفت مدعیانیکسیرد
شکست تو به با عید می برتانش
چه با جفا که ز شاه و گدائی گیرد
دلت چرا خبر از حال مانعی گیرد
سبزه را آئینه با کائنات یک رنگ است
گدایم دست که رنگ خانمی گیرد
دلت چرا خبر از حال مانعی گیرد

وله

رنگی که حسن از دل نویسد می بود
هر کس بقدر بار بسک بادی بود
دنیای پرست حسرت جاویدی بود
عشق از برای آئینه دیدنی بود
نام بهشت را بچه امید می بود
این قطره زخم ز چشمه خوشدلی بود
سنان نشتر از دل ما کم نمیشود

وله

دل ز تاراج نگاه شعله بازش می رسد
گفتن افسانه سوزد که ازش می رسد

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| چشم و زلفش اختیار عالمی دارد اسیر | هر چه خواهد نمی تواند کرد نازش می |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

وله

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| از لبکه سینه ام نفس آتشین کشد | شعله هر که بدول من آتشین کشد |
| چون زوره ما و شونخی فتر کی آفتاب | توان چو سایه منت دامن زمین کشد |

وله

| | |
|-------------------------------------|--|
| بعد مرون هم پیام ما با خواهد رسید | در دو عالم نور خورشید و فاخته ابر رسید |
| و ستگیری کی کند ساغر چو کار و درخت | جرعه لطف بعد از ما یا خواهد رسید |
| و ز نظر سر سایه فارسی سواد نامه است | تا یا از رفتن قاصد چا خواهد رسید |

وله

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| دوستی پیش دلت ارزان | خانه خاطر آبادان باد |
| نعمت براحت و صلت بجزایا | آفتاب است بپاه نورنگ بینامد |

وله

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| اشکم بشمع و گل سبق رازی دهد | ستو قم تجار و خس پر پر داز مید دهد |
| شب جام لاله رنگ سحر مشرق است | آینه را خیال که پرواز سوسه دهد |
| برق نگاه است چراغان محفل | پروانه جان بشونخی پرواز می دهد |

وله

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| در می که میکشد جان منت بجزایش دارد | نامی که می برد دول منصف به پیش دارد |
|------------------------------------|-------------------------------------|

| | |
|---|---|
| وله | |
| سرت بیاغبانی نظر آره میرود آتش بخیم روشنی خاره میرود خون فسوده از رگ فواره میرود | شکم بگشای دل تصدیر آره می رود برق نگاه گرم تو آینه را گداز دگشایی که دود بخوش ز رنگ گل |
| وله | |
| بغیر از کرب طبع و لب شیرین نخواهد دل راحت پرستم بستر و بالین نخواهد | دل ماسا غریب و شراب کین نمی خواهد سراپا زیر بار منت تو میدی خوشم |
| وله | |
| دل که دیوانه نشد خلعت آتش مید ترسدار رنگ مکافات گناهش مید جان دهد عاشق اگر دل بنگاهش مید | مهر که شوریده نشد زیب گلاش مید عاشق از دوزخ تا بنده ندارد مید قدیر لطف نه است میسای وفا |
| وله | |
| نیم نو بهارستی جاوید می آید مگر آشتی نیرم آن گل اسیدی آید که شویهای مرغانش ز رنگ سیدی آید | نیم بزرگ سرین بلال عیدی آید بهار گر گرم چرخان اثر دارد چیز از زنگ و گل حتم نمیشد آید |
| وله | |
| نگه گرم تو جان و دین آینه کند | صفت مرگان تو در احسنیه کند |
| وله | |
| دوستی نیست چراغی که فوایدش | آشنای نه چراغیت که خاموش |

| | | |
|---|--|--|
| وله | | |
| تا خیالش ز دل ماتم غافل گذرد که بجز حرف پریشانی کاکل گذرد | بسکه بیگانی از خاطر آن گل گذرد توان داشت بر تنه دران خمیده | |
| وله | | |
| بریکانه است اگر چه شکر شیر شود هر کس بقدر حوصله دلگیر شود | افت ز حد گذشت جنون میبرد زندانی تحمل خویش نه خار و گل | |
| وله | | |
| تا بچشم بد اگر کس نگر و کور شود سایه سر و میاد از سر نادر شود | عشق یک پرده از آن عاشق بر نور حلقه دام گرفتاری ما از ادیت | |
| وله | | |
| سینه در بزم وصل از تابان رخسار میوزد ز بس نظاره ام از حسرت بیار میوزد | محبت که مر از دوری ناچار میوزد چو داغ لاله در آتش نایب میوزد | |
| وله | | |
| غمه را در گردنش پیان ما دیده اند مسح را بر او نه پروانه ما کرده اند | تا از آرایش سنجانه ما دیده اند شب که مشع آه بی تاثیر روشن کردیم | |
| وله | | |
| قضا چون در شیر داید بخوش بیدار میزند که بجز از شعله بادش بعد آغوش نمیزند | نعمت بر کار دانیهای اهل بهشت میزند برنگ موج پروا کناری در بغل میزند | |
| نزد قیمت آنرا که لبش میزند | بر این از جهل یا قوت سیاه میزند | |

وله

چو کابل شد جنون گرد آب از ساحل نیل
سر و کارم ازین رو با جنون بجا نیست
اسیر از ماضیت مردم عالم میری

سر ایام و دم و آرام و دلغ از دل تیر
که نات وادی خنجر را منتر نیل
جنون بشیای از دست لایقش میدانه

وله

چون مست باوه بستم آتش گل
آباد خانه دلم از گرد کلفت است

ترسم ز صبر در کشتان منفعل شد
ترسم عیار خاطر م از گریه گل

وله

از تیغش خامه سر میتوان کرد

خنجر خم مشق جوهر میتوان کرد

وله

اسیر عشق را جان بستم بر دوزخ میانه
ز سیلاب نیرنگم خانه نگاره دیران

بدرمان دشمنی سست تاب تو قیام
و لے تمیزش از راه نداشت کرد میام

وله

دیده هرگز نماند از دیدن جانان چو

عابر نجران بجم ز ستون کمتر از شرکان

وله

دور از تو قبح مشکوه صراحی گلدار
تنها بلم خیم تو رانی نشد ادمن

از حیرت لغت دل خام آبله دار
در دیت که سر دینی این قافله دار

وله

یاد چشمت چو بی غارت جان می آید

خواب آرام بتاراج قنای می آید

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| مجرم شمع جبرانی نبودستی ما | تاله ام سوئی تو با قاصد جان می آید |
| گل کس از عنجه تصویر ندیدست آید | راز بیگانه دل کے زبان می آید |

وله

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| بدل اضطراب دعا میرساند | مگر روز وصل خدا میرساند |
| زهر ناله دل جدا شمرساند | که پیغام از دل با میرساند |
| لگام ضعیف ست ایست زبانا | که در حشمت سار خیا میرساند |

وله

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ز چشم فتنه ات محشر غم پنهانی دارد | بذوق جلوه ات افلاک افتالی دارد |
| چه سازم عشوه خور زری از یاد لگام | مگر از چشم مستی سر نه خیرانی دارد |
| دل مادت از دمان فرگانش بخود | نظر از چشم آدمی خواهد و قربانی دارد |

وله

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| دلیوانه تو بار محبت نمیکند | آواره تو منت الفت نمیکند |
| نه غار غار هستی نه ذوق نیستی | دارم دلی که منت حیرت نمیکند |
| گفتن حکایتی و خموشی ردای | در دلبست در عشق که طاعت نمیکند |

وله

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| گر آفتاب مهر تو از سینم رود | آب صفار چشمه آینه میرود |
| مگر خاک روزگار با وقتارود | باور کن که از دل او کینه میرود |

وله

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ز جگر کج گریبان خامی ریزد | ز سایه مژه خون تمکاری ریزد |
|---------------------------|----------------------------|

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| نهر از غدر بیک خلف عدو دارم | چه چاکما بسیر انتظار می ریزد |
| ز بسکه شمع زخمتو جابیه شد | شمارش از غره بی اختیار می یزد |

وله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| آسودگی خاطر ناست و میرسد | دل صید طعید ناست و صیاد میرسد |
| دل نقطه حرفت که در حرف بگفت | جز یک سخن از مکتب ایجاد میرسد |
| آسایش غفلت همه را اینجه گوش است | به طاقتی خنده آزاد میرسد |

وله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| اگر تائیر اعجاز محبت یار خواهد شد | نگاهم روشناس دولت بدار خواهد شد |
| از جز گشتن خود حاجت دیگر نمیخواهم | زبان را از ادب گر خست گفتار خواهد شد |
| حجاب عشق از زبان لب نهاری نمید | میان ما و فرصت گفتگو بسیار خواهد شد |

وله

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| مرا چون غنچه هر دم جان دل از خاک میجو | ز کار بسته من تازه خون ک میجو |
| بهر چای تو شمع خیالت گشته نور افشان | دل پروانه باشد گر سینه از خاک میجو |

وله

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بسی است در فیض گریه مستانه میرود | خون هوس ز لیس پچانه می رود |
| گل گل شکفته نام خدا و در چشم | می آید از زمین به پر نیاه میرود |
| خواب عدم خیال و فریب محال | که از غم تو در و پا قسانه میرود |

وله

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| سازم در غم چشم تو یار و زیاده شود | که هر دم ساعز هرم چشام چون نگاه شود |
|-----------------------------------|-------------------------------------|

| | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| بزم بیکسی شبها بیا و آتشین شو | شوم بردانه و خور را زخم بر شمع آه خود |
|-------------------------------|---------------------------------------|

وله

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| در مجلس غم راه نزار و دل عاشق | ما تم زده در انجمن سدر نگر و دور |
| شد دست اسیر از می نیز جی ساقی | آئینه چنان ست که بخور زگر و دور |

وله

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| سودای عقل موسی و باغ کسی باد | دایغ خسرو کی گل باغ کسی باد |
| کردی ختم غیر و من از ترک ختم | روشن چراغ کس ز چراغ کسی باد |

وله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| چشم شب ساقی و بیاضی پیاز بود | بیک نگاه مست و تو کلفت حدیث خاله بود |
| لطف تپان دایغ پرورد و تغافل بود | یاد ایامی که با من چشم او بر گانه بود |
| شد فزون آسایش ما از خرابی دل | هندل در دست ما گرد این و میرانه بود |

وله

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| کلفت ز خاطر مگر بیداری برد | زنگ زد دلم پالیه مهر شامی برد |
| بی کرد دست و پای تو آموخت از ترس | بینو و عرض که دشمن بسیاری برد |
| مار که لالان برای شگون پیشتر سم | مشت دلی که میرش از کار بر سر برد |

وله

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| آزمت بر آب زیاد و نقش هم زار | در دماغ خنده پر چشم زنگار |
| آزمتا اگر جو و لاشن سپر سر | می تواند عالمی بر سر هم زنگار |
| خشت باز افتاد و نخت و از گون | و او ما دانسته نقش کم زنگار |

دل از کوسه یار بے آید
بمہ عنایم شکار چلوہ او

ہر چہ بیغے بکار سے آید
اول انتظار سے آید

ولہ

بدل چہ سرا نہ بجائی کہ ندارد
سواست بخود نہمت بیکاری عاشق
دلیوانہ ندیدیم چو سبے عار اسیرت

شوخی چہ کند با پردہ بانی کہ ندارد
کو در دو جهان فکر محالی کہ ندارد
خوش حال شست ست بجائی کہ ندارد

ولہ

گلشن را می خیالم حسن محبوب تو باد
از کتاب دل کشودم قال قاصد سیر

لالہ زار خاطر دم داغ دل آشوب باد
بیج و تاہم فردہ دیدار مکتوب تو باد

ولہ

عشق چیز است حسرت دل بنیایدیم
بر تہانان وادی دشت ز سیر سیر
دیدہ یکسا کہ از گلزار منت بگذری

دیدہ بدنام شغل واد تماشا سید
نقش ہر گامی نشان داغ سودا سید
لالہ اش یا و از کف خاکستر سید

ولہ

گل برافروختہ چراغان می ناب کیند
عشرت از لالہ و گل بتراخت اند
دل ویران چہ نعم از خانہ خرابی دارد

صبح راستی زرم شب متاب کیند
سیر و قارچین را قرۃ خواب کیند
بخشم گوشش ز دشوخی سیلاب کند

ولہ

شمع رخسارش اگر از تاب می گل گل شود

بر قہار دہانہ گرد و باغما نیل شود

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بسکه شب باد و خیال طره چسبده ام | خاک چون کردم غبارم دشته بنیل شود |
|---------------------------------|----------------------------------|

وله

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| دوش ساز ناله ام آهنگ بود | بازمین و آسمان در خبگ بود |
| دو گستان دیش نشاختم | ور برش پیراهن گل تنگ بود |

وله

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| بیکد و امان حجاب از الفت من می کشد | گر شود گلشن زخوم رنگ دامن می کشد |
| زشت را خملت گزاری بهتر از آئینه نیست | سبده صافی انعام باز دشمن می کشد |

وله

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| سرو از بخت پامی برنجیر بر آید | آزادی ماما چقدر دیر بر آید |
| رنجش بکشایش نده آندست کمان را | تیر تو چو مواز تن زنجیر بر آید |
| جاس اثر ساز و ناسینه حراست | کز تار و نفس ناله زنجیر بر آید |

وله

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| اگر آهی کشم افشاگر صد ازمی گردد | اگر خمر گان زخم بر هم بر آید |
| و لم صید لیت قهر اکش نفس برینده زرد | بجولان آن ترک شکا انداز میگردد |

وله

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| جذب نکست جام می از تاک بر آید | گیرانی خیمت قره از خاک بر آید |
| روح شهید انصاف پروانه بگیرند | رد زمی که کشید تو سر از خاک بر آید |

وله

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ایا هستی قطع پیوند دل از جهان می کنند | نکست این نایخ کار تیغ بران می کنند |
|---------------------------------------|------------------------------------|

| | |
|---|---|
| سرمی عالم سوز ز اینجی که بر باران میاید | سرمی عالم سوز ز اینجی که بر باران میاید |
| آنجاک ماسمندی گرد جو لان میکند | آنجاک ماسمندی گرد جو لان میکند |

وله

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| دور قبح بگو ب امید میرسد | دور قبح بگو ب امید میرسد |
| نیرین ماه عید رسید از گل شفق | نیرین ماه عید رسید از گل شفق |
| بے حاصلی ز فیض قنات شکرت | بے حاصلی ز فیض قنات شکرت |

وله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| گلشن آن دیده که دیدار تیرامی نمید | گلشن آن دیده که دیدار تیرامی نمید |
| خرم آن آئینه رخسار تیرامی نمید | خرم آن آئینه رخسار تیرامی نمید |
| سر ویران صندره رفتار تیرامی نمید | سر ویران صندره رفتار تیرامی نمید |

وله

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| زلفت زمر گزشته باشد | زلفت زمر گزشته باشد |
| زاهد که گزشته از دود عالم | زاهد که گزشته از دود عالم |

وله

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| جانی که شوق حوصله پرواز می شود | جانی که شوق حوصله پرواز می شود |
| نار و نیاز هر دو کماند از حیرت اند | نار و نیاز هر دو کماند از حیرت اند |
| منت گذار و ربطه امداد کے شود | منت گذار و ربطه امداد کے شود |

وله

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بوالهوس لاف و محبت زود آزار کشید | بوالهوس لاف و محبت زود آزار کشید |
| قمار خون نشد و در دیر ه حسرت جا کرد | قمار خون نشد و در دیر ه حسرت جا کرد |
| کور و دل صورت آئینه زود آزار کشید | کور و دل صورت آئینه زود آزار کشید |
| هر گنجایی که دلم زان گل رخسار کشید | هر گنجایی که دلم زان گل رخسار کشید |

وله

| | |
|---|--|
| بیتون روزی بیاو خاطر شادم رسید خاطر صیاد نازک بود و من بی احتیاج زحمت آسودگی از یاد دادم برده بود | نال کردم بگوشت آوار قمر آدم رسید تا کشیدم ناله خاموشی بفریادم رسید تا گرفتیم دامن پر داز صیاد آدم رسید |
|---|--|

وله

| | |
|---|---|
| هر از صحبت زاید غم دیرینه باز آید ز پرهنر نگاه یار کارش میرود از دست | دل ساعریستم در شب آذینه باز آید نگاهی کن که جانی در تن آئینه باز آید |
|---|---|

وله

| | |
|--|---|
| چشم پاک بود پاک حیا سے داند کعبه و دیر وطن گشت عمریم هنور نمک غم با سیرت مت باد حسه ام | دل ماحات بود صاف و فایده نوبر سجده نکر دیم خدا سے داند که سرخوش ز تیغ کوه جدا سید اند |
|--|---|

وله

| | |
|--|---|
| گر تخم که بگردره تو کس برسد بهار سوختگی را طراوت در گشت بشا به راه و نا نام شکوهش نشید | که انتم که بآئینه اتانفس رسید اگر چه گل چین آرا بود و کس رسید چه شد که ناله بدروز بهر جس رسید |
|--|---|

وله

| | |
|--|--|
| کو قاصدی که نام بیا و ضیاء هر کس بر دی ماور چاک نفس یا چینه هم بر غم فلک پیو از ترسم | تا که و هم از قلعه و بال سپارد پیش در بر بستم کس را تنباید شاید پین ادریا کس را نام ببرد |
|--|--|

| | | |
|--|-----|--|
| | دله | |
| گرفتند سایه عاشق بر زمین میسوزد بیک آهیم نفس از کجی زمین میسوزد | | آتش عشق نه تنها دل و دین میسوزد شکر تکیه سر کو تپو در سحر دارد |
| | دله | |
| همچو دماغ خویش در آتش نشانی خام بود پس زبانها میان ما دو پیغام بود | | گر دو روز کا مجبور عشق بے آرام بود اگر از حال دلم بے منت اظهار شد |
| | دله | |
| که با خیال که شهادت دماغ میسوزد که از قیله زنجیر دماغ میسوزد | | دلم در آتش حسرت چراغ میسوزد درین بهار کس با سلم است خون |
| | دله | |
| سید است خیالت که بکس را نمیگردد تا هیچ زبان محسوس آن ناکم گردد کیفیت می در کرد و جام نگیرد | | عشق تو چراغ دل هر خام نگیرد خواهم که بر افند ز جهان بر هم و فام بیدل شد اسیر اثر عشق تو نیست |
| | دله | |
| بخو کار شگفتی تا قیامت تنگ میگیرد اگر قائل بجرم خود ز خواهی لشک میگیرد | | ز آنکه سینه هر جا گلابی رنگ میگیرد کسی فیض شهادت بیشتر از من نخواهد یافت |
| | دله | |
| غول چون بیدار شد بر سر آتش می زند برق بجای صلی که بر خشک تر آتش میزند | | عشق اول بر دل غم بر در آتش می زند پیش گریسهای آه ما پیران عمرده است |

وله

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| زنگه شکسته از گل رودیش عیان میباد | نیز مردگی شکسته از ان گلستان میباد |
| پیغام خویش بجز خیالش نمیدهم | غیر از باین وسیله ما در جهان میباد |

وله

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دلم از بس درون سینه عنناک میلرز | به پهلویم کند گر آشنائی چاک میلرز |
| خمار التفات ساقی دارم که از خویش | برستم ساغر می همچو برگ تاک میلرز |
| تشکیله اضطرابی داد و ریای شهادت | که چون کج سر شوریده ام فراق میلرز |

وله

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| کدامین جلوه یارب اختیار می و چرخ دارد | که ما را در طلسم سایه مهر و سمن دارد |
| ز تاراج بخش رایی بدلها کرده ام پیرا | نگاهش سرگران با هر که میگردد بین دارد |

وله

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| مرا از نقشش پاسبانید دادند | فریب جلوه مستانه دادند |
| بهشت ارزانی مطالبش شد | برندان گوشتش میخانه دادند |

وله

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| سخت با ما سر نهادارد | تا امید سی چه اجر بدارد |
| اگر انصاف دسترس باشد | عاشق زنده خونها دادارد |
| هر چه منم از تو فانی نیست | نبره شوخت و گل مفاد دارد |

وله

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| جان سختی دلم را بیدادمی شناس | قدرستم نشان را فراموش شناس |
|------------------------------|----------------------------|

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| مشت غبار داشت در دام اصطبلست | کشتیم خاک و ما بسیار می سناسد |
| اوله | اوله |
| نوبه آمد و لم فال شگفتن میسند | پوی گل بر آتش افروده دامن میزند |
| نیست آسان خاطر جمعی پریشان یافتن | سیکد از برق ثانو را بخیرن میزند |
| اتک لدوفان کوشش از بهر تعمیر مزمزمست | سپلی بی پرواست طبل آرسیدن میزند |
| اوله | اوله |
| تغافل در نگه پنهان که دارد | آهسته پیر لب خندان که دارد |
| ز مرگامی نویسم سطر اشک | سواد کف طوفان که دارد |
| اوله | اوله |
| ز مرگان بیکندرم چشم آهوی که دارد | ز دشت بخور و زم دست خوی که دارد |
| شود آینه تادیر کشد عکس خراش ما | ز شکم بیکشد از سیر سرگردی که او دارد |
| اوله | اوله |
| مانزان چون نام غیرت میزند | بر برادش میسر نصرت می برید |
| تحفه رنگ آینه تی خجلت برست | گیرد گاه شفاعت می برید |
| اوله | اوله |
| مستی ز شور فعل تویشار میشود | خواب از خیال چشم تویدار میشود |
| حیران کار ظن بود پنهان | هر کس بقدر خویش سیکار میشود |
| یک صبح دم بر دیو گردیده و گشت | آینه چمن گل نیمه اری میشود |
| اوله | اوله |

| | |
|--|---|
| گل شپرده بنگی غیر حسرت برنیدارد نمرا ند چون کریم از حجت سایل برون | دل افسرده داغی بترجالت برنیدارد که خوابش سزایین قناعت برنیدارد |
|--|---|

وله

| | |
|--|---|
| سر به هر حاجتیم داغ سودا می کشند شعبه توفیق را سامان اجتمعت پاک بنیان کز ده عفت عمارت می کشند جذب و دارند و رافتادگان کز هر قدم | منت از خاکستر افسرده ما می کشند اهل دل کی انتظار فرود می کشند سر به عبرت بچشم اهل دنیا می کشند خار صد فرنگ از پای صحرای کشند |
|--|---|

وله

| | |
|---|--|
| نگهبان چراغ را ز دل خاموش بیاید ز فیض بی نیازی دامن مامورع ابر | امانت دار نقد و ستی بهیوش بیاید قناعت مشربان را قطره دریا چون بیاید |
|---|--|

وله

| | |
|---|---|
| از غمی تا سوختم بخت شمارم شد بخت شعاع حجلت ره سرچشمه اخگر گرفت | خاک را بهش تا شدم نام غبارم شد بخت هر کجا تیغ زبان ابدارم شد بخت |
|---|---|

وله

| | |
|--|--|
| یکدم گرچه پریشان نظرم ساخته اند در نفس ماندم و پروار بدارم سرخسید | گوشه گیرم که خنجر در بدم ساخته اند مگر از پرده دل بابل در بدم ساخته اند |
|--|--|

وله

| | |
|---|---|
| بدلم ببال و بر نما که کشیدن دادند کس از باغ ادب غنچه نظاره چید | تقش بنید تباریچ بر میان دادند دیدم بسته اگر رخت دیدم دادند |
|---|---|

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| صید باران کبک اشتغال میا و گرفت | در نه درو ام قفس شوق پرین دادند |
|---------------------------------|---------------------------------|

وله

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| چشم از هر گردش زیم دگر آید | عکس میت شیشه آینه را بر باد کرد |
|----------------------------|---------------------------------|

وله

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| بید لای ملک دفرانه بنجام پیرند | رقم گریه نویسند و دوعالم گیرند |
| با خیاست نه کنم عیش ابدی بر شمع | که نشان ابداد خاطر خسرم گیرند |
| در حسابد زن عاقل و دیوانه اسیر | بیش از آن درو تو دارم که مرا گیرند |

وله

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| هر کجا هست جیا آن بت طبا ز رود | جلوه طافش شود و ورقه هم نازد و |
| و طپیدن غرض مرغ دل آزادیست | میکنند سعی که از خاطر پر وازد و |
| ترسد تا بسر رشته گره دانه شود | از شکستن دل عاشق بدم باز و |

وله

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| عالم از جلوه تو خرم شد | سایه گل آفتاب شبنم شد |
| ز هر بیگامی چشمید و نمرد | بوالسوس رفته رفته آدم شد |

وله

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| و فایده وعدت بکین نمی آرد | کشا و کابچین چنین نمی آرد |
|---------------------------|---------------------------|

وله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ز کعبه تا که دگر می پرست می آید | که هر که دیدم ازین راه می آید |
| آواره میکند سر کن با اعتقاد دور | که پای ثوبه بنگ شکست می آید |

| | | |
|---|-----|---|
| وله | وله | |
| وئے ورسینه دارم کز غم حجاب میگردد که از یادش دلم سر حنیده سیاه میگردد زبان موج می یزد سر گرد آب می گردد | وله | نظر در دیده دارم کز نگاهی آب میگردد نمیدانم دلش سنگست یا سوم اینقدر و انهم درین دریانه تنها قطره یار سر نمیداند |
| وله | وله | |
| عیسی ز شرم تو به زاعجا میکند جوهر بال تیغ تو پنهان میکند | وله | چنانکه لعل او سخن آغاز میکند آب گمر ز بلوی در یار و شناس |
| وله | وله | |
| دل که هر دم شاهدهی در صفت میکند | وله | با خیال چشم ببار تو ساعز میکند |
| وله | وله | |
| که سجود ابدی در و فلک ساخته اند خیشه باده ام از سنگ محک ساخته اند | وله | اشک سرشار که تشبیه ملک ساخته اند می شناسیم همه خوب بتوفیق خدای |
| وله | وله | |
| ز بس وصف خطش که دم زبانم مال طوطی شد سر هر کس من بردار استقبال طوطی شد | وله | ز حیرانی نگاهم در نظر تیشال طوطی شد ز کشمیر خط سبزی گل مکتوب می آید |
| وله | وله | |
| سوی عاشق نظری بهمن نماند | وله | لنای از عکس تو آینه گلستان کرد |
| وله | وله | |
| عزیز مصر خون کی دلیل میگردد | وله | عبث نفوی عقلم وکیل میگردد |

| | | |
|---|-----|--|
| | وله | |
| نگم را قره سب روی تو زنا بشود آن قدر عمر کجا است که بزار شود | | غافل از دیده بهر جلوه که میدار شود بیرخت سپهر چمن کرده گرفتار شده خضر |
| | وله | |
| سیاهی شب بهر صبح نور شود غبار جلوه دیر ناز و سایه جور شود ز روی دل نمواند کس از تو دور شود | | چه مهر است چون را که گزیند و شود باین لطافت اگر مهر کند خرام کسی بجو دیده بر در و دیوار گویت آینه است |
| | وله | |
| بسم زیر لب خجسته چمن چمن دارد چو دشمن صاف گردد زهر دزدیرنگین دارد بداهر شعله صد گنج گهر در آستین دارد | | ز رنگین شیدو با گلزار بلبل افروز دارد ز گردن دین دلی گزیده بنی آب شیرین دارد چه بید و آتشی دارد قناعت گلشنش دارد |
| | وله | |
| خون جگر خیال گل دلاله میکند دزدیر بار خواب گران ناله میکند | | در دلم گمان سه و سه میکند افسانه نیست عریضه با صدف نموده |
| | وله | |
| غبار خاطر مارا چمن چمن سازد رود نخلوت صحرا و بگمن سازد | | کسی که روی گل و بوی یاسمن سازد اسیر ازین همه کثرت چرا سوخته |
| | وله | |
| گریه دارم که دریا را چراغان میکند | | ناله دارم که صحرا را چراغان میکند |

| | |
|--|---|
| خدا را نسوده می بینی و اما غافل سوختم منو ختم از خاکستر و خشت | و در این آتش دل مارا چراغان میکند گوهری دارم که دریا را چراغان میکند |
|--|---|

وله

| | |
|--|---|
| کز پرواز چمن مرغ دلی شاد کند برندار و نه اگر صورت در بار بهار | چشمه یار و فراموشی صیاد کشته دانه گر ز زلف نشود و نماید کشته |
|--|---|

وله

| | |
|--|---|
| خواب اگر چه بصر گر پیش بگیرد سبزه شد و در چراغ دل و بیدار بید | صلح را بهر شفاعت بچه تدبیر آورد بر سر خاک نش دست به شمشیر آورد |
|--|---|

وله

| | |
|--|--|
| که داو عاشق ناکام می تواند دست بخون محبت سرشته دارم | بغیر با یک دشت نام می تواند داد اگر خمار شود و جام می تواند داد |
|--|--|

وله

| | |
|---|---|
| تا بهار بچ و دم از قره لشکر نکشد عشق به کار چه پروا توافل دارد | نکند مجلس و نه بشنود و ساغر نکشد چکند حسن که از عریه لشکر نکشد |
|---|---|

وله

| | |
|--|---|
| دل اگر شینفته موجب ساغر گردد دست خود راست تقدیر گریه بشید شود | رویش از قباله ابروی تبار بر گردد خانه زاد دست گرانینه سکندر گردد |
|--|---|

وله

گفتگوی از خوی آن بیگانه آتش شود
سنگ یندان حلقه زنجیرم آتش جگر است
پاس عشق پاک میدارونه پاس آن

نپیه های گوش را آفساز آتش میشود
خون فاسد در رگ دیوانه آتش میشود
تا سمندرش زخود بیگانه آتش میشود

وله

زخود هم نمی گریزد از پنهان کسی دارد
بر هملی نمی خرابد سرفا متقنا شتاب

غبار و چشم بوی گلستان کسی دارد
که نیداری بر بر هر قدم جان کسی دارد

وله

آنانکه دام عمر به به به می کشند
در جوش اتحاد چه افتاد که دام را ز
سوی فلک چشم حقارت نگه مکن

یوسف ز چاه و گنج ز دیوانه می کشند
اینجا گلاب از پر پروانه می کشند
خورشید و ماه خنثیت دیوانه می کشند

وله

گر خون یکدم بیای دل طپیدن کند
را ز چندین ساله از ما بطوفان کند
بر بیم جلوه رینیده بالایان آید

آسمان احوال شود با چشم دیدن کند
قطره گریب را با باد چکیدن کند
حضرت عیسی را با خوشی دیدن کند

وله

آنانکه سیه از دل دیوانه می کشند
آتش عقل ره بحر می کشند

یک چاه می کشند بر نیاید
عالی بنای دل چه بزرگانه

وله

مهر کوته نظران خصمی دیرین دارد
شرم سرشار و سبک روحی بسیار خوش
دوستان گاه رحم از نگه می زنند

صافی باطن شان آئینه کین دارد
بیم حبت آنکه نه آنسوخت نه یکین
مهر چون گشت کمن فاصیت کین دارد

وله

ز تنهایی دل سو او پرستان گام بگیرد
غبارم کردی و از اویم در خاک میجوید
هلاک مشرب بیخانه چشم غزالاغم

جنون از ریگ صحراروغن بادام بگیرد
هنوز امروز عالم از کتاب دام بگیرد
نه سر از تنگ بگیرد و نه دل از دام بگیرد

وله

کے دریا سپرد تو نوید میشود
قربان گمی ز سینه صفا داده ام چو صبح
در باغ نور چشم دل غنایب

آه کم که ضامن شرم بر میشود
ریشک و لم قیامت خورشید میشود
آنکس که رخت پاک و خندید میشود

وله

ودیه در نحو اب که بر وضع جهان میخیزد
دیدہ بچشم از منع دل دور اندیش
دل عاشق گل خاکستر عشق است

شد جنون عاقل و دیوانه همان میخیزد
همچو آن پیر که بر وضع حواص میخیزد
بصفا کاری آئینه گران میخیزد

وله

هر قدر رشونی چشم تو می ناب کشد
ناب الفت جاوید بحلال دل با
گردانسته مهر سده کس احوال اسیر

دیدہ جانکه آه از دل بتیر کشد
منت از نویش ز بایس دل با
می گذارد که کلاب از دل بتیر کشد

| | | |
|--|-----|---|
| | وله | |
| ولم در آتش افتادست و بهر چشم تر لرزد گر در دلی از شوق لطف داد گر لرزد | | محبت چون تو نگردد ز عریان بیشتر نلرزد چون منچسپس یارب سیر از شری |
| | وله | |
| می بگزنگ فامان جفا هم بخش نمک در دهنان تو دوا هم بخش | | سیر خشمی خشنه در دوا هم بخش استخوانم تفت دل سزد و بر باد |
| | وله | |
| گرد مرا پیاده مانم هوا شود رنگ بهار در دمن باغی آشنا شود | | لب بکشا بگفتگو مادل ماروا شود اشک نمی گذارم گریه مباح مکنم |
| | وله | |
| نگاهی موج خون ز ساغر مشت پیداشد نجا طغیان نقش ز دنا غار پیداشد | | خیال آینه گشت چشمه دیدار پیداشد لبیدن داشت بلبل از دل غدیده عاشق |
| | وله | |
| ز نیمبر خانه روزن آینه خانه شد هر قمری که ناله ام او را ترانه شد | | ز غم به سیر حسرت و غفلت بهاد شد سروش ز دایم سایه تماشا کندا سیر |
| | وله | |
| دیده بدنامست دل داد تماشا میدم نقش هر گامی نشان واغ سوو میدم لاله یادش از کف خاکستر مامیدم | | عشق حیرانست حسرت دل بیفامیدم برق تازان وادی و دشت زیر پرچم میدم دیده بکشا که از گلزار منت بگذرم |

| | | |
|--|-----|--|
| دارم شبی که صبح بدردش نمی رسد مستی که آب گشته ریشم گناه خوشتر از آنکه حمزه عجز و سپه فوج بیکسی است | وله | بیداری که خواب بگیردش نمی رسد دورخ بیا و گریه سردشش نمی رسد انلاک در گذات خبردشش نمی رسد |
| زخوی سرکشی دل در به امید می قصد چنان اذیت هستی در هوا و برقص آمد نه بند و چشم بدگوش چه محبت این چه سنا | وله | که در زبش دل هر زده باخوردش نمی رسد که صد مطلب روانی با دل تو میدش نمی رسد گل خورشیدی خندد طلال عیدی قصد |
| ولم بجا که ره انتظار می بندد کلید باغ دل می کشان نسیم گشت | وله | زگر و خولش چمن را نگار می بندد طلسم توبه بنام بهار می بندد |
| جائیکه آه و ناله بفرا می رسد آشفته ام ز گل تشنه حیا را | وله | رحم از گنجناظر میدادش نمی رسد یاد کس بنماظر ناشادش نمی رسد |
| بستجوی عقل در راه طلب گمراه تر نخل نماید خلق را نیز نگ و نیادر نظر | وله | کار مشکل تر شود بر مردم آگاه تر پیش عاشق یار بدختر بود و نخواه |
| ششید از زنبهان را سر فرار نهان بهتر | وله | خمش در طریق مارینق نهان بهتر |

برای خاطر شب شمعینان هر که بیدار
اسب از دهن تر کین غیر آئین مصری نطویر

ز فیض صبح دم بخوابی آن پاسبان بهتر
نیم غنچه بگیری ز عمر جادوان بهتر

وله

اگر دره تو زرب برود و شش روز گاه
دارد دل اسپر ز چشم سنیا د

پر گل ز بلوه با تو آغوشش روز گاه
بیوشی که دل برد از هوشش روز گاه

وله

گلها لبه قمع بکفت و نا ز در زنبه
گروم عیار رنگ گل و بوی گرفت
و شش و دم که باج ز سیم رخ میگرفت

دارد بهار شوخی اندازد و نظر
دارم هنوز حسرت بردازد و نظر
کبک است از دم نگهش باز و نظر

وله

در راه آشنائی بیدل سر زع بهتر
قحط است اگر محبت کفرت اگر مروت
مستانه کردی پر گل آغوش تا بدامن

در بزم خود نمائی بے مے ایام بهتر
قطع امید خوشتر ترک فراع بهتر
از خانه منتبش دیوار باغ بهتر

وله

بهر خرم خیز خورای طوطی زبان لال تر
ما کساری را کسی چون رد نمائی لال تر

غنچه من از دل دیوانه فارغبال تر
اگر دها از درد دها دیدم سر قع بال تر

وله

بیار آه جنون در خانه کی گیر و قرار
گاه آرزو دها اینک حسرت نه بود

شوق در دل سیاه در دیوانه کی گیر و قرار
بے لبست می در دل سپایه کی گیر و قرار

نشد ز یاد گردش چشم تو آرام اسیر
مستی و خوی پری دیوانگی گیر و دار

وله

شخست و اختلاط و ورع دشمن بها
پیدا است خون توبه ام از گردن بها
گلگون قبای من که از دور چشم بد
انگنده خار رشک بر پیراهن بها
جنبست اسیر شفق گون بدست
ساقی بده گناه تو در گردن بها

وله

افسردگی ز گرمی باز از بشیر
آسودگی ز تحط خسرید از پیشتر
از مشرم می گریم اگر یاد خود کنم
باخویش و چشم خنده از یاد پیشتر
حرفی نزد که لب نشود بیدار دل
چند آنکه زد پای لاله بر شارب پیشتر

وله

قاصد دیگر بای از ان بوفانها
ساقی لاله و گل و خارم بایها
ملک خرد قلم و نویسی دست
از کیشور خون خیر بد عابها
پرسید گراسیر که بامی چه خوشنماست
خندید و گفت و دین رو شایها

وله

گردل سخن رس است بگوش زبان
آئینه را بر حجت خاطر نشان چکان
طنف که راست گوشت بیل کارگر برشت
گر شست پاک است زبرد کمان چکان

وله

جلوه بهر ساعت باین در دار دیار
چشمی از خوشی نگاهان خند زار دیار
چشم تکلیف از هوا دارم جدار گل دیار
از پیمان توبه زدم خبر دار دیار

| | |
|---|---|
| ما کہ کلمات تشنگد از شوخی پرواز می ایندر طاقت ندارد تو پناز که لاک | بیتہ طاعت عشرت زیر پرواز دربار کر چنین خواب گذشت لرا خضر دار دربار |
|---|---|

وله

| | |
|---|---|
| سخن عدا نیکوید که از بازمانان بگذر ہلاک اختراع شیوہ بد خویت کردم | انگاہی میکند یعنی ز عمر جادوان بگذر کہ مردم میکند شمشیر و میگوید زبان بگذر |
|---|---|

وله

| | |
|---|--|
| اندر لطف از کل دگر از تازہ تر بے بادہ سو بہوی دامن دور آتش است | بہریش ز گرمی بسیار تازہ تر کشتی عمارستی شرم تازہ تر |
|---|--|

وله

| | |
|--|---|
| شبنم شکے دل دادم شر با بیشتر چون بنا ششم محرم عالم کہ کارم با دست | با بے دارم لب جو شایان بیشتر بخیر دیوانہ وارم خیر با بیشتر |
|--|---|

وله

| | |
|---|---|
| ہر گردش چشم تو پر پناہ دیگر ہر برگ گل از شبنم بود تو چراغی | ہر سایہ مرغان تو دیوانہ دیگر ہر لبیل و سوختہ پروانہ دیگر |
|---|---|

وله

| | |
|--|---|
| بے شبنم سخی گوش کیا بود ہنوز شب بود اتو دل دادم و بے دیدم | دل کیا در و کیا میر کیا بود ہنوز چمن آئینہ در نشو و نما بود ہنوز |
|--|---|

وله

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| کشته صد بار و نذرانته مرا نام هنوز | لبسای لوده بر پیانه و دوشنام هنوز |
| نشد از ظلمت اندیشه دلش تیره اسیر | دیدش مسیح طرب از افق شام هنوز |

وله

| | |
|---------------------------|------------------------|
| نالایا چسبید و در و افروز | در و ما معجم جراحت سوز |
| بانیاں تو روز تیره ما | شب عیدست یا شب نوروز |

وله

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| کینه جونی نیست ای بنواد کام ما پیر | سینه ایم صافست تیغ انتقام ما پیر |
| سر در دلی را شراب گر مخونی داد ادم | گر عتاب ما نیز باشد هم سخاوت ما پیر |

وله

| | |
|------------------------------------|---|
| مسید شو قم غافل از آنما زو آنی قمش | انتقد روانم کز گل رویه از باقمش |
| تنگ آسایش نزار زبال پر دانه نیم | میکنند در هر زهره پر دانه می دل نام قمش |

وله

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| در شرم آینه روی در آنتم که پیر | ز دل ندادن خوی در آنتم که پیر |
| ز تاب خوشنم زنگ شعله یار د | ز خوی عریزه جو که در آنتم که پیر |
| سپید گر پا خویشم در آرزوی کس | چو لاله بلب جو که در آنتم که پیر |

وله

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| قبله روحانیان حسن خدا و آید و بس | کعبه مستعد عشق سنت بنیادست و بس |
| در محبت آرزوی مشا و کامی کاخریت | آرزوی عالم ناشاد و ماشادست و بس |
| شد میسر هر چه در و ادم محبت خواستم | آرزوی دل پسین می داد و صدا دست و بس |

| | | |
|--|---|--|
| دلم | | |
| ما رخصت با این صفا نشیند هیچکس در گنجینه کربق امید می نه گشته از خویش و دستان سخن کم شنیده اند | ممکن با این جفا نشیند هیچکس بوی دل از صفا نشیند هیچکس از ما بجز دعا نشیند هیچکس | |

| | | |
|---|--|--|
| دلم | | |
| دل را از جفا کن فراموش مشبه با کبر خواست با از باخته | ما را از وفا کن فراموش بیدار نمی ما کن شرمناک | |

| | | |
|---|--|--|
| دلم | | |
| ای از لب تو غنچه دینم ترک فروش افسردگی مرا و دیگر تشنگی به کام | لعل تو خنده کار و دوا عالم نمک دوش شمس شعله جوهر در هم نمک فروش | |

| | | |
|--|---|--|
| دلم | | |
| گرا از تو بشنوم جواب سلام خویش یکره نظر بحال دل و فکر با سکنی تا چید چون جفا ز خود افسردگی کشم | بالای آفتاب نویسم نام خویش افتاده است مرغ نگهبان بدام خویش جویشی و فتنه بیکدم آخر بکام خویش | |

| | | |
|--|--|--|
| دلم | | |
| گر شوی دلبره الفت بگو و یار باش تا رسائی بر رخ مردیست و هر کار نیست | تنگ خسی گرسنه چون اجل مغرور باش یا بحدیث پرستی یا دل نینداز باش | |

| | | |
|--|--|--|
| دلم | | |
| بنون پیاده بزم بگماش سر نشستی طرب کلاهش | | |

| | |
|---|--|
| بیاراید شبی که مجلس را باین طفلے نگر صیادیش را | پر پروانه گرد و گداز را که باشد سایه گن دامگاهش |
| وله | |
| حیرانے سرشار خیر از نگاهش رخسار زینما و گلی چهره دوست | آینه فروخته نیاز از نگاهش افروخته گری باز از نگاهش |
| وله | |
| تلخام از بس نشستم در پس زانو ترش یک جواب تلخ از جان پیش من شبنم ترش | ساختنی کند از دین من در ترش سید هم جان گر نماید گوشه ابرو ترش |
| وله | |
| گل چید کف پایش از خار با منیرش تا سراج غزالان کن رسید که دشت یک زیشه بهاری شد یک تیره چراغانی | دیوانه با خود کرد چار با منیرش دل اچوز کار آفته بسیار با منیرش بیار ز کین گر وید بسیار با منیرش |
| وله | |
| رموز کفر و ایمان میزان خون ابرویش نگاهش جنگ جگش صلح و صلح سر زبانش | چراغ دیدار روشن میشود از دین و دین بگرد خاطرش گردیده ام فسیده ام نوش |
| وله | |
| آبرو با دیگر است سرگشته چون طنائک باش کعبه مفتوح و در است خاک ساری پیشین سے براحت سیدم آینه از بچو هر سست | طره هر موج دریا کو خشم فخر اک باش همچو نقش پا درین ده نقشین خاک باش هر ز خشم شیخ چون گر گر یان چاک باش |

| | | |
|---|-----|---|
| زیریم از دل آگاهیم بر صفت بهوش بهار بزم شراب است دگل پیاپی | وله | بیا که گوش کردیم ازین لبها برش نوا می بلبل آشفته با بگ نوشا نوش |
| در حقیقت قرب و بعد مردم دنیا غلط نشد آشفته دیوان عسکرمای میرس | وله | آشنا بیا غلط تا که شنا بیا غلط خط غلط است غلط اخطا غلط آشنا غلط |
| عالم از رنگینه پر از ماداغ است داغ نقشبندی دیگر دو حشی خیال دیگر است | وله | از پرطاووس تا بال هما داغ است داغ زنگ گنگا مبتل آینه ماداغ است داغ |
| دود به خیز و بجا کرد از نقش ندم مالم از رنگینه پر از ماداغ است داغ | وله | هر که از کوی تو میگرد و بعد داغ است داغ زنگ گنگا مبتل آینه ماداغ است داغ |
| هنوز هست گله بر بابت امی بلبل زید و نمک خنده حق بجانب است | وله | نگفته است فصل استانی بلبل نگفته بهر خطی مهربانت است بلبل |
| چون کامل شود ای جام اول جرات گرچه دارد در شک قاصد | وله | پلید نهی دل آرام اول نمک دارد فلک پیام اول |
| بکام خویش دیدن فصل با تان مسموم و صفت زین غیرت با تان | وله | نزار و ذلت و شتاب اول نمک دارد فلک پیام اول |
| مسموم و صفت زین غیرت با تان گشته دواست و تلم زینت با تان | وله | نزار و ذلت و شتاب اول نمک دارد فلک پیام اول |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| از پر لیل بیابغ سایہ برو بے قبا | دبرہ تجار عارضی تا زہ شد ایمان گل |
| برقش رنگ می گشت هوای ہبار | تا چمن ابری کند کاغذایوان گل |
| وله | وله |
| قامد می دارم ز خاموشی کتابی در نعل | حرف حرف نامہ ام راجح و تابی در نعل |
| نقش ہر گامش سواد و کتب اسودگی | ہر کہ دارد و مچو نادانی کتابے در نعل |
| وله | وله |
| بیا ای ہجر و صلت نامہ شب و شباب دل | متیا کردہ ام بہت شرابان کباب دل |
| بزعی سخت جانی کردہ میداد و مکر ہر گشت | صدای میشہ می آید بگوش از اضطراب دل |
| وله | وله |
| نیر بر خندہ گشت چمن از ہواست گل | سے خورد کہ پای خوش طاست پای گل |
| در دیدہ اسیر فلد خامہای رشک | گرد نظر خیال تو آید بر پائے گل |
| وله | وله |
| عبار خویش بچشم گاہ خویش کشم | چہ نازاک زمرگان سیاه خویش گنم |
| ز بخت و جو تو پیوستہ بسا نہ گنم | عبار تازہ از گرد را و خویش گنم |
| مگر بدیدہ بخشش برد ز خاطر اسیر | خجاست کہ من از عذر خواہ خویش گنم |
| وله | وله |
| بانگ جرس شدیم دیکل نیر سیم | گشتیم خاک راہ دبزل نیر سیم |
| وله | وله |
| نقش صدی برد و تجانہ کشیدیم | آئینہ شے از محرم و یگانہ کشیدیم |

| | | |
|--|-----|---|
| دیوانگی آشفته ز بنجیر عدم بود یک رنگی ما گلشن بهنگامه طراز | | روزی که عنان دل دیوانه کشیدیم بوسه گل شمع اندر چو دانه کشیدیم |
| | وله | |
| دلگدازت سر ساقوگران دارم شراب کنه که خورشید را برقص آورد زیرانی من ماله حذر دارم | | چسبناغ در سه نذر میگلستان دارم چو ماه یک شبه شیشه گمان دارم هزار با نیر جگر دوزخ کمان دارم |
| | وله | |
| نیم دیوانه تنها با محبت همسر دارم برای استغفارم رخصت پروانه می بخشد تنک سراییم از اشک خون زگر دیار | | سخن با خویش بیگویم دے با دلبری دارم گر مینا دیندار دگر من بالی بری دارم چو مینا دماغ خشکی چشم تری دارم |
| | وله | |
| تا از سواد سایه زلفش جدا شدم در آستانه نگاه تو بیکانه پرورست | | آواره تسلیم در بال بهما شدم داعم از بین که با تو چرا آستانه شدم |
| | وله | |
| زین عشق مبارکم بر تو چسبناغ سگفته غنچه باغ دلم ز آفت پیکان هر اودی افکند شوق او که نیاید | | بر بند پای کند شعله طوفان شد و جسم زگر در راه مبارک روشن است چراغ جسم اگر کند جسم آلودگی دو اسپه سرانهم |
| | وله | |
| دانه گون مجسم ز عجب ناز دنیا یکشتم | | استغفار عشرت امر دوزخ فردا یکشتم |

| | |
|--|--|
| دولہ | دولہ |
| در بزم قوافل طبع سنت غریبم اعضاہم در کشکش نسبت و بدند | خون گریختن غلبہم نداشتن فریم این عشق خند او نہ کہ گردید نصیبم |
| دولہ | دولہ |
| دور از تو ستم دگر را دلخواہ نیگویم غافل نیسم ز اہل افسانہ ما بہ گذر | از سر و منہ لافم از ماہ نیگویم والتدنیسگویم باند نیگویم |
| دولہ | دولہ |
| دل با خیال دیدہ بیدار بستہ ایم از مشیخ و برہمن یہ حکایت کند کہ | خود را بزور پرستم بار بستہ ایم نہ سب و دیدہ ایم نہ زنا بستہ ایم |
| دولہ | دولہ |
| روز نے ز لوج سینہ خواندیم سواد از موج باد و روشن | سراسر دوستیہا گینہ خواندیم چہ در سے در شب آدینہ خواندیم |
| دولہ | دولہ |
| بہ خون دشت گریہ مستانہ خودیم آینہ خاطریم زما غیر عشق پاک | آزاد کردہ دل دیوانہ خودیم جو بای رمی و حاصل تو در خانہ خودیم |
| دولہ | دولہ |
| با دل بہرہ دست و گریبان چاشوم قطع دل از تلقین پندارے گنسم | چون نیت در میانہ جدائی جدا شوم تا کی غفلت سر ز نشنہ عا شوم |
| گنہ یار و یاریم بخت چرا گنسم | یکند اگر بر عشم تو خودیو فاشوم |

| | | |
|----|---|---|
| دل | نرشد ریش بر گزین از مشیرین زمانم مرقا نیست دل خفته ای و سفیدی شد | دل آسوده از خانه ریشکین نه استم که بر کرد و رب جبهه پر چین نه استم |
| دل | وردم و از دیار هوس کم گذشته ایم چون را از خویش و منی اقلیم نگه ایم | رفتم و از قمار و خس کم گذشته ایم از تنگداری راه نفس کم گذشته ایم |
| دل | دوست رشت گذارد و دشمن میروم افکرم زندانی خاکستر بنیاسیا | گرز گلشن گریه نیم بگلشن میروم بکدو گیرم بسیر بند گلشن میروم |
| دل | چون عیار آینه دل را گریه پرانم سکن با و در آواغلم خاکستر | کز خون عشق دائم با گریبان دشنم همچو اشک خازن او دودمان گشتم |
| دل | تا دست دل از دامن سپیدار کشیدم کفرت ازین رشته گرد داشتن اما | صد رنگ گلاب رگل هر خار کشیدم در حلقه زنجیر تو بسیار کشیدم |
| دل | بهر بخت تو قسم و تماش میبرم بهر مشن بشوم ز من گفت کوه او | گر نامه گشته ام که پایش میبرم چند آنکه پله بسیر کلامش میبرم |
| دل | | |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| پروردگار چشم دل به نیش ندارم | بشر ندگی از عشق مستم کیش ندارم |
| دارم غم رسوا دل مشید سر سودا | چیر نه که ندارم خبر از خویش ندارم |
| وله | وله |
| خورده ام خون تاجی تری می لیرش کرده ام | از ترس کار خویش مست بشیر کیش کرده ام |
| دل که چون شوق تماشا از نظر آورده | در سفر از یاد چشمه گوشه گیرش کرده ام |
| وله | وله |
| بهر غم و اامیا کرده ایم | قلعه را وقت دریا کرده ام |
| وله | وله |
| تا در پناه پنج تو سکن گرفته ایم | پرخون بیگناه به گردن گرفته ایم |
| ترسیده است چشم فلک از عبا را | راه از سکت خویش به گردن گرفته ایم |
| وله | وله |
| بی لعل تو هر جا که لب جام گرفته ام | از گریه مستانه گل کام گرفته ام |
| از خون دل اهل دفا بود لب | هر جام که از ساقی ایام گرفته ام |
| وله | وله |
| آینه خانه میگر چاک بوده ایم | سند شین گریه بیان بوده ایم |
| دل داده ایم دلی طالع گرفته ایم | سودا اگر قسم و افلاک بوده ایم |
| وله | وله |
| شوق بر میر کرده ام از دانی دل میرم | گریه پر آوازه ام از غیر دل میرم |
| کشته موج جسم ز دریا به ام موج شرک | گر بود هر ایس طوفان بسا مل میرم |

| | |
|---|---|
| پیر و دل گشتہ ام جانی کہ مقصد گمراہ است | میر دم از راه صد جا تا بنزل سیر رسم |
| ولہ | ولہ |
| سر علی پیدہ زنجیر سو خواندہ ایم | دست حال خویش از آن لبت چلیا ایم |
| و دل عالم نیست یک چرخ پریشان کفایت | و فریگ و آن تاج و دریا خواندہ ایم |
| ولہ | ولہ |
| گوہ میرم کے زفران تو سپیدہ ام | یاد امان کمل تا کہ پیدہ ام |
| کی مدیت مشکوہ یگوہ لب الہا رس | منکہ و رونا و کشت او بگر پیدہ ام |
| سخت سترم کہ برق زخم گردون شرم | انجمن بر بال مرغ نامہ پر پیدہ ام |
| ولہ | ولہ |
| بش ازین بے دست بخت و دشنام | گر چنین خواهد گذشتن دای جان دلم |
| در گین گاہ ممت خوش تماشا نیست آ | دل نگبان من ست و من نگبان دلم |
| ولہ | ولہ |
| نہ چہ لارام و ساغود انعی دارم | از منی خون لی خویش یا غنی دارم |
| بے نیانم چو شب زہر تو خورشید ک | نہر تو کو شنی از دود و چراغی دارم |
| ولہ | ولہ |
| نکی خویش را در یک دلی سرشار میدانم | کمی را جام دگر افار و خود را یار میدانم |
| یزم روز پریش در زبان نیز بانیسا | کہ در شرع حیا انکار را اقرار میدانم |
| و سے نیز نزد بستیم در شام و سوائی | ہنو از بیدمانی خویش را سرشار میدانم |
| ولہ | ولہ |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| اگر بیاف گویم کرامے پرستم | ازامے پرستم تراے پرستم |
| بیازار تشویر یا میفر و ششم | یزم قمرایه بواسے پرستم |
| بلون به درگاه بت می شناسم | بتخانه گاهے خدای پرستم |
| امروز بجز تو سزاوارند گشتم | کے بود گشاکه آواز گشتم |
| لشتم غبار گریه درین راه چون گشتم | صیرت بیاد میدهم آه چون گشتم |
| یون امید بای تو برگردن نیست | دل بتیازه و ناله اثرگاه چون گشتم |
| اگر خواب داغ ترا دیده باشم | چهار گل دلا خندیده باشم |
| رزمای هر اسب که بیاب شدم | شانوشنه بے خوروم دیر اسب شدم |
| بشتم هر سر بود زبان گله | نگه کرد که در آتش دل آب شدم |
| ریه را شبنم گلزار خون کرد آسیر | با خیالش خوبسیر گل مناب شدم |
| غفلتسم برده ندانسته وفا کیش شدم | خز و زخم فریادم در درویش شدم |
| میرخن گر کجا دیدم یزدن من | داع خجلت زدو گیسای بد اندیش شدم |
| ای درد راحت کوته دارم | ای مزگان گریه در آغوش دارم |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| دل از من بردہ ہر ساعت برے | ز پشت علقما در گوشت دارم |
| امانت دار از عالمے را | ہر قدر بے ربانی ہر من دارم |
| ولہ | ولہ |
| ما تیر در دعا در دل تا تیر شکستیم | فضل از زنا و شکیہ شکستیم |
| داعیہ کہ در بزم حریفان تنگ خط | پیارا امید چرا در شکستیم |
| ولہ | ولہ |
| تا کے سنن از شبہ و آدینہ کشودن | فال قدحے گیر بر آئینہ کشودن |
| باغیہ مقوسے سنن مفتی سہرودن | باشد سرخسہم در شب آدینہ کشودن |
| چون خانہ از بزم وصل مشرفش است | آئینہ با طاولی کینہ کشودن |
| ولہ | ولہ |
| ز گلزار می یک تنہ قناعت میوان کردن | ز یاد و بیشتر از کم قناعت میوان کردن |
| تو نگری مشوم از گوشہ چشم کہ تا مشہ | اگر سازم مجاہد مجاہد قناعت میوان کردن |
| ولہ | ولہ |
| ست اگر در آتش افندہ پاک امی بر بردن | تہ میگیر و تشرار از خاک می آید بردن |
| جو ہر مطلب را فی گل گندہ و آئینہ | سبزہ اقبال کی از خاک می آید بردن |
| ولہ | ولہ |
| از بسکہ میو سوخت دل دافہ از من | آتش سلم خرید بخت ز غار من |
| ساغر بنوش چہرہ بر اندر ز گل چین | ہستی دماغ بہ بین در بزار من |
| اگر دی گرفتہ است یاد اعتبار تو | خاکے کہ ماندہ است پیا با دو گار من |

| | | |
|--|-----|--|
| | وله | |
| تسخ سرخویش بر دلی پردانی آید بردن در پناه بیدلی شمشیر نصرت سیز نم | | گل به تمکین به استغنائی آید بردن دشمنی هرگز به قصد مانمی آید بردن |
| | وله | |
| برق گشت آرزو باش و به لماریشه کن میناید حال عشق از چهره عاشق خویش | | از خرابیای دل سوار بجای اندیشه کن شعله چون مینی تا شای گداز نشیبه کن |
| | وله | |
| باد و توبه که ساختم من خود را دیگر نئے شناسم شرقی از یکسو چون ز یک سو | | از سر آما پاکد اختسم من از دور اگر شناختم من در هر دو اسبه تا ختم من |
| | وله | |
| دل را عیث خراب نگاه منان کن از دوستان جدا کن ای سیمان مرا ای عذیب تمسک گل چند دم مزن | | کم ظرف را ز ساع پر آستان کن بهیوده ام بکام دل دشمنان کن خوارم ز رشک در نظر با عیان کن |
| | وله | |
| چون شعله آبردی نیازت خون من از گشتم وجودم مسدودید هر از سوزنن حیراغ دلم زنده شد ای میر | | چون بخودی چکیده را زست خون من دشمن پرست دوست نوازست خون من چون خن بهار سوزد گدا زست خون من |
| | وله | |

| | |
|---|--|
| بیا سوختن بخشید سامانی بدائع من عجب سوائی سردر پے گنایم دارد اسیر از آب سگدایت اشبا غایم روشن | که هر سوخته اگلده می بندد زبان پنج کرا شود هر نقش پایتیه راه مسراع من که گردد صبح چون پروانه برگر چرخ من |
| وله | |
| چو گردباد گر زانم از هوا س وطن چه باگ ازین که فلک زوار و اخترین دل پرست ز موج شکست بحر عجب ر | مگر تسلیم آوار گیت مولد من شر برودن نه در بر نودل آزادان ز بیم حادثه بگنجایم کنم سکن |
| وله | |
| طفل اشکم چو زبان غمزه آید برودن گوهر آینه قیمت ز شکستن دارد | دامن از لخت جگر بر آید برودن کی دل از عهد و نکر خطه آید برودن |
| وله | |
| از تو به شد با دو فردن آرزو من در سینه آه و دوزم دور دل نفس کشم | پیمان ساز گیت شکست چو من به ناز گیت خاطر آینه خوی من |
| وله | |
| یاد تو که آموخت بدل خوی طپیدن از غلبت بیلا فتنه حوصله سوزم | میدیت که دم میکند از بوی طپیدن سیراب چکه چون قق از روی طپیدن |
| وله | |
| هر زود طمسی بت دم از حرم و کین زن مصلح تو جنگ شرب و جنگ تو دلکشاد | سنگ پیشینه چون نامش ازین زن مطلب اگر هست گره بر حین زن |

| | | |
|--|----|--|
| | ول | |
| تا دارم غم تو خیر دار خوشی آباد گشته یک بعد تو خانه اش | | در آتش زگرے باز دار خوشی آینه تکیه است بدیدار خوشی |
| | ول | |
| روی دلی ندیده ام از سیر کوے تو نشت خیال سوخته ام آفتاب شد | | کز خاک هم نظر کشایم بر دے تو گل سبکد برای دل زد دے تو |
| | ول | |
| بجو گل کے داشتو از خند و دغم از دوا ز شکم دار فلک بر شهرت غاصم اسیر | | کی شود ابر بسیاری بر هم سپردا شرفی زنجیر یا ز غاص دهن مسودا |
| | ول | |
| آپندان سر کن که دل خند و چو گل مال تو هر چه بر واری یقین نیک از بد بر ترست | | تا شود آینه احوال تو افعال تو دای اگر باشد گمان نشت افعال تو |
| | ول | |
| نه خند بزمستان دل شیشه آب جیو بکدام دل نوزی چو بزم رخ قبابے | | بجز آن ناک ماند رخ شراب سیر که شود در آتش دل بطمی کباب جیو |
| | ول | |
| از گلن بسا به چو گل است بسته گل بے تکلفانه بسرے میزان زردن رعنا ز ازنگاری در گلین فراز بسا | | رام که پیشے ز خیال کو خسته انکار کن که طرب کلاه شکسته نقته برای چشم دول مانسته |

| | | |
|-----|--|---------------------------------------|
| دلم | مرد بر خوشی نماند که تو رفتی نشد | گل میالد که تو کردی از ترشاش نه |
| دلم | تا بهیر می تنها ندیده دادستم | گاه بهیچ نه گنگی رام دل باشد نه |
| دلم | با خاک مال نجاست نشو و نما ده | یا سبز کرده باج بیال هماده |
| دلم | نشیند حرف سیر و از غار طرقت سیر | با این دماغ در دسر دعامده |
| دلم | گرچه بهیر می و شتر شمشیر نه تا زده | جلوه آزادی داره گسند تا زده |
| دلم | پارسای کرده وقت گشته استغفار دلی | سیکند تیر از بگره گان بلبست تا زده |
| دلم | انقدر عهد از زبان لاف نشین کرده | فاطرت آینه راز بست سپید کرده چه |
| دلم | غیبت گر مطلب گریزد و لغ بر بالائی دماغ | در میان گریه و دیوانه خند چون کرده چه |
| دلم | گر ز من باور نداری قصه دار و ایسر | از دل او حرف خود بگیا رنشین کرده چه |
| دلم | نیک بهایش از بهیچ بنشین فریده | دل نگار بهانه آتش و دودیده |
| دلم | لیله دوست را دو تو بگون ساد و لوح | مباد ترک شوخ و ترکش زده |
| دلم | گفتم که هر نزد این بهیچ دل سیر و دایسر | آن سید گاه جلوه ابرش نه دیدیده |
| دلم | سیر نیار آینه تان کرده | مشتم بر گشت شعله تان کرده |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| دوسرا دای صحبت شے سحر خواندہ | شن گد بگفت ایسا نہ کردہ |
| دلہ | دلہ |
| دیہ صلیح برتقال عدد دیرین بستہ | ز دور بجے تھتے برتا زو تمکین بستہ |
| طرح گلشن ریخت ہر جا گرد جلالت نشست | مالی را چون بہار از جلوہ آئین بستہ |
| دلہ | دلہ |
| جان پسند خیم عیار کے | کے سباد انجمن خوار کے |
| ہر سر سویم زبان دیگر است | جان فدای اگر باشد کے |
| ابر رحمت از عیارش گل کند | عشق اگر باشد پروا دار کے |
| دلہ | دلہ |
| اگر یک قدم براہ محبت بلد شوے | چون زور بدو آئینہ نیک نہ ہوے |
| دشنام بیشتر کہ وہا بیشتر گنہم | کلدنہ بند گلشن مسرہ اید شوے |
| دلہ | دلہ |
| وہ آفتہ دلم از سر سامان خبر کے | قصہ وارد از آئین گلستان خبر کے |
| بسکہ نشینان ادنیاع جہانم می ساخت | کرده ہر کس عوض سنگ بدامان خبر کے |
| نور بہار آمدہ گلبار سے سنگے وارہ | بہر و از من ہواہ بطنان خبر کے |
| دلہ | دلہ |
| بود چو زلف تو گر نامہ سیاہ گئی | بروز خضر نہ سدا کے گناہ کے |
| فدای گردش چشمے کہ چو گردش عید | کشیم چوہ زمیخاہ نگاہ کے |
| دلہ | دلہ |

اگر بزدق سوختن ہر رنگ چشم تر شری
ترک ہستی اولین گام رو آرا گوشت

ہر آنکہ تو ہر در بای خاکستر شو سے
جد مکن تا از حیا لہب بینی کمر شو سے

ولہ

سہارست یاران علاج دماغی
چہ سیکردم آیا باین تنگدستی
دلہ دارد از فیض ربای ہست

می دملی گھر ختمی کنج بانہ
دلہم گرنیاشت سامان دہی
چو دار شکی گو ہر مشجر اسے

ولہ

خورشید گل گوشہ دستار کے
دل سوختہ گرئی باز اس کے

گلشن چین سایہ دیوار کے
آئینہ درخانہ دیوار کے

ولہ

غریب آئینہ دار خود رائے
میرا رسی ز دل غبار انگشت
جز دل پاکہ میرا ند چید

گر بے غندہ ہاے رسوائی
خاک در دیدہ تماشا لئی
گل رائے مبار رسوائی

ولہ

اگر چہ چرخ گل چین سوختن شو سے
کے بوسے دست را بھیا میدہ کے

در پردہ جوش باد و رنگ چین شو سے
کار سے کن کہ زانچہ پیرین شو سے

ولہ

چہ پائیں شکوہ کنسم نقل بایں طرک کی
مباسب جوش انا المن پالہ دجاست

بکس چکا کہ کارم بود بحرن کے
شراب عشق چہ ز درآورد بہ طرک کی

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| بجز صدف که بپایان سازد طلب خویش | گردیده گوش شود خانه زاد حرف کسی |
| | وله |
| منی سراسر در سفر ناز میرد سسے | خوش میردی و گوش بر آواز میردی |
| تالاب کشود و ایچم غولخوان سید | همون نوا که چه آواز سیردی |
| خفته سلامت و لیل بهت بود | افلاص طنسته بدل ساز میردی |
| | وله |
| همنازی نیازی بسینه | شوخ استیازی بسینه |
| سوفت دل نواز استخوان مرا | شع جملوت گذار می بسینه |
| | وله |
| در سیر بریم از جوش خیال نلغله | هر نفس رسیده تنگم زیادت بسینه |
| گردش ساغ و هلاک گلرخی با نو خطی | گردن مینا سیر طره با کاکلی |
| | وله |
| ویده از جوش گریه دریائے | سینه از شور زنا له ضم است |
| بے سار و بار و زندگان ترا | دست یک سینه دایه و سرائے |
| همه جا مستم کشان ترا | مهر یک زخم ناشکیا سرائے |
| | وله |
| در روز ازل رفت چو ابی و سوالی | از دل طپشی بود ز غمقا پر دپاسے |
| انفش نبرد بهر روز اندیشه بیشتر | از مانع بر امن چه گذر سایه پاسبانے |
| | وله |

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| می سرایم سخن تا تو سخن بایب شوی | بر در طفل که پدر دل احباب شو |
| سیر دارد گل روی تو زهر حلقه از لعل | چون جلوه زینت کار شب متاب شو |
| گر تپه دینکد حه مشرب گردی | کتاب که فبا بدلی احباب شو |

وله

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| دو چاراد شدی شر سار جلوه شدی | بر و ندر که بے اعتبار جلوه شدی |
| رزشک لاله دگل ساقی خلاص مرا | قدی کشیدی سر و بهار جلوه شدی |

وله

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| دل گداخت منی سخن کجا داری | مقام جای لوی چمن کجا داری |
| دلت سانو گیتی تناسف داری | نگستن دل بر خون من کجا داری |
| آسیر حوصله قرض کن که با این حال | دل خیال خود باغ سخن کجا داری |

وله

| | |
|---------------------------------|--------------------------|
| خاطر آشفته را دانسته نافل نشکنی | چون حباب چرخ خواری بشکنی |
|---------------------------------|--------------------------|

وله

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| رنگ بر رخا ز نادان از شامت نشکنی | گر جراحی را بر ستاد تو میت نشکنی |
| میت نبی مغرور گزدر بزمستی بجناب | نشکنی هرگز دلی را تا ز غفلت نشکنی |
| شبنم گل تا کند مساری یزاد است | نار خشک را نیز بر پانی غفلت نشکنی |

تقریظ و پذیر

ریختہ قلم آمد شعری نازک خیال سر حلقہ ارباب فضل و کمال ایست کینان
فضاحت عزیز معرباغت اسنی خواجہ عزیز الدین صاحب تریز نگفتوے

افتد اللہ بر د از می ستایم و میدانم که اور استایش نتوان کرد بزبانیکه بخشیدہ دوست
و سپاس بخشے از ہزار بخشش می توان آورد بدردانیکه دیدہ دوست آری زبان در
بارگاہ جلالش ملتہ بیرون درست کہ ہر چند بختیائند صدائی بر بنی خیزد و روان در
کارگاہ جمالش پر دہ بر روی نظرست کہ ہر چند بدو اند مجاہدے بر بنی انگیزد قطعہ ششے
کہ بدرگاہ غرقش ز جلال بجد و حمد نیابند بارہم و گمان بچند خانہ عرفان را
معرفتش بزبان شکستہ کلیہ روان گستہ عنان پس نہ دانم تا چہ گویم کہ از پختہ گفتہ
شود پذیرفته شود و آنچه نگاشته آید درست پنداشته آید اگر گویم کہ چون دست و
بے شیدمانند بکلائی دیگران دکان سخن فروشنے آراستہ رونق بازاری خوش خواستہ باشم
و اگر بنویسم کہ ہر چہ از ہر دیکو است ہمہ از دست ہمہ ادست گویان و اچہ جواب
دادہ باشم بزبانیکہ با ہمہ آشنائی و اذیت بگمانگی بر خویش نہادہ باشم
قطعہ کہ ہمہ ادست گزاردانم بگچین دگر آچنان گویم بگاہ بے شبہ
خوانم دے شل بگاہ بے نام دلی نشان گویم بے موقوف خود بنی فرود بے آنچه فروداد
ہمان گویم السلام السلام شام و سحر بر روی دال پاک آن گویم بے مان و مان ای جز
چون خدا مصطفی را نتوان ستود لاخرم ستایش گرانستہ تالش می توان
کنود در پرتو درین زمان کہ سر سیر از ابرسطیر جلوہ گر آمدہ یعنی دیوان میرزا جلال اسیر

از قالب طبع برآید و بدان اسیر است یا زندانی از جلوه های معانی یک قلم نیست
 نه از مرغ تصویر است یا شبستانی در جمله الفاظ خلیه مکرده خواب زینهار را پر دودار
 نیزنگ معانی خوب نام با جنگ با سینه هر صنفی عالمی کبیر است و هر صنفی عالمی
 صغیر در مذاق سپیدان شراب است و در مزاج کودکان شیر و نوش معنی نگاهان
 را مرآت بلال و جمال است و ستور رش بلند خیالان را مسراج فضل و کمال مبانال
 از طبع شدن این فست آویز حقیقت و مجاز و بدست آمدن این سستبوس
 تا در نیاز پاس مطبوع و هم صاحب مطبوع پر خنودان ضرور است که چشم بدو
 غشی گزیده منش جلب غشی نو لکشور است بام ایزد اوقات این مطبوع کاشن کلین
 سامان مطبوع دیگر تیغ ادست و از اخلاقش حرفه راندن شنونده گان چون گوشت
 بر دوشش نهادن نه به مطبوع و فنی کار پردازان مطبوع خاصه صاحب اوقات
 جمیل مولوی محمد اسلمی که برابر سیر این گذارش و نگارش آرد و یارب دلت و اقبال
 این مطبوع روز افزون مطبوع کار گذارش از حوادث تا مطبوع مضمون باد و

قطعه تالیف طبع

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| از فیض مطبوع او و اخبار برای عزیز | شعر طبع چون کلام خوش میرزا جلال |
| از نهایت مفانده تالیف طبع او | آئینه صفات جلالت و هم جمال |

خاتمه الطبع

لله الحمد والمنة که درین ایام فرخنده فرجام فرخ التیام کلام بلاغت انعام مبتل و
 یے نظیر اعنی دیوان فصاحت بیان افصح الفصحا الی البلاغا فخر الشرا میرزا
 جمال اسیر که افزونی جلالت قدر سخن از کلامش پیدا است و بنده پر و از سر
 طائران الفاظ و صائیش از دیوانش بود ادرین سبق چند بار در مطبع منشی
 نزل کشور موسوم باد و اخبار واقع لکھنؤ حلیه طبع در بر کشید اکنون
 سب اصرار شائقین با تمکین در مطبع منشی نزل کشور و ارقا کاپور بسریستی
 عالیجناب علی القاب منشی پیراگ زرائع صاحب الک مطبع و ام اقبال بصره
 غوبی بزاران خوش اسلوبی بار اول بماء جون ششم ۱۲۹۰ از زر الطباع آراسته
 و پیراسته گردید

قطعه تاریخ طبع از مخرج کامل منشی بیگو اندیال صفاء مثل حنیف مطبع هرا

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| در جهان نظیم اسیر خوش فکر | فارغ از وقت و فکر آمده است |
| هر تاریخ از کلمه عاقل | نظیم دلجوی اسیر آمده است |

| | |
|-----------------------|------------------------|
| کلیات اسیر خوش تقریر | خوب از نظم شد نور پذیر |
| عاقل از هر سال تاریخش | گفت بمبتل کلیات اسیر |

قطعه تاریخ طبع از سخنور سحر بیان مولانا محمد حامد علی خان حیدر شاه آبادی

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| چون شد طبع این کلیات اسیر | بگردید مطبوع بر او پیر |
| دم طبع حامد یک سال طبع | روزدرد نه ناکر نظر اسیر |

اور جس کے لیے کوہِ کوثر میں ان کے لیے شوق و آرزو سرگرم
حسرتی بہت

نه من بجا کل عارض غزل سرایم بویا
که عینک رشت هر طرف برار استند

اسی طرح سن لڑائی آفرود تم غولین و شیر غولیت
بین دو بار دو کڑہا بکھارے کلام کیا گویا دیار و زور
حقیقت کا ایشیہ کپڑا کوئی صاحب و پریان بہین
کلیات کا قافلہ امین قسار عربی و فارسی نو لکھا
دربار عیانت کا لور و فیروزہ ایسا کلیات اس جامعیت کے
ساتھ کلیات پر جس مطبع میں بخشی ہو کر مع حل جانی
شعار عربی و جلد بین چھپا ہے
طیات مرزا بول اس کلیات بین چاکر تہا بین
دیوان ہیں - عربین سب روئیونگی -

۱۰ عناصر: ۱۰۔

ۛ رفقا تبدیل

ہم نکات بدل - نتیجہ میں شاعر کی خیال منظر اور

کیلیات سلم غالب مرزا ابدی بن خان غالب پوری

کتابت نامی تصنیف ملا عبد الرحمن جامی

یوان حضرت احمد جام زندہ پس ستر خلی عارفان

جو ہر مضمون یعنی دیوان فرزا گل محمد بیکرانی ابن ربان
در او کے ساتھ منشی چوہدر سنگھ کے کلامی خوبانہ و مرزا
محمد حیات تھے

دیوان کشمیری از بوید جمال طبیب مولوی شاد مستور
دیوان لطیفی - کلام اہل زبان -

دولت ان قواسم کلام سرگرد و شیرازی می خوانند و نام اسم
یونان و یونانی قمار و خرباشا مفید با و آدمی مبتدیان
دولت ان محتساب از تخمینا رنگ منشی محتساب را
سری و استوی بر رئیس کثرت

دولوان مفورون از خوش گبری عالیجناب راجه
 نام نزلین سری و استونی گهرت

دیوان ناصر علی شاعر نامور کا کلام ہے۔

دیوان سپیدل فقط نقل از نسخہ قلمی محرم ولایت

کلیات سعدی شیرازی حسین مسکن دیوبند

کرامت

۱۰۰

۱۰۴

۱۰ قصائد



طبیعیات و مبالغ و تسمیات و تزیینات و تعلیقات
و صاحب اثر (مثنوی) و مثنویات و رباعیات و غزلات
و نثریات و زنجیر طبع حضرت مولانا ابوالحسن علی

بیج -
انتخاب کلیات عنایت خسرو - اسمین چار دیوان
دیوان شکرۃ العنبر صغیرین کلام است
دیوان و دیوان وسط الحیات عنوان ثبات کلام
دیوان غزلت الکلام جو کمال عمر جلدین پس
من فرمایا -

دیوان لقیه لقیه کلام سنگام پیری
کلیات انتخاب هر چه دیوان روشن طبع ستخورد
صاحب کمال مانتب به نعلی هند حضرت امیر خسرو دهلوی
کلیات نظیری نیشاپوری از خوش فکری
ملا فیضی نیشاپوری -

کلیات طغیر فارابی تصنیف صدر الکلبان
قالبی

دیوان صائب کامل از مرزا محمد علی صاحب
تبریزی (ایضا) انتخاب دیوان
کلیات و دواوین قصائد فارسی
کلیات خسرو - کلام اهل زبان حضرت شیخ علی
کلامین مشهور بهشت کتاب
کلیات عرفی از سید محمد عرفی

کلیات النوری از حکیم ذمیرین نوری
کلیات نظم غالب و بنوی
کلیات مولوی غلام اما فکید -

دیوان خواجہ قطب الدین انجرا کاکلی -
دیوان احمد حاتم زنده سیل
دیوان خواجہ معین الدین نیشاپوری
دیوان حافظ -

شرح دیوان حافظ -
دیوان مخفی -
دیوان علی -
دیوان ناصر علی

دیوان محسن شوق از کلام جماعه شوق -
دیوان شالیسمه پاسخ به تفرات نامح
از منشی هر چه از شوق
دیوان صادق از حاجی عبدالحق -

دیوان حمد امیر دوی از منشی نام سرو لایوی
دیوان چنستان جوش از کاتب احمد
جوش -

دیوان مناقب خیر البشر از کلام شاعر حسین
دیوان سحر ملقب به سحر سحر از منشی
دیوان پرشاد و پندش السیگر مدراس بدای
دیوان ضامن از کلام سید ضامن خندان